



This text may appear in different... This is the first line of text, followed by a second line of text, and a third line of text.



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, malware is unlikely to be present but this file cannot be opened by the user.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

شرح فقراتی از

دعای ابو حمزه ثمالی

جلد دوّم

بیانات

حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین حسینی

طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیّة

ترجمه و تعلیقات

سیّد محمد محسن حسینی طهرانی

قال الله عزّوجلّ:

ما من شيءٍ أتردّد فيه مثل تردّدی عند قبضِ

روح المؤمن! يكره الموت و أنا أكره مساءته!

«من در هیچ چیزی از چیزها تردید و درنگ

نکردم مگر هنگام قبض روح مؤمن که او مرگ

را مکروه می‌داشت و من کراهت و ناراحتی او را

نمی‌پسندم.»

الأمالی، شیخ طوسی، صفحه ۴۱۴

مجلس یازدهم: دلایل خستگی و عدم
توجه در عبادت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

هر لفظی دلالت بر یک معنایی می کند با یک

خصوصیتی

اللَّهُمَّ احْرُسْنِي بِحِرَاسَتِكَ، و احْفَظْنِي بِحِفْظِكَ، و
اَكْلَانِي بِكِلَائَتِكَ، و ارزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي
عَامِنَا هَذَا و فِي كُلِّ عَامٍ، و زِيَارَةَ قَبْرِ نَبِيِّكَ و الْأُيْمَةِ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، و لَا تُخَلِّنِي يَا رَبُّ مِنْ تِلْكَ
الْمَشَاهِدِ الشَّرِيفَةِ و الْمَوَاقِفِ الْكَرِيمَةِ!^۱

«بار پروردگارا! مرا در حفظ و حراست خود
در بیاور، و مرا به حفظ و نگه‌داری خودت، نگاه
دار، و به امان خودت امانم بده و نگهداری
کن!...»

معنای حفظ و حراست و کِلَائَت، یکی است

با اندک تفاوتی.^۲ بعضی قائل اند بر اینکه:

ما اصلاً در لغت عرب، لغات مترادفه نداریم که

دو لفظ دلالت بر یک معنا

^۱ فقرات دعای شریف ابو حمزه در این مجلد از کتاب مصباح المتهدّد، ج
۲، ص ۵۸۷ - ۵۹۵ می‌باشد.

^۲ رجوع شود به الفروق فی اللّغة، ص ۱۹۹.

کند؛ و هر لفظی دلالت بر یک معنایی می‌کند با یک خصوصیتی. انسان و بشر و آدم الفاظ مختلفی هستند که دلالت کنند بر معنای واحد؛ هر سه دلالت می‌کنند بر همان معنای انسانیّت ولی در هر کدام یک خصوصیتی ملاحظه شده که در دیگری نیست، و به واسطه آن خصوصیت، دو لفظ یا سه لفظ یا بیشتر وضع شده و الفاظ مترادفه پیدا شده است؛ پس مترادف حقیقی نیست.

حراست و حفظ و کلاّت هم همین طور است، اینها همه الفاظی است که یک معنا دارند با یک مختصر اختلاف.

اللَّهُمَّ احْرُسْنِي بِحِرَاسَتِكَ؛ «مرا در حفظ خودت در بیاور، نه در حفظ غیر خودت!»

غیر خودت نمی‌تواند مرا حفظ کند؛ چون غیر خودت در عالم خارج وجود ندارد! بنابراین اگر بخواهی مرا در حفظ غیر خودت در بیاوری، بایستی که در اندیشه من، غیر خودت را بیاوری و او را محافظ من قرار بدهی، آن وقت فکر من صالح نشده و مشوب شده است. و فکر من آن هنگامی سالم است که غیر از تو را در خارج نبیند و غیر از مؤثر بودن تو در تمام جهات، در آن اندیشه وارد نشود. پس همیشه اندیشه مرا متوجه به خودت کن، که من در هر حصن و

امانی باشم من در خارج، در حصن و امان تو
باشم! تو مرا پاس دار به پاسداریت، و در امان
در بیاور به امان خودت!

استحباب مؤکد انجام فریضه حج تمتع در هر

سال برای افراد متمکن

و اَرْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِنَا هَذَا وَ فِي كُلِّ
عَامٍ؛ «و باز مرا روزی کن که قصد خانه تو را
بکنم و حج بجای آورم، در این سال و در هر سالی
که بعداً در پیش دارم.»

معلوم می شود که زیارت حج بیت الله الحرام

خیلی خیلی مهم است که حضرت در چند جمله از

فراز سابق، دعا فرمود: «و اَرْزُقْنَا حَجَّ بَيْتِكَ وَ زِيَارَةَ

قَبْرِ نَبِيِّكَ!» و در اینجا باز می فرمایند: «و اَرْزُقْنِي حَجَّ

بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِنَا هَذَا وَ فِي كُلِّ عَامٍ؛ مرا موفق

کن که در این سال و هر سال حج کنم!»

و لذا حج در هر سال و برای افرادی که اهل

جِدَه هستند، یعنی اهل تمکن و

استطاعت هستند، مستحب است^۱ مرحوم
صدوق - رحمة الله عليه - فتوا به وجوب می دهد که
اهل جده همیشه بایستی حج کنند.^۲

یک شخصی که نمی دانم مسئله را از کجا
دیده بود، - مثل اینکه از تذکره^۳ علامه [دیده
بود] - آمده بود از من سؤال می کرد و می گفت
که: آقا، بر اهل جدّه واجب است که هر سال حج
کنند! گفتم: نه! گفت: بله! من دیدم، من خودم
خواندم! گفتم: نه، یک هم چنین مسئله ای نیست،
بیاور بینم! آورد، دیدم او جدّه را جدّه خوانده
است. اهل جدّه، یعنی اهل تمکن، یعنی متمکنین
و اشخاصی که می توانند؛ حالا در کردستان
باشند، در ترکستان باشند، هر جا باشند اگر
بتوانند هر ساله حج کنند، مرحوم صدوق فتوای
به وجوب داده است. ولی این آقا جدّه را جدّه
خوانده است! برخی اوقات انسان از این
اشتباهات می کند! در خواندن، عبارت را با

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۲۶۶:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ

فَرَضَ الْحَجَّ عَلَى أَهْلِ الْجِدَّةِ فِي كُلِّ عَامٍ."»

^۲ علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۰۵:

«وَالَّذِي أَعْتَمَدُهُ وَأُفْتِي بِهِ أَنَّ الْحَجَّ عَلَى أَهْلِ الْجِدَّةِ فِي كُلِّ عَامٍ فَرِيضَةٌ.»

^۳ تذكرة الفقهاء، ج ۷، ص ۱۶.

عبارت دیگری اشتباه می‌کند و آن وقت خیلی به مکافات می‌افتد و فتوا می‌دهد به وجوب حج برای اهل جدّه، که ممکن است بسیاری از آنها مسکین و بیچاره هم باشند و نتوانند از منزل خودشان بیرون بیایند!

نمونه‌ای از برداشت بدون دقت از برخی

روایات

و نظیر اینها خیلی زیاد است! لذا انسان بایستی دقت کند و هر مطلبی را درست ادراک کند و أخذ کند یک عبارت دیگر بود که می‌گفتند:

پیغمبر فرموده است: «الْحَمَّامُ يَوْمٌ وَ يَوْمٌ، لَا يُكْثِرُ اللَّحْمَ»؛ اگر انسان یک‌روز یک‌روز حمام برود، این گوشت بدن انسان را تربیت نمی‌کند و زیاد نمی‌کند.

این عبارت این‌طور نیست؛ بلکه:

الْحَمَّامُ يَوْمٌ وَ يَوْمٌ لَا، يُكْثِرُ اللَّحْمَ؛^۱ «(خوب نیست که انسان هر روز حمام

برود.) اگر یک روز حمام برود و یک روز ترک کند، این گوشت بدن انسان را تربیت می‌کند و

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۹۶.

نُمو می دهد.»

«لا» از «یوم» افتاده و به «یکثر» چسبیده و

«لایکثر» شده است! این خرابی‌ها پیدا می‌شود.

لزوم دقت فراوان طلاب برای فهم عبارات

معصومین علیهم السّلام

آقایان طلاب علوم دینی باید خیلی در فهمیدن مطلب از عبارت، دقت کنند. یکی از رموز پیشرفت انسان در علوم این است که دقت داشته باشد که مطلب را خوب از عبارت در بیاورد و بفهمد که حاقّ مطلب این عبارت چیست. و لذا می‌گویند: «درسِ سطحِ دادن از خارج مشکل‌تر است!» چون در درس سطح، انسان باید کتاب را بیاورد و جلوی شاگرد بگذارد و خط خط بخواند و معنا کند؛ اگر یک جایش را نفهمد فوراً شاگرد مچش را می‌گیرد که آقا معنای این چیست؟ چرا گذشتی؟ و.... اما در درس خارج که دیگر کتابی نیست، انسان همین‌طور بیان می‌کند؛ اگر هزار تا نکته هم نفهمید، از آنها می‌گذرد و اصلاً متعرضش نمی‌شود، می‌گوید و می‌گذرد و می‌رود.

وَارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِنَا هَذَا وَفِي كُلِّ عَامٍ!

اما وجوب حج برای اهل جدّه واجب نیست؛

مستحب است.^۱ و در بعضی از روایات داریم که:
«اشخاصی که متمکن اند دیگر سزاوار نیست که هر
چهار سال یک مرتبه حج را ترک کنند.»^۲

فیوضات مختصه قبور اهل بیت علیهم السلام

و زیارة قبر نبیک و الأئمة علیهم السلام؛ «مرا
موفق کن که زیارت قبر پیغمبر و ائمه
علیهم السلام را بجا بیاورم.»

معلوم می شود که زیارت قبر پیغمبر و ائمه
هم خیلی مهم است که باز امام سجّاد علیه السلام
در اینجا زیارت قبر پیغمبر را تکرار می کند. حالا
در نزدیک شدن

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اهمّیت فریضه حج و تأکید شریعت اسلام بر
اتیان هر ساله توانمندان، و نهی از تعطیل شدن حج بیت الله الحرام، رجوع
شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۴۲ - ۱۶۲.
^۲ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۳۸.

به قبور چه آثاری است و چه فیوضاتی انسان می‌گیرد و این چه سرّی است؟ من نمی‌دانم واقعاً چه سرّی است؟! روح پیغمبر که همیشه هست و روح امام که همه جا هست؛ اما در آن نقطه به خصوص که محلّ قبر است، یا به آن توجه بیشتری دارد و یا بیشتر از واردین پذیرایی می‌کند. خلاصه مشهود است که در اماکن متبرّکه یک فیوضاتی هست که در غیر آنجا نیست.^۱ آنجا خلأ است و نفوس شیطانی، حقّ ورود ندارند. محلّ تردّد ملائکه است،^۲ و لذا وقتی انسان می‌خواهد در این حرم‌های شریفه وارد شود سلام می‌کند سلام می‌کند بر ملائکه و اذن دخول می‌گیرد حتی از ملائکه؛ پس معلوم می‌شود ملائکه آنجا ایستاده‌اند که انسان اذن دخول می‌گیرد، نه اینکه

^۱ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۶۸:

«باری، ما به احترام بدن آن حضرت و به احترام تعلق نفس به آن بدن برای زیارت و دعا و توسّل به نجف اشرف می‌رویم، و گرنه روح و نفس آن حضرت همه جا را گرفته؛ ﴿لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ﴾*»

همه جا هست، و با همه چیز هست. ولی اعظم کارخانه صنع ربوبی است جلّ و عزّ. حضرت آدم ابو البشر برای نجات و وصول به مقصود، به او متوسّل شد. حضرت نوح و حضرت موسی و حضرت عیسی و سائر انبیاء علی نبینا و آله و علیهم الصّلاة و السّلام به او متوسّل شدند.»

* سوره نور (۲۴) آیه ۳۵.

^۲ جهت اطلاع از فضیلت زیارت مشاهد مشرفه و حضور ملائکه در آن اماکن، رجوع شود به المزار الکبیر، ابن المشهدی، ص ۳۱.

انسان می‌خواهد برود در حرم حضرت امام رضا
علیه السّلام و آن ملک مثلاً در یمن است و این از
ملائکه‌ای که در یمن هستند اذن دخول می‌گیرد؛ این
معنا ندارد! پس ملائکه مسلماً آنجاها هستند شیخ
بهائی در آن شعرش به شاه عباس می‌گوید:

شاه عباس در سفری که بیست و هشت روزه
از اصفهان تا مشهد، پیاده رفته بود، و در آنجا هم
مدتی توقّف کرد و کارهای خیلی زیادی کرد و
آن صحن بزرگ را

تأسیس کرد و آب را جاری کرد و...؛ یک شب
ظاهراً خود شاه عباس کفش داری می کرد، ایستاده
بود و کفش زوار را می گرفت و خودش کفش دار
حضرت شده بود، و یک شب هم مأمور چیدن
شمع ها بود، چون آن وقت که برق و گاز و... نبود و
در شمعدان ها شمع می گذاشتند و تمام حرم به وسیله
شمع روشن می شد. شمع ها، شمع های بزرگی بود و
فتیله هایی داشت؛ و قیچی هایی بود که این خادم ها
دست می گرفتند و می آمدند خاکستر آن مقداری از
فتیله این شمع ها را که سوخته شده بود - نه از خود
شمع - می گرفتند. بنده آن قیچی ها را دیده بودم، الآن
هم هنوز در موزه حضرت امام رضا علیه السلام از
سابق آن قیچی ها هست. آنها قیچی های بزرگی
هست که سرش گرد و به شکل قوطی، مثل
قوطی های سوهان قم می ماند، این باز می شود و
به واسطه آن دسته اش وقتی جمع می شود، و آن مقدار
از تگ های که می خواهند ببرند، بریده می شود و
می افتد در آن قوطی، و دیگر روی زمین نمی افتد تا
بسوزاند؛ چون مقداری از این فتیله که روشن است
اگر روی زمین بیفتد، می سوزاند. آن شب شاه عباس

خودش متصدّی گرفتن این سرفتیله‌ها بود و از شب تا صبح و هر وقت که این شمع‌ها روشن بود، خود شاه عباس قیچی دست گرفته بود. شیخ بهائی هم پهلوی شاه عباس در حرم بود، شاه عباس که این فتیله‌ها را می‌گرفت، شیخ بهائی بالبداهه یک رباعی در وصف شاه عباس گفت، که رباعی‌اش این است:

بعد خطاب به شاه عباس می‌کند و می‌گوید:

مقراضت را آهسته بزن! شعر دوّمش این است:

می‌گوید: در تمام این حرم، ملائکه هستند و

ممکن است نزدیک این

چراغ‌ها خود جبرئیل باشد! مواظب باش و این
مقراضت را آهسته بزن که شهپر جبریل بریده نشود!
البته استعاره است، شهپر جبریل امین که مثل پرهای
مرغ نیست که با قیچی بریده شود؛ ولی تشبیه و
استعاره لطیفی کرده است.

خلاصه، ما را موفق کن که بیایم در این
حرم‌ها و استفاده کنیم! و واقعاً عجیب است! این
حرم‌ها زنده می‌کند! مثل آب گر که چطور انسان
با تمام آلودگی‌ها درونش می‌رود و انسان را پاک
می‌کند و از آن بیرون می‌آید، استفاده از این
حرم‌ها هم همین‌طور است.

لزوم حفظ حرمت و گرامی داشتن مشاهد

شریفه و مواقف کریمه

و لا تُخْلِنِي يَا رَبِّ مِنْ تِلْكَ الْمَشَاهِدِ؛ «پروردگارا
مرا از این مشاهد شریفه و مواقف کریمه خالی
نگذار!»

موقف، موقف کریمی است؛ یعنی محل،
محل خیلی عالی‌ای است! انسان وقتی موفق می‌شود
که به این مشاهد برود، موقف خود را باید خیلی
گرامی بشمارد؛ موقف، موقف خیلی مهمی است!
موقف کریم: یعنی یک موقعیتی برای انسان پیدا
شده است که دیگر پیدا نمی‌شود. انسان جایی برود

که هر چه بخواهد به او بدهند، و گناهانش را بیامرزند و از زلّات و لغزش‌های او بگذرند، و او را به واسطه ورود در این مشاهد از همه آلودگی‌ها پاک کنند، و دعایش را مستجاب کنند، و علاوه بر آن، در محضر امام و در جایی که روح امام و نفس امام در آنجا تعلقش بیشتر است؛ پس معلوم است که این موقف، موقف کریمی است. و لذا می‌فرماید: «مرا از این مشاهد شریفه و مواقف کریمه خالی نبین و خالی نگذار! همیشه من همین جاها باشم!»

اللَّهُمَّ تُبْ عَلَيَّ حَتَّى لَا أُعْصِيكَ؛ «خدایا، توبه مرا بپذیر! طوری توبه مرا بپذیر که دیگر من گناه تو را بجا نیاورم!»

توبه: یعنی رجوع. رجوع مرا نسبت به خودت تا سرحدی بیاور که نه تنها از گناهی که سابقاً کرده‌ام پاک شوم، بلکه دیگر با وجود آن رجوع، موفق به معصیت نشوم! چون کسی که به خدا رجوع می‌کند حالش خوب می‌شود، وقتی حالش

خوب می‌شود، با آن حال خوب دیگر گناه

نمی‌کند؛ و حقیقتِ توبه این است.^۱

و أَلْهَمْنِي الْخَيْرَ وَالْعَمَلَ بِهِ؛ «و همیشه به من الهام

کن کارهای خیر را و عمل به آن خیر را!»

اصلاً خود خیر را به من نشان بده! فکر من و

ذهن من را به کارهای خیر آشنا کن! ممکن است

که انسان میل داشته باشد کار خیر بکند ولی نداند

کار خیر چیست؛ مثلاً پول زیادی دارد و

می‌خواهد کار خیر هم بکند اما نمی‌فهمد،

می‌خواهد در راه خدا هم بدهد اما طریقتش را بلد

نیست و می‌رود یک جاهایی مصرف می‌کند که

ضررش هزار برابر بیشتر از مصرف نکردن است!

خب به این هنوز الهام خیر نشده است و طریق

خیر را نمی‌داند! پس خدایا الهام کن به من که

خیر چیست! بفهمم؛ و بعد به دنبال آن الهام خیر،

مرا موفق به عمل کن که دست به عمل بزنم و

عمل کنم!

و خَشَيْتَكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مَا أَبْقَيْتَنِي يَا رَبَّ

العالمين؛ «خدایا مرا موفق کن به خشیت خودت

در شب و روز تا هنگامی که مرا زنده داری! ای

پروردگاری که تمام آسمان‌ها و زمین و عالمیان

^۱ جهت اطلاع از حقیقت توبه رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۷

در ید قدرت تربیت توست.»

خشیت: یعنی در مقابل مقام عظمت و جلال تو قرار گیرم و از این غفلت نکنم که یک وقت، خدای ناکرده، بزرگی و عظمت تو را فراموش کنم که بالْمُلَازِمَه، انسان برای خودش عظمت و جلال و قدرت، حس می کند؛ نه، بلکه مرا موفق کن که همیشه در مقام عبودیت باشم و تو ربّ من، و من همیشه در موقف ذلّ و مسکنت، و تو در عرش و در تخت جلال و عظمت باشی.

دلایل خستگی و عدم توجه در عبادت

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ [کَلِمًا] قُلْتُ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَ تَعَبْتُ وَ قُمْتُ لِلصَّلَاةِ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَاجَيْتُكَ، اَلْقَيْتَ عَلَيَّ نُعَاسًا اِذَا اَنَا صَلَّيْتُ، وَ سَلَبْتَنِيْ مُنَاجَاةَكَ اِذَا اَنَا نَاجَيْتُ.

«خدایا چه شده است که حال من این طور شده که هر وقت من با خودم می‌گویم که حالا من خودم را آماده کردم و ساز و برگ عبادت را در خودم تهیه کردم و آماده نماز می‌شوم که بیایم در برابر تو دو رکعت نماز بخوانم و با تو مناجات کنم و راز بگویم، یک مرتبه کسالتی بر من عارض می‌شود و چرتی مرا می‌گیرد، و در موقعی که من اراده مناجات دارم و می‌خواهم مناجات کنم و نماز بخوانم، حالم از بین می‌رود و آن حال توجه و مناجات سلب می‌شود؟!»

چرا این چنین می‌شود؟! دیدید بعضی اوقات، انسان خود را آماده برای عبادت می‌کند و مقدماتش را هم خوب تهیه می‌کند، مثلاً فرض کنید می‌رود حمام که چرک بدنش را بگیرد و موهای زائد را بگیرد چون کراهت دارد،^۱ و تمیز بشود و غسل می‌کند و می‌آید و لباس نظیف می‌پوشد و عطر می‌زند که مثلاً برود حضرت عبدالعظیم عبادت کند یا در یکی از حرم‌های

^۱ الخصال، ج ۲، ص ۵۳۸؛ ج ۱، ص ۳۱۰، به نقل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم:

«خَمْسٌ مِنَ الْفِطْرَةِ: تَقْلِيمُ الْأَظْفَارِ وَقَصُّ الشَّارِبِ وَنَتْفُ الْإِبْطِ وَحَلَقُ الْعَانَةِ وَالْاِخْتِانُ.» ترجمه:

«پنج کار مطابق فطرت است: کوتاه کردن ناخن، چیدن موی سبیل، زدودن موی زیر بغل، تراشیدن موهای زائد عانه، و ختنه نمودن.»

شریفه عبادت کند،^۱ یا در مسجد یا در منزل و یا هر جایی...، و مقدماتش را هم خوب تهیه کرده است؛ ولی وقتی می‌خواهد بیاید مشغول عبادت شود، حال کسالت و خستگی به او دست می‌دهد،

مثل اینکه دیدید یک باد به انسان می‌خورد و حال سرما خوردگی دست می‌دهد و دیگر بدن قدرت برای کار ندارد و ضعفی در بدن پیدا می‌شود که انسان حال توجّه ندارد، یا انسان یک خستگی پیدا می‌کند و در هنگام عبادت چرتش می‌برد و در موقع مناجات دیگر حال از بین می‌رود. حضرت می‌فرماید که: «خدایا چرا بعضی اوقات از این حال‌ها برای من پیدا می‌شود، علّت این چیست؟»

علّت این یک محرومیّت است دیگر، و در واقع در حال عبادت قبض پیدا می‌شود؛ قبل

^۱ در بیان آداب زیارت حرم‌های شریفه، از اهل بیت علیهم السّلام روایات بسیار زیادی وارد شده است؛ از جمله: الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص ۱۳۰:

«امام صادق علیه السّلام به محمّد بن مسلم فرمودند: إِذَا أَتَيْتَ مَشْهَدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ، فَاغْتَسِلْ غُسْلَ الزِّيَارَةِ، وَ الْبَسْ أَنْظَفَ ثِيَابِكَ، وَ شَمِّ شَيْئًا مِنَ الطَّيِّبِ، وَ امشِ وَ عَلَيْكَ السَّكِينَةُ وَ الْوَقَارُ!» ترجمه:

«هر گاه به زیارت مرقد امیرالمؤمنین علیه السّلام مشرف شدی پس در ابتدا غسل زیارت بکن، و پاک‌ترین و تمیزترین لباست را بپوش، و مقداری عطر استعمال کن، و با آرامش و وقار قدم بردار!» (محقق)

از عبادت بسط است و مقدمات عبادت را انسان به خوبی انجام می دهد، ولی وقتی که می خواهد بیاید بنشیند سر کار، آن وقت آن حالی که باید برای او باشد تا اینکه به نتیجه برسد، از بین می رود. علت این چیست؟

اللَّهُمَّ إِنِّي كَلَّمَا قُلْتُ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَتَعَبَّأْتُ وَ قُمْتُ
لِلصَّلَاةِ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَاجَيْتُكَ، أَلْقَيْتَ عَلَيَّ نِعَاسًا
إِذَا أَنَا صَلَّيْتُ، وَ سَلَبْتَنِي مُنَاجَاةَكَ إِذَا أَنَا نَاجَيْتُ!
ما لی کَلَّمَا قُلْتُ قَدْ صَلَّحْتَ سَرِيرَتِي وَ قَرَّبَ مِنِّي
مَجَالِسِ التَّوَابِينَ مَجْلِسِي، عَرَضْتَ لِي بَلِيَّةً أَزَالَتْ
قَدَمِي وَ حَالَتِ بَيْنِي وَ بَيْنَ خِدْمَتِكَ؟! سَيِّدِي،
لَعَلَّكَ عَنِّ بَابِكَ طَرَدْتَنِي.

«خدایا، چرا حال من این طور می شود که هر وقتی با خودم می گویم که حالا قدری تزکیه کردم، تهذیب کردم، درونم را پاک کردم، زحمت کشیدم و سریره خود را آماده کردم (مثلاً) روزه ای گرفتم، انفاقی کردم، صله رحمی کردم و اینها یک حال و مقدمات خوبی است؛ تا انسان به واسطه آن خوبی حال، سراغ خدا برود و باب مناجات برایش باز باشد و من به مجالس توابین و مجالس ذکر و توبه افرادی که به سمت تو و به آستان تو ملتجی می شوند و توبه می کنند، نزدیک می شوم و باید این نزدیکی در من حال بهتری ایجاد کند؛ اما مطلب بعکس می شود و یک

گرفتاری، یک بلیّه و یک پیشامدی پیش می‌آید
که مرا از کار می‌اندازد و اصلاً قدم مرا می‌لغزاند،
و بین من و بین خدمت تو فاصله می‌اندازد؟!»
او الآن آمده است و می‌خواهد بنشیند و با
خدا صحبت کند، ذکر بگوید، توسّل کند و تدبّر
کند؛ یک مرتبه می‌آیند و می‌گویند: آقا، بچه
مریض است! نان

سنگک می خواهیم! یخ نداریم! بچّه، شیر ندارد!
 شیشه شکسته و دست بچّه را بریده است! و امثال
 اینها که به عهدهٔ این است دیگر. یا در می زند و
 می گوید که سُپور می خواهد خاکروبه را ببرد. تا
 انسان بلند می شود که خاکروبه را ببرد یا شیشه را از
 دست بچّه در بیاورد و یا شیر برای بچّه بخرد و دو
 کلمه با این و آن صحبت کند، آن حال از دست
 می رود و وقتی سر محرابِ عبادت می نشیند، می بیند
 هیچ خبری نیست! قفل!! راهها بسته است! چرا
 اینچنین می شود؟! اصلاً خدایا چرا تو اینچنین
 موقع شناس هستی که در این وقت به خصوص،
 گرفتاری وارد می کنی؟! خب محض رضای خدا،
 یک ساعت یا نیم ساعت عقب یا جلو بینداز تا ما
 کارمان را بکنیم، بعد سُپور را بفرست؛ این کار که از
 دست تو برمی آمد!

حکایتی از شاگرد مرحوم قاضی

یکی از رفقای ما در نجف اشرف می گفت:
 مرحوم قاضی به من دستور داده بود که هر شب
 هزار تا ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۱ بخوانم؛ - و در

^۱ سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴:

شب بیست و سوّم که شب قدر است خواندن ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾^۱ خیلی مهم است! و تمام این یک ماه مقدّمه است برای آن شب، و حال انسان باید خیلی خوب باشد. منتظر آن شب بودیم که بیاید و ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ بگوییم تا صفایی بیاید و خدا بخواهد و ما ملکوت آسمان و زمین و بینهما را ببینیم و از این چیزها.

در همان اوائل شب که من رفتم برای بیت التخلیه، انگشتر من که آیه یا پنج تن یا چیز دیگری روی آن بود، افتاد داخل مستراح؛ خب اسم خداست و انسان باید از مستراح در بیاورد! شب بیست و سوّم ماه رمضان! خلاصه مقنی آوردیم و چاه را شکافتیم و آب را در آوردند، و چاه‌های آن زمان نجف هم خیلی عمیق نبود حدود پنج شش متر بود. خلاصه مطلب،

«بگو که اوست تنها الله که متّصف به صفت احدیّت در ذات است.»
^۱ سوره قدر (۹۷) آیه ۱.

این طرف و آن طرف، تا اذان صبح شد و ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ ها را همین طوری در لباس های کار مقنی ها خواندیم!

حالا این چه علّتی دارد که خدا در این چنین مواقعی، این گرفتاری ها را سر انسان درمی آورد؟! خیلی هم عجیب است!! خدا در این مواقع خیلی عجیب است! خیلی موقع شناس است!

وقتی بعد از چند روز که امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام گرسنه بودند، حالا يك مشت جو یا گندم گیر آوردند و بچه ها خوشحالی کردند و آسیاب کردند و آرد کردند، همین که می خواهند يك لقمه نان را بخورند، سائل از پشت در صدا می زند: «یا اهل بیت رسول الله!»^۱

خب نیم ساعت زودتر یا دیرتر بیا! امّا خداوند در اینجا می فرستد، او دارد می فرستد، می خواهد ببیند گذشت تا چه اندازه است؟ او می فرستد و همه این کارها مال اوست و چیزی از ید او خارج نیست! فلذا حضرت می فرماید: «أَلْقَيْتَ؛ تو بر من نعاس را القا می کنی!» نه اینکه من چرتم

۱ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۶۷.

می برد، سرما خورده‌ام، یا زکام کردم، یا کمرم درد گرفته یا.... «أَلْقَيْتَ؛ این نعاس را تو پیش می آوری!» این بلیه و امتحان - بلیه به معنای امتحان - از ناحیه تو می آید؛ اما چرا این موقع می آوری؟!!

لَعَلَّكَ عَنِّ بَابِكَ طَرَدْتَنِي؛ «خدایا من نمی دانم، شاید تو مرا از باب خودت طرد کردی و دور انداختی؟!»

کسی که شخصی را نمی خواهد ببیند، اگر آن شخص بگوید: آقا من می خواهم بیایم و یک ساعت با شما ملاقات کنم! و انسان هم در محذور باشد، وقتی آن شخص می خواهد یک ساعت بیاید ملاقات، انسان به او مأموریتی می دهد و می گوید: آقا بلند شو برو فلان جا و این کار را انجام بده و بیا! دیگر نمی خواهد ببیندش! حالا من آمدم پیش تو که یک ساعت بنشینیم و با هم دیگر صحبت کنیم و مناجات کنیم؛ اما مرا در

این حال از باب خودت دور می‌اندازی! آیا مسئله این است؟!

و عَنْ خِدْمَتِكَ نَحْيَتَنِي؛ «از خدمت خودت مرا دور می‌اندازی و از اینکه در خدمت تو باشم مرا تنحی می‌کنی!»

تنحی: به معنای دور انداختن، طرد کردن و عقب زدن است.^۱

آیا مسئله این طور است؟!

یکی از علّت‌های بی‌رغبتی به عبادت، کوچک

شمردن حقّ خداست

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُسْتَخِفًّا بِحَقِّكَ فَأَقْصَيْتَنِي؛ «یا اینکه نه، این طور نیست؛ بلکه دیدی که من نسبت به حقّ تو استخفاف کردم و حقّ تو را کوچک شمردم، آن وقت مرا پرتاب کردی!»

مستخف: یعنی کسی که حقّ تو را کوچک و سبک می‌شمرد؛ حقّ تو خیلی عظیم و بزرگ است! من حقّ تو را کوچک شمردم، آن وقت مرا پرتاب کردی!

تو که می‌خواهی با من مناجات کنی، اوّل باید احترام مرا داشته باشی و موقعیت مرا در نظر بگیری، باید توجه داشته باشی که تو چه کسی هستی

^۱ المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، ج ۲، ص ۵۹۶.

و من چه کسی هستم! من سلطان السلاطینم،
مَلک الملوکم، خالق السَّمَاوَات و الْأَرْضِینم، مُرسل
الأنبیاء و المرسلینم؛ من این هستم دیگر! تو چه
کسی هستی؟! هیچ! بدونِ متوجّه بودن به این
خصوصیاتِ دعا و رعایت‌های آدابِ مجلسِ دعا و
مناجات و مجلسِ ذکر،^۱ استخفافِ به حقّ من کردی!
«فَأَقْصَيْتَنِي؛ مرا پرتاب کردی!» مسئله این است؟

دیگر از علّت‌ها، توجّه قلب به امور دنیوی

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُعْرِضًا عَنكَ فَقَلَيْتَنِي؛ «یا اینکه
دیدی که من از تو إِعْرَاض می‌کنم، پس مرا
دشمن داشتی؟!»

یک وقت انسان از جان و دل و قلب و ظاهر
و باطن، کسی را دوست دارد و می‌خواهد با او
بنشیند، صحبت کند، گرم بگیرد، انس بگیرد،
دل‌ها با هم یکی

^۱ جهت اطلاع بیشتر از شرایط و آداب دعا، رجوع شود به انوار الملکوت،
ج ۲، ص ۳۵۱-۴۱۲.

باشوند؛ یک وقت هم این طور نیست، در ظاهر می رود و سلام و علیک می کند و می نشینند، ولی قلب آنجا نیست، قلب جای دیگر است. آداب ظاهری مجلس را رعایت می کنیم ولی قلب متوجه آنجا نیست، بلکه متوجه جای دیگر است، متوجه آرزوهای خودش است، متوجه آمال خودش است، متوجه معشوق و محبوب خودش است، متوجه طواف کردن در کعبه مقصود خودش است؛ با اینکه الآن پیش معشوق واقعی نشسته است! این را معشوق نمی پسندد، و ادّعی عشق و محبّت در اینجا مجازی و صوری است! خدایا، آیا چنین بلیّه‌ای بر من پیدا شده است که تو دیدی من از تو اعراض کردم و از حقّ تو اعراض کردم، دل من از تو اعراض کرده و دیگر به سمت تو نمی آید و تو را دوست ندارد و خواصّ تو را دوست ندارد و آثار تو را دوست ندارد، و جهة دل از تو اعراض به غیر تو کرده است؟ «فَقَلِّتَنِي؛ پس تو مرا دشمن داشتی؟» و آیا این حالی که پیدا می شود از روی عناد و دشمنی است؟ و آیا این کار را با من کردی در إزای آن اعراضی که من با تو کردم؟ مسئله این است؟!!

دیگر از علت‌ها، عدم صداقت است در اعمال

و گفتار

أَوْ لَعَلَّكَ وَجَدْتَنِي فِي مَقَامِ الْكَاذِبِينَ فَارْفُضْتَنِي؛ «یا
اینکه تو مرا در مقام و موقف کاذبین یافتی، پس
مرا دور انداختی؟!»

می خواهی بگویی: افرادی که می خواهند بیایند

با من مناجات کنند، نماز بخوانند و رابطه برقرار کنند،

باید در محلّ صدق باشند، باید صادق باشند و نباید

دروغگو باشند، دروغ عمل هم نباید باشند،^۱

دروغ فکر و خاطر هم نباید باشند! باید صاف بیایند! اگر

در موقف عبادت بایستند و به من بگویند: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ

وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۲ اما قلبشان به دیگری بگوید، به من

بگویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ» اما قلبشان

این طور بگوید: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الشَّيْطَانِ وَبِحَمْدِهِ، رَبِّ مَا

شیطان است!» به من بگویند: «اللَّهُ أَكْبَرُ» اما قلبشان

بگوید: «اللَّهُ غَيْرُ أَكْبَرُ»، و امثال اینها این اختلاف ظاهر

و

^۱ جهت اطلاع از زشتی دروغ فعلی، رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۳۷،
داستان درویش بیدار علی.

^۲ سوره فاتحه (۱) آیه ۵.

باطن - که در حقیقت، کذب است - در مقام عبادت و رابطه خاص با خدا برقرار کردن، صحیح نیست؛ چون معنای رابطه خاص برقرار کردن با خدا این است که: خداوندا، من با باطن خود تو را دوست دارم و می‌خواهم به سوی تو بیایم! آن وقت اگر انسان باطن خودش را رها کند و با ظاهر بیاید، خدا ظاهر را نمی‌خواهد؛ چون ظاهر برای مقدّسین و زاهدین است، نه زاهدین واقعی، بلکه آن کسانی که تَزَهَّد و تَنَسُّک می‌کنند و جانماز آب می‌دهند و تسبیح در دست دارند و همیشه زبان ظاهرشان به ذکر مشغول است!^۱

جنید بغدادی: به وسیله ذکر، از خدا غافل

شدی!

جنید از جایی می‌گذشت، دید شخصی دارد ذکر می‌گوید، گفت: «إِشْتَغَلْتَ بِالذِّكْرِ عَنِ الْمَذْكُورِ؛ تو به ذکر مشغول شدی اما آن مذکور را فراموش کردی!»^۲

ذکر آن است که با مذکور باشد و یاد محبوب

^۱ جهت اطلاع بیشتر از معنای زهد و درجات و مراتب آن، رجوع شود به نرم‌افزار آوای ملکوت، شرح حدیث عنوان بصری، جلسات ۱۲۹ - ۱۴۴.

^۲ الکشکول، شیخ بهائی، ج ۳، ص ۱۳.

را برای انسان بیاورد؛ نه اینکه انسان اشتغال به ذکر کند و آن وقت حقیقت ذکر را فراموش کند! مثل اینکه تخم مرغی برای انسان می آورند و انسان کاملاً حقیقت آن را در می آورد و می گذارد در نعلبکی، و پوستش را می خورد! این طوری می شود دیگر!

خدایا تو مرا در مقام کاذبین دیدی؟! دیدی که ادعاهای من درست نیست و دروغ است! ادعا می کنی چنین و چنان، ادعا می کنی:

کجاست انیس و مونس؟! ما خدا را دور می کنیم! می نشینیم شعرهای خوب و دلربا می خوانیم، اما باطن ما یک جای دیگر است، و دنبال چیز دیگری می رود. دعا می خوانیم، نماز می خوانیم، مناجات می کنیم؛ ولی دل جای دیگر است. تو مرا در مقام و موقف کاذبین یافتی، «فَرَفَضْتَنِي؛ مرا دور انداختی!»

دیگر از علت‌ها، ناسپاسی نعمت‌ها

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي غَيْرَ شَاكِرٍ لِنِعْمَائِكَ فَحَرَمْتَنِي؛ «یا اینکه مسئله چیز دیگری است؛ تو مرا شاکر نعمت‌هایی که به من دادی نیافتی، بنابراین مرا محروم کردی!»

چون فرمودی که:

﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾^۱ «اگر شکرانه نعمت مرا بجا بیاوری،

من آن نعمت را بر شما زیاد می‌کنم! (لازمه شکر نعمت، زیاد شدن نعمت است و لازمه کفران نعمت، محرومیت است) اگر کسی کفران نعمت کند، محروم می‌شود!»

نه فقط نسبت به خدا، بلکه نسبت به تمام خلائق هم همین‌طور است! اگر کسی به شما احسان کرد و شما شکر او را بجا آوردید، او دوست دارد دو مرتبه احسان کند؛ اما اگر نه، شکر او را بجا نیاوردید و از او تشکر نکردید، دیگر به شما نمی‌دهد. مگر دیوانه است؟! زحمت بکشد و به شما احسانی بکند و شما عوض تشکر، پس‌گردنی‌اش بزنید یا لااقلّ احمی بکنید؟! این کار را نمی‌کند! انسان هم که دیوانه نیست!

^۱سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

این انسانی که شاکر نیست، مغبون است.

پیغمبر فرمود:

الْمَغْبُونُ لَا مَحْمُودٌ وَلَا مَأْجُورٌ؛^۱ «نه در دنیا کسی

از او تعریف می‌کند و او را حمد می‌کنند، و نه

در نزد پروردگار اجر دارد!»

لزوم تشکر از مخلوق، به جهت اسماء

پروردگار بودنشان

و حضرت رضا علیه السلام می‌فرماید:

اگر انسان شکر این احسانی را که بنده خدا به او

می‌کند بجا نیاورد، شکر خدا را بجا نیاورده

است.^۲

چون این الآن اسمی است از اسماء خدا که

دارد به انسان اعطا می‌کند؛ یعنی به کسی که به

انسان احسان می‌کند بگوییم: برو، برو منزل

پدرت! این احسانی که کردی، تو نکردی، بلکه

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۸.

^۲ همان، ص ۲۴.

«عن عبد العظیم بن عبد الله الحسنى عن محمود

بن أبی البلاد قال: سمعتُ الرضا علیه السلام يقول:

”من لم يشكر المنعم من المخلوقين، لم يشكر الله

عز وجل.“

خدا کرده است! این جدا کردن است؛ و خیلی غلط است و خیلی خطر هم دارد!

پس خدایا، تو یافتی که من شاکر نعمت‌های تو نبودم؛ و چون شاکر نبودم بنابراین مرا محروم کردی! اگر شکر می‌کردم، نعمت اضافه می‌شد. اگر این حالاتی را که به من دادی و این معرفتی را که دادی، شکر می‌کردم، مرا محروم نمی‌کردی!

متناسب بودن شکر هر نعمتی با آن نعمت

«شکر می‌کردم»: یعنی موقعیتش را گرامی می‌داشتم! شکر هر چیزی متناسب با اوست؛ مثلاً اگر کسی برای شما یک سجّادهٔ پشمی از سجّاده‌های ترکمن بیاورد که شما روی آن نماز بخوانید، شکرانه‌اش این است که آن را محفوظ بدارید، نگذارید بید بخورد، آب جوش روی آن نریزید، با آن نماز بخوانید، آن کسی که آن را آورده است یاد بکنید. اگر این کار را با او نکنید، شکرانهٔ این عمل را بجا نیاورده‌اید، ولو بیاید روی سجّادهٔ خودتان ذکرتان را هم بگویید، آن به جای خودش، اما تشکر از عمل او نکردید.

حفظ کردن و تقویت کردن حالِ خوش، شکر

آن حال

انسان که می‌خواهد در محراب عبادت و

مناجات با پروردگار بیاید، حالی برایش پیدا می‌شود که آن حال، حالِ خوب است؛ این حالِ خلوت را باید حفظ کرد که آن، شکرانهٔ نگاه‌داری از همین حال است. شکرانهٔ نعمت پروردگار، حفظ آن نعمت است؛ اگر خدا به انسان آب داد، شکرانه‌اش حفظ آب است، اگر نان داد حفظ نان است، اگر علم داد حفظ علم است و نیاموختن آن به افراد جاهل و دریغ‌نکردن آن از افراد با فهم و با استعداد است.^۱ اگر خداوند علیّیّ اعلیّیّ به انسان حالی داد، شکرانه‌اش

نگاه‌داری از آن حال است؛ انسان کارهایی نکند

^۱ الله شناسی، ج ۳، ص ۳۴۴:

«در کتاب مُنیة المرید از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت است که فرمود:

”قَامَ عِيسَىٰ بِنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ خَطِيبًا فِي

بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ! لَا تُحَدِّثُوا الْجُهَّالَ

بِالْحِكْمَةِ فَتَظْلِمُوهَا، وَلَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ!“*

”حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیهما السّلام در میان جماعت بنی اسرائیل به خطبه برخاست و گفت: ای بنی اسرائیل! با مردمان جاهل سخنی از حکمت در میان نیاورید که به حکمت ستم نموده‌اید، و کلمه حکمت را از اهل آن دریغ مدارید که به ایشان ستم روا داشته‌اید!“

* الکافی، ج ۱، ص ۴۲.

که آن حالش به هم بخورد، مثلاً به واسطه آن حال، مغرور نشود و نگوید: به! من که همچنین حالی دارم، حالا دیگر هر کاری می‌خواهم می‌کنم! دست می‌زند به این کار و به آن کار، و آن حال هم به اندازه‌ای لطیف و این قدر دقیق است که قهر می‌کند و می‌رود! وقتی میهمانی در خانه انسان می‌آید، اگر انسان بخواهد شکرانه‌اش را بجای آورد باید بگوید: بسم الله، بفرمایید، خوش آمدید، بالای مجلس بنشیند! باید به صورتش گلاب بزند، برای او مجمره یا اسفند دود کند و عود آتش کند. اگر به این قسم این کارها را بکند، مهمان در خانه انسان می‌ماند؛ اما اگر انسان، احترام او را بجا نیاورد، مثلاً وقتی در خانه آمد، انسان پشت در معطلش کند، او می‌رود، یا اگر یک خرده حلیم و صبور باشد می‌آید در درگاه منزل و از آنجا می‌رود، اگر یک قدری بیشتر صبور باشد، وقتی بیاید در اطاق و ببیند کسی به او اعتنا نمی‌کند قهر می‌کند. حال هم مهمان است و خیلی لطیف! و مگر حال به این آسانی‌ها به دست کسی می‌آید؟! از آینه لطیف‌تر است! شما در آینه، نفس می‌زنید، نفستان می‌ماند و نمی‌رود، لذا روی آینه تور می‌

اندازند که گرد نگیرد.

باید از حالی که می‌آید پذیرایی کرد، اگر پذیرایی نشود قهر می‌کند و می‌رود؛ این شکر، شکرانه حفظ حال است. حال، مهمان است دیگر، پیک الهی است، بشارت است، مژده است. این عباراتی که ما در دعاها می‌خوانیم: رحمت نازل شد، خیرت نازل شد، چه نازل شد، چه نازل شد؛ یا در اشعار حافظ می‌خوانید:

آب حیات آمد، می‌آمد، مژده آمد، پیک آمد؛ همه اینها حال است که می‌آید. انسان حفظش می‌کند، نگه‌داری‌اش می‌کند، پذیرایی‌اش می‌کند و آن چیزهایی را که این حال از آن می‌رنجد و قهر می‌کند، دور می‌کند.

تثبیت حال به واسطه حفظ آن در یک اربعین

مثلاً اگر بخواهد حال در انسان بماند مستلزم انفاق است، بنابراین او انفاق می‌کند؛ مستلزم تجمع خاطر است، و همیشه این را در خودش نگه‌می‌دارد؛ مستلزم کم‌تر مشغول شدن به امور دنیوی است، خودش را کم‌تر مشغول می‌کند؛ مستلزم بیشتر توجه کردن به امور اخروی است، این کار را بیشتر می‌کند. خلاصه، همه اطراف و جوانب آن را مطالعه می‌کند که این مهمان از چه

چیزهایی خوشش می‌آید و از چه چیزهایی بدش می‌آید؛ آن چیزهایی که خوشش می‌آید، در دسترس او قرار می‌دهد و آن چیزهایی که بدش می‌آید، از دسترس او دور نگه می‌دارد! آن وقت مهمان می‌ماند، یک روز می‌ماند، دو روز می‌ماند، سه روز می‌ماند، یک ماه می‌ماند!

می‌گویند: لازم نیست که مسافر نمازِ تمام بخواند، تا سی روز انسان مهمان است و نمازِ قصر می‌خواند.^۱ بعد از اینکه سی روز شد، آن وقت خدا می‌گوید: ﴿وَأَتَمَّمْنَا بِعَشْرِ﴾^۲؛ سی روز به عنوان [مقدمه]، ده روز هم تمدیدش می‌کنیم یک اربعین می‌شود، و دیگر اربعین مَهر می‌شود.

يك اربعين كه گذشت، يك مَهر می‌خورد، وقتی مَهری خورد، دیگر آن چیزی که پیدا شده و يك اربعين

^۱ تهذیب الأحكام، ج ۳، ص ۲۲۰.

^۲ سوره أعراف (۷) آیه ۱۴۲: ﴿وَوَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّمْنَا بِعَشْرِ فِتْمَ مِيقَاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۵:

«و ما با موسی سی شب را (برای ملاقات و تکلم) وعده نهادیم؛ و آن سی شب را به ده شب دیگر تمام کردیم، و بنابراین زمان قرار دادی و میعاد با پروردگارش به چهل شب تامّ و تمام شد.»

مانده است، اصلاً از بین نمی‌رود؛ باید دنبال يك حال
بهتری رفت و يك منزل دیگری هم پیدا کرد. لذا اینکه
در احوالاتی که برای انسان پیدا می‌شود، می‌گویند:
«انسان باید يك اربعین او را ادامه بدهد»، علتش این
است که به‌عنوان حال می‌آید، و الحال یزول و کُلُّ حالٍ
یزول؛ «هر حالی که می‌آید، زائل می‌شود و می‌رود!» اما
اگر انسان این حال را در خودش چهل روز نگه داشت،
این ملکه می‌شود، وقتی که ملکه بشود دیگر نمی‌رود؛
چون حال است دیگر، تا اینکه برسد به سر منزل
مقصود.^۱

پروردگارا! پس شاید علت این بی‌حالی و
نُعاس و کسالتی که بر من پیدا می‌شود، و اینکه من
این حال را حس نمی‌کنم این است که تو مرا شاکر
نعمات خودت ندیدی، «فَحَرَمْتَنِي؛ مرا دور کردی و
محروم کردی!» گفتی: ما حال را می‌دهیم اما او آن
را نگه نمی‌دارد! پس چرا بدهیم؟!

^۱ جهت اطلاع بیشتر از خاصیت عدد چهل در ظهور استعدادات و تبدیل
حالات به ملکات، رجوع شود به رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم،
ص ۲۶ - ۴۱.

درست است که خدا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و أَكْرَمُ

الْأَكْرَمِينَ و مُفِيضُ الْوُجُودِ است اما این طور نیست که آن چیزهای مخفی و خفی‌ای که دارد، خیلی هم در دسترس همه باشد؛ بلکه هرچه مطلب دقیق‌تر باشد، به دست آوردن آن مشکل‌تر، و پروردگار در اعطاء آن سخت‌گیرتر است! خیال نکنید این چیزهایی که به انبیا و اولیا و ائمه می‌دهد، به همین آسانی‌ها می‌دهد؛ بلکه خون دل‌ها می‌خورند، گریه‌هاست، داد و بیدادهاست، مناجات‌هاست، فریادها و غوغاهاست.

می‌گویند: من چهل سال در سلوک، در جدِّ بودم و چهل سال دنبال تو می‌گشتم! این ناله‌ها و این سوز دل‌هایی که بلند می‌شود، شوخی نیست! اگر بنا بود که این درها هم مثل سایر درها باز بود و هر کسی که ادعائی می‌کرد، دیگر خدا او را پیغمبرش می‌کرد و از آن حال‌هایی که به انبیا و مرسلین می‌داد، به او هم می‌داد، دیگر همهٔ مردم جزء انبیا و اولیا بودند و دیگر در عالم غیر از اینها نبود! و هیچ لطفی هم نداشت.

دیگر از علت‌ها، دوری از علما

أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي؛ «یا

اینکه پروردگارا، تو دیدی که من در مجالس
علما نمی‌روم و از آنها بهره‌مند نمی‌شوم، تو مرا
مخذول (یعنی ذلیل و خوار) کردی!»

من باید یک‌چنین آدمی باشم که واجد
مجالس علما باشم، و همیشه با اینها باشم، و از
فکرشان، از روششان، از اندیشه‌شان، از سنتشان
و از مناجاتشان استفاده کنم و با روح آنها پیوندم
تا اینکه تو مرا بپذیری؛ اما دیدی که نه، من این
مجالس را به‌طور استخفاف می‌گیرم، لذا مرا
مخذول کردی و واگذاشتی، و مرا رها کردی!

دیگر از علت‌ها، مجالست با اهل غفلت

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي فِي الْغَافِلِينَ فَمِنْ رَحْمَتِكَ
آیستنی؛ «یا اینکه تو دیدی که من رفته‌ام در میان
غافلین، پس از رحمت خودت مرا مأیوس
کردی!»

در کسب و کار و تجارت و زراعت و صنعت
افتادی، و با همان اندیشه‌ها و با آن روش‌ها چنان
می‌دوی که در هنگام آن عمل، هیچ اسمی از خدا
و از پیغمبر و از امام و... نیست! اما آن وقتی که
در مسجد می‌نشیند، این اسم‌ها می‌آید، باز اسم
خدا می‌آید، باز اسم الله اکبر می‌آید و
همین‌طور... این خدایی که انسان او را در
مسجد پیدا می‌کند، که به‌درد نمی‌خورد! باید

همیشه با او باشد؛ در بازار می‌رود، در داد و ستد
و گیر و دار، و سکون و حرکت، و خواب و
بیداری، باید با او باشد، و با هر کس صحبت
می‌کند مواظب باشد که این الآن پیک خداست،
کلاه سر او نگذارد، و الا کلاه سر خدا گذاشته
است! مثلاً مشتری نصرانی است و نمی‌فهمد،
جنس را به او دولاً پهن‌تر فروشد و بگوید این
نصرانی است! یا فلان کس آدم متقلبی است،
پس ما جیبش را بیشتر خالی می‌کنیم، یا امثال
اینها. نه، آنجا انسان جزء غافلین

می رود؛ و وقتی جزء غافلین آمد، دیگر او را راه
نمی دهند و می گویند: تو دروغگویی! وقتی پیش ما
می آیی ادّعی سلام و محبّت و مودّت می کنی؛ وقتی
می روی ما را فراموش می کنی! اصلاً تو از منافقین
هستی!

عجیب است این نفاق؛ واقعاً عجیب است!
منافق آن کسی است که ظاهرش به انسان اظهار
ارادت می کند و سلام و محبّت می کند، امّا پشت
سر آدم فحش می دهد، یا پشت سرش بد
می گوید! این خیلی بد است!^۱

خدایا، تو مرا در زمره غافلین یافتی، «فَمِنْ
رَحْمَتِكَ آيِسْتَنِي؛ از رحمت خودت مرا مأیوس
کردی!» حالا که این در زمره غافلین است، پس
بگذار برود!

دیگر از علت‌ها، انس با افرادی که عمر خود

^۱ مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۰، ص ۳۵۵، از امام باقر
علیه السلام:

«بئسَ العَبْدُ عَبْدٌ يَكُونُ ذَا وَجْهَيْنِ وَ ذَا لِسَانَيْنِ؛ يُطْرَى أَخَاهُ شَاهِدًا وَ يَأْكُلُهُ
غَائِبًا! إِنْ أُعْطِيَ حَسَدَهُ وَ إِنْ ابْتُلِيَ خَذَلَهُ!» ترجمه:

«چه بد بنده‌ای است آن بنده‌ای که دارای دو رو و دو زبان است؛ در حضور
برادر مؤمنش، زبان به مدح و ستایش بگشاید و در غیابش، او را غیبت نماید
و از او بدگویی کند! اگر نعمت و مالی به وی رسد، بر او حسد بورزد و اگر
گرفتار شود و برایش مشکلی پیش آید، دست از یاری او باز کشد!» (محقق)

را به بطالت می گذرانند

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي أَلْفَ مَجَالِسِ الْبَطَّالِينَ، فَبَيْنِي وَ
بَيْنَهُمْ خَلِّتَنِي؛ «یا اینکه خدایا، تو دیدی که من
دوست دارم با افرادی که بطال‌اند، الفت داشته
باشم، بنابراین مرا با آنها واگذاشتی!»

بطال: یعنی عمر خود و روز و شب خود را
به بطالت می گذرانند، و مجالس تفکّه و شوخی
و مسخره و خنده با همدیگر می گیرند. هر صنفی
از اصناف، از این رفقا دارند! وقت به بطالت
وقت و شوخی و خنده و تفکّه می گذرد و
می رود!

خدایا، تو دیدی که من با این افراد الفت دارم
و با این مجالس انس دارم، و مجالس ذکر و
مجالس خلسه و خلوت با تو را در اوقات
استثنائی قرار دادم و بقیّه اوقاتم مشغول همین
افت و انس با بطالین است؛ و تو هم اطلاع
داری! می آیم خدمت تو می گوئیم: همیشه ما
خدمت شما هستیم و در مجلس شما و در ذکر و
یاد شما

هستیم و چنین و چنان و چنان! آن وقت آلف
 مجالس بطلین می شویم! ^۱ حالا آیا در مقابل خدایی
 که عالم السّر و الخفیات است، می تواند چنین حرفی
 بزند؟! ﴿وَقُلِ اَعْمَلُوا فِی سِرِّی اَللّٰهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُوْلُهُۥ
 وَالْمُؤْمِنُوْنَ﴾ ^۲. مگر انسان می تواند از خدا مخفی
 کند؟!!

آن وقت در نتیجه، «بَیْنِی و بَیْنَهُمْ خَلِیْتِی»؛ مرا
 با همان بطلین باز گذاشتی و جا گذاشتی! «آیا بطلین
 را دوست داری؟! مبارکت باشد! آیا مجالس بطلین
 را می پرستی؟! آیا مجالس بطلین را دوست داری؟!
 آیا با آن افکار و اوهامی الفت پیدا کردی که عمر تو
 را سپری کند و با آن تفکّهات و تَفَنُّتاتی که نه غذای
 دل توست، نه غذای روح توست، نه غذای فکر
 توست و نه غذای بدن توست، بلکه فقط غفلت

^۱ قصص الأنبياء عليهم السلام، ص ۶۳، از امام باقر علیه السلام:
 «حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام به خداوند عرض کرد: "أیُّ
 عِبَادِكَ اَبْغَضُ اِلَیْكَ؟" قَالَ: "جِیْفَةٌ بِاللَّیْلِ بَطَّالٌ بِالنَّهَارِ!" ترجمه:
 «پروردگارا! کدام یک از بندگانت نزد تو مبعوض تر است؟ خداوند فرمود:
 آن کس که شب هنگام چون مردار است (و برای ذکر و عبادت بر نمی خیزد)،
 و روز را به بطالت سپری می کند.» (محقق)

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۵. معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۸۴:
 «و بگو ای پیغمبر! که شما هرچه عمل کنید به زودی خدا و رسول خدا و
 مؤمنان، عمل شما را خواهند دید.»

محض است؟! بنابراین آیا من را با آنها وا گذاشتی و
گفتی: پس دیگر برو دنبال بطلین! دیگر تو را
نمی‌پسندم و تو را نمی‌خواهم! تو با بطلین رفتی،
دیگر تو را در اینجا قبول نمی‌کنم! تو در زمره
غافلین رفتی، دیگر اینجا راه نداری! تو فاقد مجالس
علما شدی، دیگر اینجا راه نداری! و امثال اینها.

أَوْ لَعَلَّكَ لَمْ تُحِبَّ أَنْ تَسْمَعَ دُعَائِي فَبَاعَدْتَنِي؛ «یا
اینکه خدایا، تو اصلاً دوست نداری سخن مرا
بشنوی پس مرا دور کردی!»

من این قدر آدم بدی شدم و این قدر مخالفت
کردم که یعنی صدایم را هم دیگر نمی‌خواهی
بشنوی! مثل کسی که سر بچهٔ انسان را می‌برد،
انسان از صدای او و از آواز او بدش می‌آید؛ اگر
آواز او بهترین آواز جهان باشد و صدای او
لطیف‌ترین صداها باشد، همین که صدایش به
گوش انسان بخورد، انسان مشمز و منزجر
می‌شود. خدایا! آیا من چنین کاری کردم که
دیگر اصلاً دوست نداری دعا و سخن مرا

^۱ غرر الحکم و دُرر الکلم، ص ۴۲۰، از امیرالمؤمنین علیه السلام:

«صاحبِ العُقلاءِ و جالسِ العُلَماءِ و اغلبِ الهوى تُرافِقِ المَلأَ الأَعلى!»
ترجمه:

«با عقلا مصاحبت کن، و با علما هم‌نشین باش، و بر هوس و هوای نفس
غلبه کن، تا اینکه با ساکنان ملأً اعلیٰ رفیق گردی!»

بشنوی؟! تا می آیم بنشینم و با تو مناجات کنم،
مرا کنار می اندازی که اصلاً با تو دیگر دو کلمه
حرف نزنم!

أَوْ لَعَلَّكَ بِجُرْمِي وَ جَرِيرَتِي كَافِيَتْنِي؛ «یا اینکه
خدایا، آیا می خواهی به جرم و جریره‌ای که من
کردم، مکافات بدهی؟!»

اینکه نمی گذاری این حال برای من پیدا شود،
مکافات آن جرم و جریره‌ای است که کرده‌ام. من
در روز، جرم و جریره کردم، حالا اگر بیایم پیش
تو، مکافات و گوشمالی به من می دهی!

أَوْ لَعَلَّكَ بِقِلَّةِ حَيَاتِي مِنْكَ جَازِيَتْنِي؛ «یا من حیائی
را که پرده عصمت بین من و تو است، پاره کردم،
و در مقام عظمت تو کم حیا و متجرّی بودم، آیا
تو بدین وسیله می خواهی مرا مجازات کنی؟!»

چرا کم حیا بودی و پرده عصمت دریدی و
ادب نگه نداشتی؟! مجلس پروردگار مجلس
ادب است!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس دوازدهم: عفو الهی و سعة رحمت

حضرت حق

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد وآله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

فإن عفوت يا رب فطال ما عفوت عن المذنبين قبلي! لأن كرمك أي رب يجلب عن مكافأة
المفصرين؛ و أنا عائدٌ بفضلِكَ، هاربٌ منك إليك، مُتَنَجِّزٌ^١ ما وعدت من الصّبحِ عمّن
أحسن بك ظناً!

علت حال قبض و كسالت در مناجات، و

چگونگی رفع آن

بعد از آن تردیدهایی که حضرت بیان فرمود
که ممکن است یکی از آنها علت برای حال قبض
و کسالت در حال مناجات باشد و بالملازمه
دلالت می‌کند که آن افرادی که طالب راه خدا
هستند و پیوسته در انتظار جذبات الهیه و نفحات
قدسیه [هستند]، باید تمام این جهاتی را که
حضرت به عنوان تردید بیان فرمودند، از خود
دور کند؛ چون هر یک از اینها فی حدّ نفسه
می‌تواند علت باشد برای پیدایش حال کسالت
در هنگام دعا و مناجات. ولی وقتی تمام اینها از
بین رفت، می‌گویند که: وجود طبیعی به وجود
فردِما و سلب طبیعت به سلب تمام افراد است؛^٢

^١ خ ل: منتجز

^٢ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ٥، ص ١١.

تمام افرادی را که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها علت برای حال قبض و کسالت در هنگام مناجات باشد، باید انسان از خودش دور کند و بالتّیجه مسلّم آن حال خوش که انسان در حال مناجات انتظار دارد، پیدا کند.

عفو گناهان ما بر خدا تازگی ندارد

سپس می‌فرماید:

فَإِنْ عَفَوْتَ يَا رَبُّ فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُذْنِبِينَ
 قبلی؛ «حالا اگر مرا عفو کنی و بگذری و تمام این خطاها و جرم‌هایی که [عوض] کردی، ممکن است از من سر زده باشد و آنها موجب شده که من در حال عبادت کسالت پیدا کنم یا آن حال از من گرفته بشود و من از منزل توّابین دور شده باشم و در حال مناجات نعاس و پینکی بر من غلبه کند و مرا از حال ببرد، اگر تو عفو کنی و از این مقدّمات و معدّاتی که ممکن است مرا در این سرحدّ و منزل آورده باشد، از همه آنها بگذری، خدایا بر تو تازگی ندارد!»

برداشتن حالات بدِ بندگان به واسطه عفو

گناهان

«فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُذْنِبِينَ قَبْلِي!» آن مقداری که از گناهان قبل از من عفو کردی و گذشتی و به واسطه همین حالاتی که بر آنها بود تو آنها را عفو کردی و بالنتیجه عفو کردن از این حال یعنی گذشتن از این حال، معنایش این است که آن حال خوب دیگر پیدا می‌شود و این مقدمات موجب نمی‌شود آن کسالت در حال مناجات را. عفو در اینجا معنایش این است که اگر عفو کنی و این گناهان را بگذری و این مقدمات را از دست من بگیری، آن وقت دیگر در حال مناجات، آن حال خوش برای من پیدا می‌شود؛ اگر این کار را بکنی بر تو تازگی ندارد! خدای کریمی هستی و خیلی از افرادی که چنین خطاها و گناهانی که قبل از من بودند و از آنها سرزده، آنها را مورد عفو و کرم خود قرار دادی.

بزرگ‌تر بودن کرم خدا از مقابل قرار دادن

عمل خود با عمل مقصّر

لأنَّ كَرَمَكَ أَيُّ رَبِّ يَجِلُّ عَنْ مُكَافَاةِ الْمُقْصِرِّينَ؛

«(چرا؟) برای اینکه ای پروردگار، کرم تو

بزرگ‌تر است از اینکه با مقصّرین بخواهی

مکافات کنی و عمل خود را در مقابل عمل مقصّر

قرار بدهی!»

همین طوری که خودت، ذات نسبت به
مقصر خیلی بزرگ است، عمل تو هم نسبت به
عمل مقصر خیلی بزرگ است؛ پس بنابراین
هیچ گاه تو خود را در

مقابل بندهات، مقابل قرار نمی‌دهی و او را هم طراز او و عدل با او قرار نمی‌دهی، آن وقت چگونه می‌شود که عملت را و فعلت را مقارن و عدل با عمل او قرار بدهی؟! اگر گناهی از مقصری سرزد و تو هم بخواهی که به تقصیر او بالملازمه مکافات کنی و همیشه موبه‌مو در مقابل تقصیری که کرده او را پاداش بد بدهی و مکافات بدهی که خود را در مقابل او، و فعل خود را در مقابل فعل او قرار دادی! اما این‌طور نیست؛ همین‌طوری که خودت بزرگ‌تری از نفس ممکن و از نفس آن فردی که گناه می‌کند، فعل تو هم بزرگ‌تر است!

معنای فرار از خدا به سوی خدا

و انا عائذٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ؛ «و من پناهنده‌ام به فضل تو، به کرم تو، و می‌گریزم از تو به سوی تو!»

یعنی چه؟ یعنی این حالاتی که در هنگام عبادت و نماز و مناجات برای من پیدا می‌شود، با اینکه انتظار داشتم که حالات خوبی پیدا بشود ولیکن نمی‌شود، و من فکر می‌کنم که به واسطه یکی از این مقدماتی بوده که در این حال خدمتت عرض کردم، و از این حالات، من پناه می‌برم به

تو و در دامن عفو و کرم تو خودم را قرار می‌دهم؛
از تو به تو فرار می‌کنم! یعنی می‌دانم که این
حالاتی هم که برای من پیدا شد و موجب سستی
و فتور در حال عبادت شد، از قضا و اراده تو
خارج نبوده، از حکومت و مشیت تو خارج نبوده
که حالا از آنجا فرار کنم از غیر تو فرار کرده‌ام؛ و
به عفو و کرم تو هم که پناهنده می‌شوم، به تو
پناهنده شده‌ام، پس از غیر تو به سوی تو فرار
کردم! نه، این‌طور نیست! من می‌دانم که آن
حالات هم به واسطه اراده و مشیت تو بوده و
به واسطه اراده تو بر من پیدا شده است. حالا چه
جهتی داشته، چه مصلحتی داشته که یکی از آن
خصوصیات را درباره من مقدر فرمودی، من
مبتلا به عجب و خودپسندی نشوم، غرور مرا
نگیرد و من با سایر مخلوقات خود را هم طراز
بدانم، از آنها بالاتر ندانم، هرچه هست من
معرفتم به تو تا این سرحد رسیده که می‌فهمم
آنها هم به اراده و مشیت تو بوده؛ اما از آنها که
مال تو بوده فرار می‌کنم به سوی تو، به سوی عفو
تو که عفو هم مال توست!

انسان یک‌وقتی از این اتاق منزل خود برمی‌خیزد می‌رود در اتاق دیگر، خُب از ملک خود به ملک خود رفته است؛ یا پول این جیبش را بر می‌دارد در آن جیبش می‌ریزد، این از ملک غیر چیزی را در جیب خود وارد نکرده است، بلکه تغییر و تبدل در محل این پول است و هر دو هم ملک اوست. و من ملک تو هستم، عمل من ملک توست؛ از آنجایی که فرار می‌کنم و به آنجایی که فرار می‌کنم، از تو فرار کردم و به سوی توست!

تَنْجِزُ بِهِ غَدَاةُ خَدَاةٍ زَارِنَاتٍ حَسَنَ ظَنٍّ بِهِ

او

مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بَكَ ظَنًّا؛
 «و من در این مسئله که افرادی که به تو گمان خوب دارند تو از آنها می‌گذری، این وعده‌ای را که دادی من آن وعده را محکم گرفتم و از این دست بردار نیستم!»

هرچه گناه کنم، تقصیر کنم، خطایی از من صادر بشود و به هر وسیله بخواهی مرا از خانه‌ات دور کنی و حال عبادت و مناجات را از من بگیری و به یکی از همین مقدماتی که خدمت عرض کردم، آن حال توجه و خلوص را از من بربایی و مرا از منزلت برانی و از قُربت به بُعد و در محل دور قرار بدهی، هر کاری

می خواهی بکنی من این یک مسئله را دریافتم و
از این دست بر نمی دارم، و او این است که: من
می دانم که تو وعده دادی که آن کسانی که به تو
حسن ظن دارند، از آنها می گذری؛ و من این
مسئله را محکم گرفته‌ام در این مسئله متنجم!
سابقاً هم فرمود که: هر کاری با من بکنی، این
یک مسئله محور اساسی کار من است، از هر
طرف مرا از این دایره دور کنی، آن مرکز دایره‌ای
که تمام افعال من به آن دور می زند این است که
من دریافت کردم و این مسئله را محکم گرفته‌ام
که: آن وعده‌هایی را که داده‌ای که آن افرادی را
که به من حسن ظن دارند، من از آنها می گذرم!
و خدایا من تو را در این حد شناختم و به تو هم
حسن ظن دارم، به تو سوء ظن ندارم، گمانم به
تو خوب است.

تو هم وعده دادی به اینکه کسانی که حسن
ظن به من دارند، من از آنها می گذرم! این وعده
توست، وعده خلاف هم نیستی و من هم در این
عقیده دچار شک و

تردید و ریب و تعلیق نشده‌ام، من این مسئله را به عنوان تنجیز گرفتم نه به عنوان تعلیق! «اگر» در کار من نیست: اگر چنان کنم خدا می‌آمزد، اگر فلان بشود خدا این‌طور می‌کند، حالا که آن اگر درباره من متحقق نیست پس خدا نمی‌کند؛ نه، در کار من «اگر» نیست، حتم است، من این مسئله را حتم گرفته‌ام! چون دیدم تو وعده دادی که کسانی که به تو حسن ظن داشته باشند می‌گذری، و من این وعده تو را به عنوان تنجیز و تثبیت گرفتم؛ در این تنجیز، دیگر تعلیقی نیست، یعنی در دل من شک نیست، ریب نیست.

بنابراین در دل من نسبت به این موضوع، اصالت و متانت است، این مسئله را گرفتم؛ حالا تو هم از هر طرف می‌خواهی دور بینداز، من باز خود را در همین آستانه فرود می‌آورم! این آستانه کجاست؟ «مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا!» عیناً مانند یک مغناطیسی که شما روی یک صفحه کاغذ قرار می‌دهید و مقداری براده بریزید رویش، این براده‌ها فوراً همه روی آن مغناطیس جمع می‌شود و یک طیف تشکیل می‌کند. بعد، آن براده‌ها را آن طرف می‌زنید، آن طرف می‌زنید،

دو مرتبه جمع می‌شوند، از آن طرف می‌زنید، از آن طرف می‌زنید، باز هم جمع می‌شود، چون مبدأ خودش را پیدا می‌کند؛ شما آن براده‌ها یا خرده‌ها را هم باز به هر شکل و به هر صورت در بیاورید، آن از تشکیل آن طیف خاصی که روی عنوان تجاذب بین مبدأ و خودش است، دست بر نمی‌دارد. من هم نسبت به این مسئله یک هم‌چنین حالی پیدا کردم؛ اینجا را پیدا کردم و از اینجا دست بر نمی‌دارم! وسیع‌تر بودن فضل خدا از قیاس کردن بنده به

کردارش

إلهی أنت أوسع فضلاً و أعظم حِلماً من أن تُقايِسني بِعَمَلي أو أن تُستزَلَّني بِخَطِيئتي. و ما أنا يا سيِّدي و ما خَطَرِي؟! هَبْني بِفَضْلِكَ!^۱

خدایا! فضل تو واسع‌تر است، گشاده‌تر است، و حلم و بردباری تو بزرگ‌تر است از اینکه مرا به عملم بگیری و به کردارم قیاس کنی و عمل مرا بسنجی که این عملش در چه پایه‌ای است؟! این عملش چقدر قیمت دارد؟! چه اندازه خلوص

^۱خ ل: لِفَضْلِكَ.

دارد؟! این عمل، چه اندازه دارای توجّه و نیّت و اخلاص بوده؟! و در ترازوی قیمت، این عمل چه اندازه ارزش دارد؟! بخواهی این کارها را با من بکنی، نه، این کارها که خراب است، ما از عهدۀ این کار بر نمی‌آییم که یک عملی تحویل تو بدهیم و تو روی این عمل بخواهی حساب کنی و ارزش و قیمتی برای او قائل بشوی و براساس آن قیمت، جزا به ما بدهی؛ نه، این حرف‌ها نیست! تو فضلت واسع‌تر است و حلم و بردباری‌ات بزرگ‌تر است از اینکه این کار را بکنی! یعنی اگر بخواهی این عملی که من انجام دادم، موبه‌مو اندازه بگیری و درجۀ خلوص و نیّت و پاکی‌اش را بسنجی و جزا بدهی و خود را در آن مقام جزا دادن در این حد پایین بیاوری به اندازه گرفتن و قیاس کردن و بردباری و فضل خود را محدود به این سنجش کنی، ما درباره‌ تو چنین امید و چنین گمانی نداریم؛ ما قائلیم که فضل تو خیلی گشاده‌تر است! عمل خرابی که انجام می‌دهیم می‌گویی: خیلی خوب است! این کاغذی که امتحان دادیم و همه‌اش خرابی است، این قدر فضل تو خوب است، خوب است نمی‌گویی: قبول

نیست؛ می‌گویی: برایش نمره بیست بگذارید!

حلم تو آن قدر بزرگ است که ما گناه می‌کنیم
و توقع داریم در مقابل گناه، اصلاً در نامه عمل
ما ثواب بنویسی؛ بنویسی اصلاً گناهکار نبوده
است! حالا بخواهی عمل ما را بگیری با یک
سانتی‌متر طول و عرض و عمقش را معین کنی و
با میلی‌متر اندازه بگیری و یا با یک آلات
دقیق‌تری تا یک‌دهم، یک‌صدم میلی‌متر، بخواهی
عمل ما را بسنجی؛ نه! این کارها، هم‌چنین
عمل‌ها نداریم! اصلاً عمل ما این‌طور نیست!
دقت عمل ما تا این سرحد نیست! یک کاری
می‌کنیم و همین‌طوری یا اله‌ای می‌گوییم، حالا
تو فضلت بزرگ است و می‌گیرد، ما با تو
این‌طوری رفتار می‌کنیم! و به ازاء خودت با ما تا
این درجه پایین‌نیا؛ اگر بیایی پایین و بخواهی با
ما این‌طور رفتار کنی، پای ما لنگ است! و تو
بزرگ‌تری از اینکه مرا به خطیئه و گناهم بلغزانی
و بگویی: این خطیئه کرد، گناه کرد، الآن من او
را می‌لغزانم در اثر این خطا بیفتد به قدم و سرش
بشکند و مبتلا بشود! نه، ما خطیئه می‌کنیم و تو
به بزرگی خود نادیده

بگیر! ما را به آن خطیئه مبتلا نکن! به
عکس العمل مبتلا نکن!

خدای من! من خودم که هستم که عملم چه
باشد!

و ما انا یا سیّدی و ما خطری؟! «ای خدای من،
ای سیّد من، ای آقای من، آخر من کی ام، کار من
چیست، عمل من چیست، بزرگی عمل من کدام
است، بزرگی عمل من چیست که تو بیایی اندازه
بگیری؟!»

من خودم چه کسی هستم تا عملم باشد،
آن وقت تو بیایی عمل من را اندازه بگیری؟! این
حرف‌ها نیست! از این حرف‌ها خیلی خیلی
کوچک‌تریم؛ هم خودم و هم عملم!
هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛ «ای سیّد من، ای آقای من، ای
مولای من، مرا به فضل خودت ببخش!»

به فضل، یعنی به زیادی کرم، نه به عدل؛
«اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِعَدْلِكَ!» مرا به عدل خودت نگیر
که عمل ما را بخواهی قیاس کنی و مطابق آن [کنی]؛
در این صورت عمل‌ها همه خراب می‌شود! به فضل
یعنی به آن زیادی رحمت، به آن رحمت واسعه
دریاب و ما را عفو کن!

وَأَتَصَدَّقَ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ؛ «تصدق بده بر ما، برسان
آمرزش خودت را!»

وَجَلَّلَنِي بِسِتْرِكَ؛ «با آن حجاب عصمت و عفت
و حیا و آن حجابی که ما را از گناهان محفوظ
می‌دارد و ما را از تجرّی و جرأت به مقام مقدّس
تو مصون می‌دارد، بپوشان!»

آن لباس را از ناحیه خود برسان و تو آن را بر
تن ما کن که دیگر این قبائح اعمال ما مشهود
نشود!

وَاعْفُ عَن تَوْبِيخِي بِكَرَمٍ وَجِهِك؛ «و از توبیخ و
سرزنش و گوش مالی که می‌خواهی به ما بدهی،
به کرم و جهت، به آن آبروی خودت، به آقای
خودت بگذر و نادیده بگیر!»

خدایا! من خودم را برای تو معرفی می‌کنم

سَيِّدِي أَنَا الصَّغِيرُ الَّذِي رَبَّيْتَهُ وَأَنَا الْجَاهِلُ الَّذِي عَلَّمْتَهُ وَأَنَا الضَّالُّ الَّذِي

^۱ و ^۲. «و» در مصباح نیامده است ولی در البلد الأمين، ص ۲۰۸ آمده است.

هَدَيْتَهُ وَاَنَا الْوَضِيعُ الَّذِي رَفَعْتَهُ وَاَنَا الْخَائِفُ الَّذِي آمَنْتَهُ وَالْجَائِعُ الَّذِي أَشْبَعْتَهُ وَالْعَطْشَانُ الَّذِي أَرَوَيْتَهُ وَالْعَارِي الَّذِي كَسَوْتَهُ وَالْفَقِيرُ الَّذِي أَغْنَيْتَهُ وَالضَّعِيفُ الَّذِي قَوَّيْتَهُ وَالذَّلِيلُ الَّذِي أَعَزَّزْتَهُ وَالسَّقِيمُ الَّذِي شَفَيْتَهُ وَالسَّائِلُ الَّذِي أَعْطَيْتَهُ وَالْمُذْنِبُ الَّذِي سَتَرْتَهُ وَالْخَاطِئُ الَّذِي أَقَلَّتَهُ وَاَنَا الْقَلِيلُ الَّذِي كَثَّرْتَهُ وَالْمُسْتَضْعَفُ الَّذِي نَصَرْتَهُ وَاَنَا الطَّرِيدُ الَّذِي آوَيْتَهُ!

«خدا یا! (اگر می خواهی حساب مرا برسی، من

خودم را برای تو معرفی می کنم): من همان

کوچکی بودم که تو مرا پرورش دادی و در تحت

صفت ربانیت خود پروریدی، من پرورش دست

تو هستم!»

اول کوچک بودم، اصل خلقت من، ولو اینکه

کوچک بودم - حالا کوچک بودم: بچه بودم، از

آن کوچک تر در رحم مادر بودم، از آن کوچک تر

نطفه بودم، هرچه بودم کوچک بودم دیگر - در

تطورات و حالات مختلف تو مرا سیر دادی،

دادی، دادی، تربیت کردی تا به اینجا رساندی؛

پس اصل خلقت من از توست و این تربیت و

ربانیت هم از توست؛ ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ

خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾^۱، ﴿قَالَ

رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۲؛

آن کسی که هر موجودی را خلق کرد و بعد هم

او را یله نکرد، تربیت کرد و پرورش داد و در راه

کمال خودش هدایت کرد؛ پس من یک کوچکی

هستم که تو مرا تربیت کردی!

وَأَنَا الْجَاهِلُ الَّذِي عَلَّمْتَهُ؛ «من یک جاهلی هستم

^۱ سوره سجده (۳۲) آیه ۷.

^۲ سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۵۰.

در آن کمون جهل، تو مرا یاد دادی، این علمی
که به من دادی تو دادی!»

این علم را صرف نظر کن، مرا نگاه کن چه
هستم، جهل محض؛ آن وقت با چه می خواهی
مرا مؤاخذه کنی؟! با آن علمی که تو دادی؟! آن
که مال من نیست! با جهلی که مال خود من
است، این جهل مال ذات من است! چه مؤاخذه
کنی!؟

مؤاخذه به جهلی که برای چه؟! این جهل
 لازمه ذات من است، لازمه امکان من است! اصلاً
 من موجودیتم جاهل است، موجودیتم عجز
 است، موجودیتم جهل است؛ آن فلز اولیّه وجود
 من، سرشت من از این جهل است؛ آن نورانیّتی
 که در من است، آن علمی که در من است مال
 توست! چراغ روشن شده و نور افتاده و
 صورت‌ها روشن شده؛ چراغ تاریک بشود،
 خاموش بشود همه می‌شوند ظلمانی و
 پهلو دست خودشان را نمی‌شناسند!

و أنا الضالُّ الذی هدیتَه؛ «من آن گمراهی هستم
 که تو مرا هدایت کردی!»

من که می‌گویم «من»، من یعنی ضال، یعنی
 گمراه، یعنی نابینا، یعنی منغمر و فرورفته در
 گمراهی؛ و گم بودن یعنی کسی که گم است
 دیگر، اصلاً هیچ نمی‌تواند پیدا کند، گمِ گمِ گم،
 که دست راست را از چپ نمی‌شناسد و اصلاً
 شعور ندارد به اندازه شعور یک پشه، از آن هم
 ذهنش بسیط‌تر است و درکش کمتر است!

پیغمبر، هدایت یافته دست خدا

در این آیه مبارکه قرآن داریم که:

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالًّا

فَهَدَىٰ ﴿۱﴾ «(خدا خطاب به پیغمبرش می‌کند):

آیا تو یتیمی نبودی که خدا تو را مأوی داد * و

آیا تو گم نبودی که خدا تو را هدایت کرد؟!»

بعضی می‌گویند که: «این پیغمبر چطور

می‌شود گم باشد، گمراه باشد، خدا او را هدایت

کند؟!» این خطاب خطاب آنجاست؛ «أنت؛ تو!»

پروردگار دارد خطاب می‌کند: ﴿**أَلَمْ يَجِدْكَ**﴾،

﴿**وَوَجَدَكَ**﴾ «تو را این‌طور پیدا نکرد؟!» یعنی

وقتی که نفس، آن جهاتی که از پروردگار به او

افاضه بشود، انسان از آن جهات صرف‌نظر کند

و آن نفس را در مقابل پروردگار ببیند، او عین

گمی است، اصلاً گم است، هیچ خبری نیست!

آن وقت هرچه هدایت هست، هرچه نورانیت

هست، هرچه علم هست، هرچه کمال هست،

اینها از ناحیه پروردگار می‌آید و می‌رود؛ و اگر

انسان با

^۱سوره ضحیٰ (۹۳) آیه ۶ و ۷.

آنها برود و فانی بشود، خُب خوشا به حالش! و
اما اگر نه، در همان ذات فقر و عجز و ضلالت
خودش بماند، [یعنی گم است].

و أنا الضَّالُّ الَّذِي هَدَيْتَهُ؛ «من آن گم و گمراهی
هستم که تو مرا هدایت کردی!»

اگر هم می خواستی هدایت نکنی نمی کردی؛
کما اینکه هزاران هزار نفر را [هدایت] نمی کنی!

مورد سؤال واقع نشدن فعل خدا

مگر سابقا نگفتیم:

«لَا تُسْأَلُ عَن فِعْلِكَ وَلَا تُنَازَعُ فِي مُلْكِكَ؛^۱ از

فعل تو کسی سؤال نمی تواند بکند و در حکومت

و پادشاهی تو کسی نزاع نمی تواند بکند!»

﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾؛^۲ چه کسی

می تواند با تو صحبت کند؟! اراده و مشیّت

توست؛ ما که الآن داریم از تو صحبت می کنیم،

چون تو می خواهی؛ اگر نخواهی نمی توانیم

صحبت کنیم، زبان ما باز نمی شود، این مطالب به

فکر نمی آید، این مطالبی که به فکر آمد و إلقاء

می شود، طرف نمی گیرد، به هیچ وجه من الوجوه

درک نمی کند، نفسش راضی نمی شود یک قدم

از منزلش حرکت کند بیاید اینجا، کوهها را اگر

^۱ مصباح المتهدج، ج ۲ ص ۵۸۶.

^۲ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۳.

روی سرش خراب کنند آسان‌تر است که یک
قدم بردارد، کما اینکه افرادی هستند که الآن
کوه‌ها را روی سرشان خراب کنند نمی‌توانند
یک قدم بردارند! چه کسی خواسته؟ خودشان
خواسته‌اند؟! اگر خودشان خواستند که انسان
باید برود خانه‌شان را ببوسد، عتبه‌شان را ببوسد
که همچون قدرتی دارند و یک‌همچون خواستی
دارند؛ انسان یک‌هم‌چنین قدرتی داشته باشد
خیلی خوب است! نه بابا، خودشان نخواستند!

تأثیر فطرت و اختیار و ارتباطات و کارهای

انسان در مقدرات او

آن کسی که برای مؤمن چیزی می‌خواهد،
برای غیر مؤمن همان خلاف آن را می‌خواهد؛
روی یک سلسله مطالب دقیق و اصیلی که عقل
عاجز است. تمام نقاط

اختیار و گناهانی که انجام داده شده و فطرت و سرشتی که از آنجا انسان برداشته شده و ارتباطی که انسان با نفوس دارد و کارهایی که انجام داده و خطاهایی که انجام داده و توبه‌هایی که نکرده، تمام اینها مؤثر است در آنچه را که خداوند علیُّ اَعْلٰی برای انسان مقدر می‌کند. پس خیلی اوقات، انسان یک کار خوبی می‌خواهد بکند اما نمی‌تواند بکند و نمی‌فهمد هم چرا نمی‌تواند بکند!

و انا الضَّالُّ الَّذِي هَدَيْتَهُ؛ «حالا من آن گمی هستم، گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

خدائی بودن آوازه و شهرت پیغمبر

وَ انا الوَضِيعُ الَّذِي رَفَعْتَهُ؛ «من آن آدم پست، افتاده، له شده‌ای هستم، تو دستم گرفتی و بلند کردی»

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾^۱؛ «ما تو را بلند کردیم؛

ما یاد تو و آوازه تو را بلند کردیم!» حالا خداوند علیُّ اَعْلٰی آوازه پیغمبر را بلند کرده؛ پیغمبر آوازه می‌خواهد؟! آن هنگامی که نفس دنبال آوازه بود آوازه نمی‌داد، آن وقتی که دنبال آوازه نیست خدا آوازه می‌دهد؛ حالا این آوازه هم مال خداست،

^۱سوره شرح (۹۴) آیه ۴.

این موقع دیگر عیب ندارد اگر نام کسی بالا
برود، آوازه‌اش بالا برود و آوازه‌ خدایی باشد و
نفس او را به خودش نگیرد که موجب عجب و
خود پسندی باشد، چه اشکال دارد؟! ﴿وَرَفَعْنَا
لَكَ ذِكْرَكَ﴾ خدا به پیغمبرش می‌گوید.

حالا، تو مرا بلند کردی بردی، بردی، بردی،
بردی همان جایی که عقل نمی‌رسد! چون خود
حضرت سجّاد، آن حالاتی که بین خود و بین
پروردگار دارد، خودش که درک می‌کند،
خودش می‌داند که الآن در کدام منزل است، در
کدام محلی است که اگر تمام افراد بشر جمع
بشوند و پشت به پشت یکدیگر بدهند و
بخواهند او را از این مرام، از این مقصد، از این
فکر، از این ایده، از این عقیده منصرف کنند
نمی‌توانند! این به دست کیست؟ این به دست
خداست! اگر خدا

نمی‌خواست، یک بچه کوچک آدم را گول
 می‌زند، یک بچه دو ساله، چهار ساله آدم گول
 می‌زند، با یک تردید مختصر آدم کافر می‌شود، یک
 تردید، یک خطوری در دل می‌آید و ردّ می‌شود آدم
 کافر می‌شود، به یک خطور آدم مسلمان می‌شود، به
 یک خطور سوءظنّ به خدا پیدا می‌کند، به یک
 خطور قلبی حسن ظنّ به خدا پیدا می‌کند! این همه
 مردم که شما می‌بینید اینها عقیده به خدا ندارند و
 آنها را هم دیگر نمی‌شود معتقد کرد؛ چون ذهنشان،
 فکرشان متحجّر شده و این «مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ» درباره
 آنها «متعلق» است، اصلاً تعلیق و [لا غیر]! ذهنشان
 هیچ‌جا قد نمی‌کشد و مانند مرغ بی‌آشیان است از
 این طرف و آن طرف در طوفان و تند باد و باران،
 خودش را به این طرف و آن طرف می‌زند تا اینکه
 هلاک بشود! اما نه، «رَفَعْتَ؛ تو مرا بردی بالا!» بین
 مردم بالا بردی، این چه قیمتی دارد؟! بالا بردی
 پیش خودت!

﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾^۱؛ ﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ﴾^۲

درباره ادریس داریم که خداوند او را در مکان
 بلندی بالا برد، یا درباره حضرت عیسی داریم علی

^۱ سوره مریم (۱۹) آیه ۵۷.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۱۵۸.

نَبِيْنَا وَ آلِهِ وَعَلَيْهِمَا الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ: «ما او را به سوی خود بالا بردیم!» به سوی خود! خودِ خدا کجاست؟ بالای کهکشان نیست، بالای خورشید که نیست؛ خدا در مقام و در منزل وحدت و بساطت و در افق لایتناهیّت است و ذاتش مسیطر بر همه اسماء و صفات است! ما حضرت عیسی را آنجا بردیم؛ بردیم بالا و آنجا پیش خودمان زنده نگه داشتیم! این رفعتی است که خدا داده است.

آرامش انسان از سوی خدا

و أَنَا الْخَائِفُ الَّذِي آمَنْتَهُ؛ «من آن آدم ترسناکی هستم که تو مرا در امن و امان در آوردی!»
این ایمنی که من دارم، این آرامشی که دارم،
این مال توست نه مال من! انسان در هر لحظه
دچار با میلیون‌ها آفت است که اگر خاطره هر
یک از آن آفت‌ها

بیاید بر انسان مسلط بشود، انسان دق می کند و
سکته می کند؛ یکی از آنها! اما همین طور روزگار
دارد می گذرد و خاطره آن آفات و صدمات هم اصلاً
به مغز انسان وارد نمی شود؛ و لذا انسان با آرامش
دارد زندگی می کند. آخر انسان یک سلامت دارد و
هزار مرض. ندارد؟! و این مرض ها از هر جانب
انسان را دارند تعقیب می کنند. انسان الآن زنده است،
یک افکاری دارد، یک تشکیلاتی دارد، یک زندگی
دارد، یک روشی دارد، یک مبدئی، داری یک معادی
دارد؛ اگر الآن مُرد، فردا دیگر وضعیتش این طور
نیست، همه چیزش داغون و دگرگون می شود. ولی
انسان هیچ فکر مردن فردا را نمی کند؛ اگر فکر مردن
فردا در انسان وارد بشود و جا بگیرد، انسان تا فردا
دیگر زنده نمی ماند، همین امشب جام رحیل را سر
می کشد و صفا می کند و می رود!

ولی خدا هم دنیا را می خواهد دیگر، چون
می خواهد دنیا آباد بشود، لذا این فکر را در انسان
مسجّل نمی کند: این انسان ممکن است فردا
بمیرد! این یک عنوان می گوید و می گذرد و
راحت هم شب می خوابد. و الاً دیگر مردم
خواب نداشتند، اصلاً مردم زنده نبودند؛ تمام

بیمارستان‌ها به‌جای بیمارستان، تیمارستان می‌شد و تابلوها را عوض می‌کردند و خود دکترها که معالج بیماران بودند، خودشان همه مریض روانی بودند و بایستی که آنها را با زنجیر بست که مردم را پاره نکنند، چون دیوانه می‌شدند. اگر همه بدانند که فردا می‌میرند، یک ساعت دیگر می‌میرند و به مردن هم تنها اکتفا نکنند، آن آثار و لوازم و عقباتی که بعد از مردن برای آنهاست - چه در زندگی، چه در آخرت - مجسم بشود و پیدا بشود، خیلی عجیب می‌شد! اما گذشتیم، می‌گذرانیم و می‌رویم. انسان در هر آن مبتلا با هزار خوف و خشیت است، اما اصلاً آن جهات خوف و خشیت را به فکر ما نمی‌آوری تا اینکه ما بترسیم؛ لذا در امان زندگی می‌کنیم و می‌رویم!

و الجَائِعُ الَّذِي أَشْبَعْتَهُ؛ «من آن گرسنه‌ای هستم که تو مرا سیر کردی!»

خوشحالی روزه‌دار در هنگام افطار و هنگام

لقاء خدا

نه گرسنه نان و آبگوشت! یک گرسنه دیگری

هستیم، اشباع کردی! «لِلصَّائِمِ

فَرِحَتَانِ، فَرِحَهُ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَ فَرِحَهُ عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ؛^۱
(در روایت است) برای آدم روزه دار دوتا
خوشحالی هست: یکی موقع افطار کردن که
خوشحالی است؛ و یکی هم موقع لقاء خدا!«

دیشب با بچه‌ها نشسته بودیم و گفتیم: آقا این
معنایش چیست که «لِلصَّائِمِ فَرِحَتَانِ؛ یک خوشحالی
هنگام افطار است!» معنایش چیست؟ معنایش این
است که آش کشک می‌بیند خوشحال می‌شود یا
یتیمچه بادمجان می‌بیند خوشحال می‌شود؟! این
است؟! نه، این نیست؛ «صائم خوشحال می‌شود
موقع افطار» این طور نیست! یعنی: یک روز گذشت،
خدایا توفیق دادی من روزه گرفتم و موفق به این
عمل شدم، این بار از دوش من افتاد و من معاقب
نیستم! و الاً به خاطر کشک که کسی خوشحال
نمی‌شود؛ آن هم صائم باشد!

«(أَنَا) الْجَائِعُ الَّذِي أَشْبَعْتَهُ»، نه اینکه با کاسه
آبگوشت و یتیمچه بادمجان، تو من را سیر کردی!
اصلاً وجود من گرسنگی است، در حاقّ ذات من
گرسنگی خوابیده است؛ چون تو مرا خلیفة الله ایجاد
کردی و مرا دعوت می‌کنی به مقام خودت که در

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۲۴۸؛ الکافی، ج ۴، ص ۶۵ با قدری اختلاف.

تمام جهات، من آینه تمام نمای جمال و کمال تو باشم و مرا به آنجا داری می کشانی. گرسنگی در من ایجاد شده، آدم گرسنه دنبال غذا می رود، آدمی که احساس گرسنگی نکند که چیزی نمی خواهد؛ و این حسّی که در ما پیدا شده و تو را طلب می کنیم، این را تو دادی؛ و الحمد لله اشباع هم کردی: «أشْبَعْتَ؛ سیرمان کردی!» لذا ما را گرسنه نگذاشتی؛ پس این سیری هم از ناحیه توست!

و العَطْشَانُ الَّذِي أُرْوِيْتَهُ؛ «من آن آدم تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب کردی، تو سیراب کردی به دست خودت!»

خیلی سیراب شدن به دست خدا لذت دارد!

چون یک وقت انسان با آب

سیراب می‌شود، ولی ممکن است آن آب را
بریزند درون کاسهٔ کثیفی و... و انسان از دیدنش
اصلاً دست از عطشان بودن و تشنه بودن خودش
بردارد و بگوید: آقا من دیگر سیرابم، من این آب را
نمی‌خواهم، از این آب گذشتم! یک وقتی آب را
می‌ریزند درون یک کاسهٔ لطیف بلورین و یخ هم در
آن می‌ریزند و آب خنک، و آن آورنده هم یک
موجودی است که حوریه‌های بهشتی همه در جمال
او متحیرند و مست و مدهوش، آن برای انسان
یک هم‌چنین کاسه آبی می‌آورد! می‌گوید:

کمان ابرویت را گو مزن^۱ تیر

نمی‌خواهد به ما تیر بزنی ما را بکشی،

که پیش دست و بازویت بمیرم^۲

روایت است که وقتی می‌خواهند جان مؤمن

را بگیرند، عزرائیل می‌آید و می‌خواهد جان را

بگیرد؛ مؤمن هم یک خُرده به دنیا و... توجهی

دارد، بچه‌اش را دوست دارد، به زندگی‌اش

^۱ دیوان حافظ، غزل ۳۲۱، تعلیقه.

^۲ همان، غزل ۳۲۱.

علاقه دارد، چیزهایی که برایش زحمت کشیده، کتاب‌هایی که نوشته، رنجی که برده، اُنسی با اینها دارد، اُفتی دارد، کاری کرده، یک توجّهی به این طرف دارد. و این روایت خیلی روایت عجیبی است که هم مرحوم کلینی در کافی^۱ و هم در کتاب محاسن احمد بن محمد بن خالد برقی روایت می‌کند از مشایخ کلینی - و کتابش بسیار معتبر است - و شیخ طوسی در اُمالی روایت می‌کند - و در یک روایت، اصل راوی این روایت حضرت صادق علیه السّلام است^۲ و در یک روایت خود رسول خداست -^۳ که:

تردید نداشتن خدا در هیچ کاری مگر در قبض

روح بنده مؤمن

خدا می‌فرماید: مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ كَتَرَدَّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ!^۴

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۲۴۶ و ۳۵۲.

^۲ المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

^۳ همان، ج ۱، ص ۲۹۱.

^۴ الأُمالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴:

«أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: ... قَالَ: حَدَّثَنِي

الْحَسَنُ بْنُ ضَوْءٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ:

قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ:

«خدا می گوید: در هیچ موضوعی از موضوعات، در هیچ چیزی از چیزها من تردید نکردم، درنگ نکردم، رفت و آمد نکردم، یک مرتبه قاطعاً بریدم و آن کار را انجام دادم، درنگ و تردید و تأمل در کار من نبود، مگر یک جا، در یک جا آنجایی که من اراده می کنم قبض روح بنده مؤمن خودم را بکنم و او میل ندارد که بمیرد، من در اینجا درنگ می کنم؛ چون من می خواهم که او را قبض روح کنم و او قبض روح برایش سنگین است، و نمی خواهم برنجانمش (و انا أكره مَسَاءتَه؛ نمی خواهم برنجانمش) نمی خواهم ناراحتش کنم!»

خوب توجه می کنید! اینها خیلی دقائق دارد!
ذات مقدس خدا که درنگ ندارد، اما این کار

قال الله عزوجل:

”مَا مِنْ شَيْءٍ أَتَرَدَّدُ فِيهِ مِثْلَ تَرَدُّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ! يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاءتَهُ! فَإِذَا حَضَرَ أَجَلُهُ الَّذِي لَا تَأْخِيرَ فِيهِ، بَعَثْنَا إِلَيْهِ بِرِيحَانَتَيْنِ مِنَ الْجَنَّةِ تُسَمَّى إِحْدَاهُمَا الْمُسْخِيَّةَ وَ الْأُخْرَى الْمُنْسِيَّةَ، فَأَمَّا الْمُسْخِيَّةُ فَتُسْخِيهِ عَنِ مَالِهِ، وَ أَمَّا الْمُنْسِيَّةُ فَتُنْسِيهِ أَمْرَ الدُّنْيَا.“

پروردگار در اسماء صورت می‌گیرد، به واسطهٔ
ملائکه صورت می‌گیرد؛ آنها در اینجا درنگی
دارند، در ذات پروردگار که درنگی نیست!

آن وقت، روایت در اینجا دو قسم است؛ خدا
هم می‌خواهد جانش را بگیرد، چون صلاح این
است که باید برود دیگر، نمی‌شود که بماند؛ و
خدا دوست هم ندارد که این را برنجاند و
ناراحت بشود!

و دیدید واقعاً انسان در بعضی اوقات بین این
دو امر گیر می‌کند؛ از طرفی می‌خواهد به رفیقش
یک خیری برساند، و او طاقت ندارد، اگر این
خیر به او برسد

ناراحت می‌شود؛ و آدم هم نمی‌خواهد ناراحت بشود. آن وقت انسان بین این دو محذور گیر می‌کند، معطل می‌شود چه کار کند؟! اگر این خیر را به او برسانم، او خیر را خیر نمی‌بیند، بدی می‌بیند، ناراحت می‌شود؛ و خیر هم هست و باید هم به او برسد. اینجا خیلی کار مشکل است، خیلی خیلی مشکل است! انسان چه کار کند دیگر؟! نمی‌داند! خدا چه کار می‌کند؟ روایت را باید ببینیم.

اوج رحمت خدا بر بندگان مؤمن

در یک روایت دارد که:

[خدا] به ملک‌الموت دو تا گل می‌دهد، دو تا شاخه گلی که خیلی خوشبوست: «ریحانتین»؛ یکی اسمش مُسخیّه است و یکی اسمش مُنسیّه؛ ملک‌الموت این دو تا شاخه را می‌آورد و به بنده مؤمن تعارف می‌کند.

مُسخی از ماده «سخاء» است؛ یعنی وقتی این به دست انسان رسید، هرچه دارد سخاء می‌کند و می‌دهد. مُنسی از ماده «نسیان» است؛ یعنی انسان را به فراموشی می‌اندازد. این دو تا گل، تنها طراوت ندارد که قشنگ باشد؛ ریحان به معنای گل خوشبوست، این گل، گل خوشبویی است. یک بویی دارد؛ از جانب چه کسی آمده؟ از

جانب خدا؛ گلی که بوی خدا را بدهد! این گل‌های معمولی، بعضی اوقات واقعاً انسان را مست می‌کند؛ حالا آن گلی که بوی خدا را بدهد دیگر چه کار می‌کند! بله!

آن شاخهٔ ریحانی که اسمش مُسَخِیَّه است می‌آید به دست این [مؤمن]، مؤمن را گیج می‌کند و هرچه از اموال و اینها دارد، از همه‌اش می‌گذرد؛ همین‌که این بو به مشامش رسید دیگر هیچ خاطره‌ای از مال و اینها در ذهنش نمی‌ماند! آن شاخه‌ای که اسمش مُنْسِیَّه است، آن هم بوی خدا را می‌دهد، چون ریحان از طرف خدا آمده؛ همین‌که بوی آن هم به مشام این مؤمن رسید، همه را فراموش می‌کند، هیچ چیز دیگر نمی‌ماند، هیچ!

و در یک روایت دیگر داریم: دوتا ریح می‌فرستند.^۲ ریح به معنای باد است؛ نسیم را

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴.

^۲ الکافی، ج ۳، ص ۱۲۷:

«أبوعلیُّ الأشعریُّ ... قال: حَدَّثَنِي أَبُو الْيَقْظَانِ، عَمَّارُ الْأَسَدِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "لَوْ أَنَّ مُؤْمِنًا أَقْسَمَ عَلَى رَبِّهِ أَنْ لَا يُمِيتَهُ، مَا أَمَاتَهُ أَبَدًا! وَلَكِنْ إِذَا كَانَ ذَلِكَ أَوْ إِذَا حَضَرَ أَجَلُهُ، بَعَثَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ رِيحَيْنِ: رِيحًا يُقَالُ لَهَا الْمُنْسِيَّةُ، وَرِيحًا يُقَالُ لَهَا الْمُسَخِيَّةُ. فَأَمَّا الْمُنْسِيَّةُ فَإِنَّهَا تُنْسِيهِ أَهْلَهُ وَ مَالَهُ، وَ أَمَّا الْمُسَخِيَّةُ فَإِنَّهَا تُسَخِي نَفْسَهُ عَنِ الدُّنْيَا حَتَّىٰ يَخْتَارَ مَا عِنْدَ اللَّهِ."»

می گویند ریح، باد. دوتا نسیم ملایم از حرم
پروردگار می رسد!

«ای صبا نکهتی از منزل آن^۱ یار بیار!»^۲ نکهت،
بوی خوش را می گویند؛ بوی خوش دهان را
می گویند: نکهت. «ای صبا نکهتی از منزل آن یار
بیاور» یعنی: ای صبا، حرکت کن و از آنجا، از آن
نسیم های جزائر خالدات که انسان برود آنجا
مخلّد بشود! نه اینکه [انسان را] بیرون کنند. از
آن نسیم ها بیاور! و این دو بو و عطر با آن نسیم ها
هست.

دوتا باد از جانب پروردگار می وزد - یکی از
آن بادها اسمش مُسخیّه و یکی اسمش مُنسیّه
است - می آید این باد به مشام این مؤمن که
برسد، همه را فراموش می کند.

آن وقت دیگر قبض روح چیست؟! نه این
ناراحتی دارد، نه قبض روح اتفاق می افتد!
خودبه خود فراموش می کند، می بیند آنجاست.
قبض روحی هم دیگر صورت نمی گیرد،
ناراحتی هم برای این پیدا نمی شود؛ چون
ناراحتی برای هنگامی است که وجود داشته باشد
بخواهند قبضش کنند، این دوتا باد که می وزد یا
دوتا گلی که به دست انسان داده می شود، آدم

^۱ خ ل: خاک ره.

^۲ دیوان حافظ، غزل ۱۱۷.

خودبه خود مست می شود و می رود دیگر.^۱

«و الجَائِعُ الَّذِي أَشْبَعَتْهُ؛ مِنْ أَنْ گرسنه‌ای

هستم که تو مرا سیر کردی!» «و العَطْشَانُ الَّذِي

أَرَوَيْتَهُ؛ مِنْ أَنْ تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب

کردی!»

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۸ - ۴۰.

وَالْعَارِي الَّذِي كَسَوْتَهُ؛ «من آن برهنه‌ای هستم که

تو مرا پوشاندی!»

فقر محض بودن ذات انسان

وَالْفَقِيرُ الَّذِي أُغْنِيَتْهُ؛ «آن فقیر، آن گدایی هستم

که تو مرا غنی کردی!»

ذات من چیست؟ فقر! غنایی که داریم، هر

غنایی؛ تا گفته می‌شود غنا، زود دنبال پول نروید!

فکر پول را هم...؛ بعضی از پول‌ها انسان را

بیشتر گدا می‌کند! غنا، غنای فی‌الله است؛ غنای

تو شامل حال ما شد و تو ما را بی‌نیاز کردی!

وَالضَّعِيفُ الَّذِي قَوَّيْتَهُ؛ «ما آن ضعیفی هستیم که

تو ما را قوی کردی!»

حکم جواز سقط جنین به منزله قتل جمیع عالم

ضعیف هستیم یا نه؟! خودمان چه هستیم؟!!

اگر کسی دوران جنینی را در رحم مادر مورد

مطالعه قرار بدهد، اصلاً کتاب‌هایی که نوشته

شده - البته آن کتاب‌های مفصلش خیلی... -

آدم دیوانه می‌شود که چیست؟! چه خبر است؟!!

این جنین ضعیف است دیگر! حالا که قانون

سقط جنین درمی‌آید چون زورشان به ضعیف

می‌رسد... . چون از این بیچاره، در شکم مادر،

زبان ندارد، گوش ندارد، حربه به دست ندارد، از

این ضعیف‌تر پیدا نکردند می‌گویند: اینها همه را

بدهیم به دام بلا!

انسان هم همین طور بوده؛ ما هم همین طور بودیم! پس کسانی که می‌گویند سقط جنین جائز است، یعنی تمام این افرادی که گفته‌اند، [سقطشان در دوران جنینی] جائز است، چون اینها هم جنین بودند دیگر! اگر ما هم جنین بودیم و اتفاق می‌افتاد سقط شده بودیم که حالا نبودیم دیگر! پس تمام عالم و دنیا دوران جنین را طی کرده و حالا این شده است. پس حکم جواز سقط جنین، در حکم قتل جمیع عالم است؛^۱ و ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾!^۲

و الذَّلِيلُ الَّذِي أُعْزَزَتْهُ؛ «من آن ذلیل و خواری هستم که تو مرا عزیز کردی، عزت دادی!»

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حرمت سقط جنین در شریعت مقدس اسلام، رجوع شود به رساله نکاحیه، ص ۲۳.

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۳۲.

وَ السَّقِيمُ الَّذِي شَفَيْتَهُ؛ «آن مریض و بیماری هستم که تو مرا شفا دادی!»

وَ السَّائِلُ الَّذِي أُعْطِيَتْهُ؛ «آن گدا و سائلی هستم که تو مرحمت کردی و چیزی به من عنایت کردی!»
وَ الْمُذْنِبُ الَّذِي سَتَرْتَهُ؛ «آن گناه‌کاری هستم که تو مرا پوشاندی، روی گناه من پرده گرفتی!»
وَ الْخَاطِئُ الَّذِي أَقْلَتَهُ؛ «آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا نگه داشتی!»

نگذاشتی به واسطه آن خطا بیفتم! «إِقَالَه»
[یعنی]: نگه داشتن؛ در مقابل زلت است با زاء
به معنی لغزش. آن آدم خطاکاری هستم که تو
مرا نگه داشتی نگذاشتی به واسطه آن خطا، به رو
در بیفتم!

وَ أَنَا الْقَلِيلُ الَّذِي كَثَّرْتَهُ؛ «آن کمی هستم که تو مرا
تکثیر کردی، زیاد کردی!»

وَ الْمُسْتَضَعْفُ الَّذِي نَصَرْتَهُ؛ «آن آدم مستضعفی
هستم که مورد غلبه و سیطره افراد قوی،
حکومت قوی، فکر قوی، خلاصه
مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ در تحت قدرت اقویا بودم و
آنها مرا ذلیل شمردند؛ تو مرا نصرت کردی و از
استضعاف بیرون آوردی!»

وَ أَنَا الطَّرِيدُ الَّذِي آوَيْتَهُ؛ «آن دوری بودم، آن آدم
دور انداخته‌ای بودم، آن آدم رانده شده‌ای بودم
که تو مرا مأوی دادی، داخل کردی، داخل در

حرمت کردی!»

این کارها را تو کردی! این کارها را که تو کردی و حالا به این سرحد آوردی، حالا این طور می خواهی رهایش کنی! یا اینکه نه، باز هم: «إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا!»^۱ ما که درباره تو حالا کارها داریم، آرزوها داریم!

مرتبط بودن تمام عالم در موجودیت و فعلیت
کمال انسان

تمام این مقدمات را حرکت دادی و عالمی و آسمانی و زمینی و خورشیدی و فلکی و... تا اینکه ما را به این مرحله برسانی و از این مرحله به بعد، ما با تو کار داریم؛ نه اینکه ما را یله و رها کنی!

^۱ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۵۸۹: «يَا رَبِّ إِنَّ لَنَا

فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا كَثِيرًا!»

انسان برای همین حالاتی که پیدا می‌کند و درجاتی که پیدا می‌کند، با دقت اگر از نقطه نظر فلسفی بخواهد صحبت کند، روی براهین فلسفی و اگر از نقطه نظر ریاضی صحبت کند، روی فرمول‌های دقیق ریاضی، [می‌فهمد که] آن کهکشانی که خداوند علی‌اعلیٰ در سی میلیون سال پیش خلق کرده، آن دخالت دارد در یک نفس کشیدن فعلی ما؛ تمام این دستگاه‌ها چنان به همدیگر بسته است که تمام آنها دخالت دارد در موجودیت و فعلیت؛ و اگر یکی از آنها خراب بشود، از بین برود، مسیرش عوض کند، عالم می‌پاشد! پس تمام این دستگاه‌ها برای ماست، برای کمال ما، مال به ما دادی برای صلاح ما، علم دادی برای صلاح ما، قدرت دادی برای صلاح ما، عمر دادی برای کمال ما؛ حالا ما یک گناهی کردیم، یک غفلت کردیم، ما را می‌خواهی دور بیندازی، یعنی دیگر قبول نکنی، اینکه نمی‌شود!

آرزوی وصال تو در ما خیلی بلند است!

«إِنَّ لَنَا فِیکَ أَمَلًا طَوِيلًا؛ ما درباره تو، که به تو

برسیم، آرزویمان خیلی دراز است؛ و اشتهایمان هم

زیاد است!» و تو ما را جایع خلق کردی، یعنی

گرسنه، عطشان خلق کردی؛ ذات ما عطشان است،
آدم عطشان آب می‌خواهد، آدم گرسنه غذا
می‌خواهد. حالا از کجا آب بیاوریم؟! از منزل
خاله؟! خاله ما مثل ما مسکین است، هرچه در
می‌زنیم می‌گوید: چاه ما هم خشک است، از کجا
آب بیاوریم؟! از کجا نان بیاوریم؟! منزل عمه؟!
هرچه در منزل عمه‌جان را می‌زنیم، می‌گوید: آقا در
پیت نان ما نان خشک هم پیدا نمی‌شود، هیچ پیدا
نمی‌شود! آن هم مثل ما مسکین است. تو نان‌ده ما
هستی! تو! تو آب می‌دهی، تو نان می‌دهی، تو غذا
می‌دهی،

دست از این غذا که این مقدار تا به حال دادی
 برنदार، می‌دانیم که بر هم نمی‌داری؛ ولی اشتهای ما
 زیاد است، ما یک اشتهای زیادی داریم، به اندازه‌ای
 که اشتهای ما داریم بایستی تو غذا بدهی! حالا این اشتهای
 خیلی بزرگ است، در عالم پیدا نمی‌شود،
 نمی‌دانم...، اینها دیگر سر ما نمی‌شود! تو رازقی،
 به ما چه که از کجا می‌خواهی بیاوری بدهی! تو
 رازقی و روزی بر عهده‌توست، بر عهده‌ ما نیست که
 ما بسنجیم روزی‌ات را از کجا می‌آوری! آن
 روزی‌ای که ما می‌خواهیم باید به ما بدهی و هیچ هم
 سرمان نمی‌شود، جز اینکه نظر داریم به فضل واسع
 تو و حلم بزرگ تو! نظر ما به این است! «مُتَّجِرٌ^۱ ما
 وَعَدتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا!»^۲

روی اینجا بار خودمان را فرود آوردیم و باید
 از آن روزی‌ها به ما بدهی! قابلیت نداریم، این
 روزی‌ها مال انبیاست، مال پیغمبران است، و
 برای کسی پیدا نمی‌شود، شما چه هستید، این
 حرف‌ها سر ما نمی‌شود! ما از خودمان که
 نخواستیم یا از موجودی پیش خودمان که
 نخواستیم، از موجودی نظیر خودمان که

^۱ خ ل: مُتَّجِرٌ.

^۲ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۸.

نخواستیم، از تو خواستیم؛ از تو می‌آید یا
نمی‌آید؟! اگر بگویی نمی‌آید که کار خراب
است؛ اگر می‌گویی می‌آید، احسنت...! خُب،
پس بیا بده دیگر!

شب هجدهم ماه رمضان است و فردا شب
هم شب احیاء است؛ مساکین را آباد کن! یک
دستی سرشان بکش، یک نوازشی بکن! اینها تا
به حال روزه گرفته‌اند، برای خاطر تو شب‌ها
بیدار بودند، هرکس یک کاری کرده...، به امید
تو؛ آنها را محروم نکن!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند [ما را محروم

نکند]!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس سیزدهم: محبت و امید به
پروردگار، راه نجات انسان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطّٰهَرِیْنَ

و لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ

لوازم و آثار محبت

أنا يا ربّ الَّذِي لَمْ أَسْتَحْيِكَ فِي الْخَلَاءِ وَّ لَمْ أُرَاقِبِكَ فِي الْمَلَأِ، أَنَا صَاحِبُ الدَّوَاهِي الْعَظْمَى، أَنَا الَّذِي عَلَيَّ سَيِّدُهُ اجْتَرَى، أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ، أَنَا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلَيَّ مَعَاصِيَ الْجَلِيلِ الرَّشَاءِ، أَنَا الَّذِي حِينَ بُشِّرْتُ بِهَا خَرَجْتُ إِلَيْهَا أَسْعَى، أَنَا الَّذِي أَمَهَلْتَنِي فَمَا اِزْعَوَيْتُ، وَ سَتَرْتَ عَلَيَّ فَمَا اسْتَحْيَيْتُ، وَ عَمِلْتُ بِالْمَعَاصِي فَتَعَدَّيْتُ، وَ أَسْقَطْتَنِي مِنْ عَيْنِكَ فَمَا بَالَيْتُ.

«خدايا من آن کسی هستم که در حال خلوت و

تنهایی، از تو شرم و حیا نکردم؛ و در آشکارا و

ظاهر، مراعات حقّ تو را ننمودم.»

توجه باطنی عاشق به معشوقِ خودش و اثر آن

وقتی بنده در صراط پروردگار باشد و مقصدِ

اعظمش به دست آوردن رضای خدا باشد و

به هیچ وجه من الوجوه راضی نداشته باشد که خدا

از او رنجشی پیدا کند - تفاوتی نمی کند چه در

حال آشکار و چه در حال پنهان -، روی آن رشته

و زمینه ای که خودش در دست دارد و با باطن و

سرّ خود می تواند تشخیص بدهد که رضای خدا

در چیست آن را انجام می دهد، و رضای خدا در

چه نیست آن را انجام نمی دهد؛ بنده بین خود و

باطن خود این معنا را به دست می آورد. عیناً مانند

عاشقی که کاملاً در فکر معشوق است و در

آشکارا و پنهان با کمال دقت، فکرش و ذهنش و

سرّش متوجه

است که چه کاری را آن معشوق دوست دارد، انجام بدهد و چه کاری بدش می آید، نکند؛ این لازمه محبت است! و کأنه این عاشق با افکار خود در حرم موجودیت معشوق، طواف می کند و من جميع الجوانب نظر می کند که حال او را در تحت نظر خود در بیاورد و در تحت رعایت خود در بیاورد و حتی کاری که خلاف رضای اوست از او سر نزند؛ کاری که اگر او بفهمد آزرده شود، یا اینکه آزرده هم نشود بلکه کدورتی خیلی جزئی در قلب او پیدا شود، نکند. و از این بالاتر، آنچه را که او دوست دارد، ولو به دست دیگر صورت بگیرد، این عاشق مقدماتش را فراهم کند؛ و از کاری که رنجیده می شود، ولو به دست دیگر انجام می گیرد، این عاشق مقدماتی فراهم کند که کار به دست دیگری صورت نگیرد، و بالتّیجه آن معشوق نرنجد. اینها لازمه محبت است! هر کسی که به چیزی محبت پیدا کند، اینها از آثار و لوازم محبت است!

تمثیلی زیبا درباره آثار محبت

مثلاً مادری که به بچه اش علاقه مند است و محبت دارد، همیشه ذهنش دور و بر بچه

می‌گردد؛ حالا بچه پیش او باشد یا نباشد، مسافرت باشد یا پیش او باشد، خواب باشد یا بیدار باشد، مریض باشد یا سالم باشد، مقابل چشم او باشد یا نباشد، اما ذهن در آنجاها می‌گردد، ذهن دنبال او می‌گردد. این را می‌گویند مراقبه! و به واسطه آن اتصال و ربطی که با بچه دارد، خوب می‌داند که چه چیز برای بچه خوشایند است و چه چیزی نیست؛ احتیاج به تعلیم ندارد که کسی به مادر یاد بدهد: این کار را بکن بچه خوشش می‌آید؛ آن کار را نکن که او بدش می‌آید! بلکه مادر، خودش معلّم است و این معنایی را که مادر درک می‌کند، با وجدان و سرّ خود درک می‌کند، با تحقّق هویت و شخصیت خود درک می‌کند؛ و چون بچه با مادر ارتباط دارد و اتصال دارد، مثل شاخه‌ای که از درختی مُتفرّع شده است، لذا مادر کاملاً از خصوصیات و سرّ این بچه خبر دارد.

و تمام این محبّت‌هایی که مادر و پدر و عاشق و... به معشوق و به محبوب و... می‌کنند، پرتوی است از محبّت پروردگار که در اینها افتاده است، و لذا اصل محبّت مال خداست! و اینکه بنده در صراط محبّت حرکت می‌کند و باید از ادب

خارج نشود و لوازم محبّت را که عدم رنجش
ذهن معشوق است باید رعایت کند تا اینکه به واسطه
این محبّت، به حرم او نزدیکی پیدا کند و تقرّب پیدا
کند، ایجاب می‌کند که شخص محبّ را در
محدوده‌ای از آداب و وظایف در بیاورد و آن آداب
و وظایف، کار او را در یک صراط خاصّی منظم
می‌کند، و احتیاجی نیست که انسان به او بگوید: این
کار را بکن و آن کار را نکن! بلکه روی آن صراطی
که خودش تشخیص می‌دهد و با آن اندازه‌گیری
باطن خودش می‌سجد، می‌داند که آن محبوب چه
دوست دارد و چه دوست ندارد؛ آنچه را دوست دارد
برای او تهیّه می‌کند، و آنچه را دوست ندارد از او
دور می‌کند.

هر درجه از قرب و محبّت، مؤیّد و ممدّ

یکدیگرند تا رسیدن به سر حدّ محبوب

بنده پروردگار هم در صراط عبودیت
خداست و می‌خواهد به واسطه کثرت محبّت،
قربش بیشتر شود و حتماً هم باید محبّت بیشتر
شود؛ چون اصل کانون محبّت از پروردگار است
که به تمام موجودات پرتویی افتاده و آنها را

نسبت به یکدیگر محبّ و حبیب و محبوب کرده است، و هرچه محبّت بیشتر می شود قرب بیشتر می شود، و هرچه قرب بیشتر شود ایجاد محبّت بیشتری می کند؛ هم چنین هر درجه ای از قرب و محبّت مؤیّد و مُمدّ یکدیگرند و همدیگر را تقویت می کنند تا اینکه به سرحدّ محبوب برسد. آن وقت کسی که در صراط محبّت است هیچ وقت از آن صراط خارج نمی شود! مادری که همیشه در فکر بچّه اش است، بخوابد در فکر است، بیدار باشد در فکر است، جایی دعوتش کنند در فکر است، کتاب بخواند در فکر است، مشغول انجام وظایف خانه داری در خانه باشد در فکر است؛ هیچ وقت آن فکر از ذهنش بیرون نمی رود، ولو با کسی هم صحبت می کند ولی آن خاطره در باطن او موجود است بیش از آن مناظری که با او مواجه می شود و افرادی که با او صحبت می کنند! با مردم صحبت می کند امّا کأنّه صحبت، صحبت سطحی است، آن صحبت عمقی در باطن اوست و با بچّه اش گفتگوهایی دارد، ولو در نزدش حاضر نیست.

اثرات خروج انسان از صراط محبّت

امّا اگر انسان از صراط محبّت خارج شود، دیگر همه این جهات از بین می رود و این ریسمان بریده می شود؛ آن وقت امر انسان دائر

مدار می شود روی آن

جهتی که می‌خواهد زندگی کند. اگر دنبال مال است، مدار زندگی‌اش همان مال است؛ اگر شهوت است، مدار زندگی‌اش شهوت است؛ ریاست است، مدارش همان است؛ دیگر آن رشته از بین می‌رود.

حاضر و ناظر دیدن خدا در خلأ و پنهان، اثر

صراط محبت

«أنا يا رَبُّ الَّذِي لَمْ أُسْتَحِيكِ فِي الْخَلَاءِ وَ لَمْ أُرَاقِبْكَ فِي الْمَلَأِ!» یعنی آن بنده‌ای که در صراط محبت است، در پنهان و در آشکارا با تو کار دارد. در خلأ، یعنی: در پنهان. تو را حاضر می‌بیند، ناظر می‌بیند، تمام کارهایش با توست؛ پس هیچ معصیتی، گناهی، خلافی، حتی در پستو از او سر نمی‌زند، چون با توست و هر جا باشد تو هستی! مثل مادری که تنها در منزلی می‌خوابد و بچه‌اش هم در مسافرت است؛ از این مادر در خلوت، کاری که خلاف رضای بچه‌اش باشد سر نمی‌زند، روی آن اساس محبت! چون ولو اینکه الآن بچه پیش او نیست، ولی در دل مادر و در قلب مادر است، و لذا از او کاری که خلاف رضای بچه است سر نمی‌زند.

کسی که محبت پروردگار دارد، در پنهان از او معصیت سر نمی‌زند، مخالفت سر نمی‌زند،

ترکِ اُولیٰ سر نمی‌زند؛ همیشه آن عقربهٔ محبّت
محبوب در ذهنش هست و تا کاری بکند که این
عقربه یک نوسان پیدا کند، آن رادار به او خبر
می‌دهد و نمی‌گذارد که کار خلافی از او
سر بزند. این مال حال خلوت است.

عدم غفلت از مبدأ در حال آشکار و در بین

مردم، اثر صراط محبّت

اما حال آشکار که در بین مردم است،
جمعیت‌ها، غوغاها، اضطرابات، اجتماعات،
کشته‌ها، دادها، ستدها و محاکمه‌ها او را از آن
رشته خارج نمی‌کند. در تمام حیص و بیص^۱
این زد و خوردها هست ولی آن سیر محبّت هم
در درون با او

هست، و ورود در معارج و اجتماعات و
مُحاورات، او را از آن مبدأ غافل نمی‌کند و گرایش
به این ظواهر نمی‌دهد! مثلاً مادری که بچّهٔ او مرده

^۱ لغت‌نامه دهخدا:

«بیص. [ب / بی] [ع / ا] (از اتباع حیص) سختی و تنگی. يقال وقع فی حیص
بِیص و حیص بیص و حیص بیص و حیص بیص و حیص بیص و حیص بیص؛
یعنی در فتنه‌ای افتاد که رهایی از آن ندارد. و جعلتم الارض علیه حیص
بیص، حیصاً بیصاً؛ تنگ ساختید بر وی زمین را یعنی تنگ گرفتید تا اینکه
عاجز آمد. (متهی الارب). رجوع به حیص بیص شود.»

باشد اگر او هم لباس عروسی تن کند و به عروسی
رفته باشد، تماشا می کند، به این شخص می گوید:
تبریک عرض می کنم، او هم به این مادر شیرینی
می دهد و می خورد، اما در دلش از آن رشته ای که
دارد هیچ نمی تواند خارج شود. همه این کارها را
می کند ولی این کارها به او گرایش نمی دهد؛ این
لباس عروسی که تنش کرده است و می رود، بر ظاهر
بدن اوست، او را خوش نمی کند، قلب او را خرسند
نمی کند، او را در این مجلس گرایش نمی دهد، جذبۀ
این مجلس او را به سمت خودش نمی کشد. پس
بنابراین آن کسی که با پروردگار هم بر اساس محبت
کار دارد، همین طور است؛ در ملاء، در جنگ ها، در
مجاورات، در دادها، در ستدها، در معاملات، در
بازار، در این غوغاها و اضطرابات همیشه آن رشته
واقعی اش محفوظ است و این هیاهوها و این غوغاها
او را در این غوغاها وارد نمی کند؛ اینها صورتی است
برای او! اگر این از بین برود، هر دو خراب می شود؛
یعنی اگر از آن رشته محبت خارج شود، هم خلوت
نقصان پیدا می کند و هم جلوت، هم خلأ و هم ملاء،
هم پنهان و هم آشکار!

علت اختلاف حال انسان در خلوت و جلوت

اما پنهان؛ آن محبوب در پنهان که با انسان نیست، پس انسان مخالفت می‌کند. در خلوت گناه می‌کند چون گناهی که در جلوت و در آشکارا نمی‌کند به خاطر محبوب نیست، به خاطر امر دیگری است، به خاطر اینکه مردم نگویند اهل معصیت است، اهل رشوه است، اهل قمار است؛ اما وقتی در پنهان رفت، دیگر مردمی نیستند که از او مؤاخذه کنند و آبروی ظاهری او برود و شأن او در خطر باشد، لذا در خلوت و پنهانی دست به معصیت می‌زند.

و در خود جلوت، کارهایی را که انجام می‌دهد، آن است که خوشایند مردم باشد، دیگر آن رشته نخ و رشته باطن خودش را دیگر ملاحظه نمی‌کند؛ مردم او را به هر چیزی دعوت کنند، دنبال آن چیز می‌رود، معصیت خدا در آن باشد یا نباشد. چون محور، دیگر معصیت خدا است و محور، خود خدا نیست؛ محور، دوستان و

خواهشِ مردم است؛ محور، ارادهٔ مردم است. چون دیگر زندگی‌اش بر اساس آراء و افکار مردم دارد حرکت می‌کند؛ بنابراین هرچه مردم بپسندند، از این صادر می‌شود! آن گناہانی را هم که در جلوت و آشکارا نمی‌کند، چون مردم نمی‌خواهند؛ اگر بخواهند، آن کار را هم می‌کند.

و لذا دیده می‌شود که در زمان‌ها و دوران‌های مختلف، معصیت تفاوت می‌کند. مثلاً در یک وقتی اصلاً مردم ریش نمی‌تراشیدند، چون اصلاً ریش‌تراشی قُبْح بود و در بین مردم قبیح بود، لذا هر گناہی که می‌کردند اما این کار را نمی‌کردند، چون قبح عرفی داشت؛ وقتی قبح عرفی‌اش از بین رفت، چون خدا هم که در بین نیست، آن هم از بین می‌رود. آن وقت ببینند در بین مردم چه قبح دارد، باز آن چیزی را که قبح دارد انجام نمی‌دهند و آن چیزی را که قبح ندارد انجام می‌دهند؛ دو مرتبه آن قبحش از بین می‌رود، باز آن را انجام می‌دهند. حرکت و سیر افعال مردم، دایره مدار روی خواست و نخواست و روی آراء مردم می‌شود، که قرآن مجید تعبیر به اَھْوَاء می‌کند؛^۱ اھْوَاء یعنی هواهای خالیِ افکار

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۲۰ و ۱۴۵؛ سوره مائده (۵) آیه ۴۸ و ۴۹ و ۷۷؛ سوره

مردم؛ و این، ضدّ اساس حق است!

لزوم در نظر داشتن خدا در هر حالی برای

داشتن ایمان اصیل

آن وقت آن کسی که می‌خواهد در راه محبّت پروردگار قدم بگذارد و ایمانش ایمان اصیل باشد، در خلأ و ملأ باید خدا را در نظر بگیرد؛ مردم دیگر چیست! لذا اگر خداوند علیّاً به انسان دستوری بدهد خلاف آنچه را که مردم می‌خواهند، تمام دنیا از انسان انتقاد بکنند یا نکنند، این چه ارزش و چه قیمتی باید داشته باشد! پس این را انسان همیشه باید رعایت کند!

شکایت امام سجّاد علیه السّلام از عدم توجّه

به پروردگار در خلأ و ملأ

حضرت در اینجا گله از این معنا می‌فرماید و

به پروردگار شکایت از این

انعام (۶) آیه ۵۶ و ۱۱۹ و ۱۵۰؛ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۷؛ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۷۱؛ سوره قصص (۲۸) آیه ۵۰؛ سوره روم (۳۰) آیه ۲۹؛ سوره شوری (۴۲) آیه ۱۵؛ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۱۸؛ سوره محمّد (۴۷) آیه ۱۴ و ۱۶؛ سوره قمر (۵۴) آیه ۳.

جهت می کند: «أنا يا ربُّ الَّذِي لَمْ أُسْتَحِكِ فِي
الْخَلَاءِ وَ لَمْ أُرَاقِبْكَ فِي الْمَلَأِ! ای پروردگار من! من
آن کسی بودم که در حال خلوت از تو شرم نکردم،
و در حال جلوت و آشکارا مراعات حال و مراقب
نفس نبودم!»

مراتب رعایت حقّ محبوب در خلوت و

جلوت

«أنا صاحبُ الدَّوَاهِي الْعُظْمَى؛ بنابراین من
صاحب مصیبت‌های خیلی خیلی بزرگ هستم.» چه
مصیبت از این بالاتر که انسان مراعات حقّ محبوب
را در خلوت و در جلوت نکند؛ که آن هم دقیقی
است! نه اینکه انسان خیال کند مراعات کردن این
است که مثلاً در جلوت زنا نمی‌کند در خلوت زنا
می‌کند یا در جلوت غیبت نمی‌کند در خلوت
می‌کند؛ در راه محبّت، مسئله دیگر از این حرف‌ها
می‌گذرد، این قدر دقیق می‌شود دقیق می‌شود دقیق
می‌شود که اگر خطوری در دل انسان - مثل بال
مگسی که بیاید یک صدایی کند و رد بشود - پیدا
شود، این همان عدم مراقبت و عدم حیا است و
مخالفت است؛ و به اندازه‌ای مسئله دقیق می‌شود که
اصلاً دقّت این مسئله آدم را دیوانه و متحیر می‌کند.
دقّت در موضوعات تفاوت دارد دیگر، گناهان هم

که تفاوت دارند. بعضی گناهان، گناهان معمولی است که مردم انجام می‌دهند و خیال می‌کنند که گناه، فقط شراب است و زناست و قمار و از این کارها است. از این دقیق‌تر، گناهانی هست که حتی معاصی صغیره برای بعضی از افراد حکم معصیت کبیره دارد؛ در عمرشان معصیت صغیره انجام ندادند. بعضی افراد معصیت صغیره انجام نمی‌دهند، مکروه هم نمی‌کنند؛ کار مکروه از آنها سر نمی‌زند. بعضی از اینها دقیق‌تر، آن کاری که فی الجمله مکروه باشد نمی‌کنند. بعضی‌ها کار مباح نمی‌کنند و تمام مباحات بر اساس نیت قرب برای آنها مستحب است. و بعضی افراد تنها به کار خارج اکتفا نمی‌کنند، ذهن خود را تصفیه می‌کنند و ذهن آنها هم گناه نمی‌کند، نمی‌کند، نمی‌کند، تا سر حدی که اگر یک‌خطور بر قلب آنها زده شود، در آن صراط دقیق برای آنها گناه است.^۱

تمثیلی برای میزان دقت سنجش اعمال در

قیامت

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون «اختلاف توبه افراد بشر بر حسب اختلاف درجه گناه» رجوع شود به معادشناسی، ج ۷، ص ۱۶۰.

ترازو در آنجا به اندازه‌ای دقیق اندازه می‌گیرد که اگر یک خطور به ذهن بیاید، انسان در آن وادی - چون وادی، وادی محبت است - مجرم حساب می‌شود؛ آن وقت ناله‌اش بلند است که: از من هم چنین کاری انجام بشود! شما در خارج، ترازوهایی دارید که مثلاً تا دو کیلو، سه کیلو، چهار کیلو دقت ندارد؛ اگر چهار کیلو روی کفه ترازو بگذارید، کفه دیگر تکان نمی‌خورد؛ بعضی از این ترازوها سابقاً بود. بعضی ترازوها دقیق‌تر است مثلاً تا بارهای سنگین را می‌کشد، ولیکن تا صد گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها تا یک گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها می‌کشد ولی تا یک صدم گرم دقیق نیست. الآن آیا ترازوهای معمولی دکان‌ها تا یک صدم گرم دقیق است و نشان می‌دهد؟! یک صدم گرم که شما روی کفه بیاندازی، نشان می‌دهد؟! ابداً! بعضی از ترازوها هست که این قدر دقت دارد که شما یک صفحه کاغذ روی این کفه بگذارید و یک صفحه کاغذ هم روی آن کفه بگذارید، این کاغذها به اندازه همدیگر است و این ترازو کاملاً نشان می‌دهد که هم وزن هستند؛ بعد اگر با مداد یک خط روی یکی از این صفحه‌ها بکشید، نشان می‌دهد؛ یعنی سنگینی اثر مداد را نشان می‌دهد. چقدر باید دقیق باشد که بتواند نشان بدهد! یک

هم چنین ترازوهایی است!

در کسانی که ادعای محبت و اینها می کنند، دیگر در آنجا اعمال آنها را با باسکول پنجاه تنی که نمی کشند که اگر مثلاً یک بار پنجاه منی هم کم و زیاد باشد نسبت به پنجاه تن مهم نباشد؛ آنجا و در آن آخرین منزلگاه، از این ترازوها می آورند و اگر یک خط مداد روی این کاغذ باشد می گویند که: اینجا یک خطی هست، این خط چیست؟!

«أنا صاحب الدّواهی العُظمی؛ من صاحب

ماجرای بزرگ و مصیبت های بزرگی هستم که بر من وارد شده است.»

«أنا الَّذی علی سیدہ اجتری؛ من آن کسی

هستم که بر آقای خود و سید خود جرأت کرده است.»

«أنا الَّذِي عَصَيْتُ جِبَارَ السَّمَاءِ؛ مِنْ أَنْ كَسَى

هستم که نافرمانی کردم خدای آسمان را آن هم خدای جبار.» یعنی خدای قهار و خدایی که کارهایش بر اساس عزّت و استقلال است؛ خدایی که امرش امر است، نهی‌اش نهی است، کارهایش قاطعیّت دارد، هزل و شوخی و مزاح و... در کارش نیست، تمام کارهایش قاطعیّت دارد؛ من نسبت به او نافرمانی کردم! پس این خیلی داهیۀ عظمی است!

بیان معنای رشوه دادن بر گناهان

«أنا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلَى مَعْصِيَةِ الْجَلِيلِ الرَّشَاءَ؛ مِنْ

آن کسی هستم که بر گناهان خدای بزرگ، خدای جلیل رشوه‌ها دادم.» رشوه و رشوه و رشوه، مثلث‌الراء، جمعش می‌شود: رُشا و رِشا؛ یعنی مالی که انسان می‌دهد برای اینکه حق را باطل کند یا اینکه باطل را حق کند، واقع را عوض کنند. من آن کسی هستم که بر معاصی خداوند جلیل رشوه‌ها دادم، تغییرات دادم؛ کارهای حق را به صورت باطل، باطل را به صورت حق. نفس، تسویل کرده، بعضی چیزهای واقع را به صورت دیگر جلوه داده است؛ این همان رشوه‌ای است که انسان به واسطهٔ نفس می‌دهد، و بالتّیجه مخالفت همان

پروردگار جلیل می‌شود.

بیان امام سجّاد علیه السّلام از مراتب برخورد

انسان با کرم و لطف پروردگار

«أنا الَّذِي حِينَ بُشِّرْتُ بِهَا خَرَجْتُ إِلَيْهَا أَسْعَى؛

من آن کسی بودم هنگامی که مژده داده شدم به آن

معصیت (فلان جا معصیتی است، مخالفتی است،

مجلسی است، گنده‌ای است، صحبتی است)

حرکت کردم به سوی آن گناه بدون تأمل، بدون

درایت و بدون رعایت.»

«أنا الَّذِي أَمَهَلْتَنِي فَمَا ارْعَوَيْتُ؛ من آن کسی

هستم خدایا که مدام به من مهلت دادی، مهلت

دادی، مهلت دادی، هیچ وقت برنگشتم و به خود

نیامدم.» در آیه شریفه قرآن داریم که در روز قیامت

که مردم در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شوند و

خداوند علیّاً علیّی به آنها خطاب می‌کند: ﴿أَوْ لَمْ

نَعْمَرَّكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرُ﴾^۱؛

«آیا من به شما عمر ندادم به اندازه‌ای که آن

کسی که باید متذکر شود در عمر، به این مقدار

متذکر می‌شود؟!» این خطاب به آن افرادی است

^۱ سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۷.

که هجده سالشان شده است و از دنیا می‌روند؛ یعنی کسی که چند سال از بلوغش گذشته است، برای تذکر و برای یادآوری، آن قدر مهلت‌ها به او داده شده است! آنهایی که از این مقدار بیشتر شده است دیگر خدا می‌داند!

«وَسَرَّتْ عَلَيَّ فَمَا اسْتَحْيَيْتُ؛ روى سيئات و

گناه مرا پوشاندی ولی من شرم نکردم، باز معصیت تو را تکرار کردم.» تو پوشاندی، باز من کنار زدم؛ باز تو پوشاندی، من باز پرده را کنار زدم.

«وَعَمِلْتُ بِالْمَعَاصِي فَتَعَدَّيْتُ؛ من عمل کردم

به گناهان و به معاصی، و تجاوز کردم، از حد گذراندم، کار من حدّ یقف نداشت.» نفس با آن تشکیلات که در ذهن من می‌پروراند و آن اوهام و نقشه‌های باطل را به صورت حق برای من جلوه می‌داد، سر حدّی نداشت تا آنجا حدّ یقف من باشد؛ من تا هر جایی که نفس دارم، تعدّی می‌کردم.

«وَأَسْقَطَنِي مِنْ عَيْنِكَ فَمَا بَالِيْتُ؛ تو مرا از

چشم رحمت خود انداختی به واسطه این معاصی (من حس می‌کردم که حال کدورت و تاریکی در من پیدا می‌شود؛ و این، از چشم تو دور شدن است، و باید متوجه بشوم و زود برگردم و به واسطه همین کدورتی که در من پیدا شده و این آیه و علامت این

بوده که تو مرا از نظر رحمت خود دور کردی، من باید تدارک کنم، تدارک نکردم و گذاشتم این کدورت ماند؛ و باز معصیت کردم، کدورت زیادتر شد! آیه بود و باید برگردم، باز برنگشتم و همین طور رفتم جلو)، اصلاً باک نداشتم که از نظر تو افتادم و تو توجّهی به من نداری.»

بیان معنای حلم و ستر پروردگار و تمثیلی

لطیف درباره آن

فَجَلِمَكَ أَمَهَلْتَنِي، وَ بَسْتَرِكَ سَتَرْتَنِي، حَتَّى كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي وَ مِنْ عُقُوبَاتِ الْمَعَاصِي جَبَبْتَنِي، حَتَّى كَأَنَّكَ اسْتَحْيَيْتَنِي.

خدایا من این گناه را کردم، کردم، کردم، و از حدّ گذراندم، رعایت نکردم، حقّ تو را محترم نشمردم، از آن خدایی که باید حیا داشته باشم شرم نکردم، پرده را به روی من پوشاندی من باز پاره کردم و کنار زدم؛ تا به جایی رسید که این قدر بردباری و حلم تو زیاد بود نسبت به من، این قدر این حلمت زیاد بود و بالنتیجه دوران مهلتی که به من دادی طول کشید و این پرده‌ای را که روی گناهان من انداختی این پرده را همین طور ادامه دادی، مدام من کنار زدم مدام تو انداختی، مدام من کنار زدم تو انداختی. مثل بچه کوچک که شب می‌خوابد و مادر روی او یک لحافی می‌اندازد، این بچه کنار می‌زند؛ دو مرتبه می‌اندازد، باز کنار می‌زند؛ دو مرتبه می‌اندازد؛ مادر خواب راحتش را از دست می‌دهد که مبادا این لحاف از روی بچه کنار برود و این بچه سرما بخورد، این بچه مدام لگد می‌زند و این لحاف را کنار می‌اندازد، مدام او دو مرتبه می‌اندازد.

«حَتَّى كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي؛ تا به جایی رسید

مثل اینکه تو دیگر از من غفلت داشتی.» این قدر مهلت دادی و این قدر حلم و بردباری کردی که ما گفتیم که این خدا متوجه ما نیست، اگر بود یک گوش مالی می‌داد؛ خدا چقدر مهلت داد! اصلاً خدا دیگر از ما گذشته است، از ما غفلت پیدا کرده است،

اگر غفلت پیدا نکرده بود در اثر این گناهان یک
تکانی می داد، یک گوشمالی می داد، یک بیدارباشی
می زد، یک توجّهی می داد! تا این مقدار حلم تو زیاد
بود و مهلتی که بر اساس حلم به ما دادی، طولانی
شد!

«و مِنْ عُقُوبَاتِ الْمَعَاصِي جَنَّبَتْنِي؛ و از

شکنجه‌ها و عقوباتی که بناست در اثر نافرمانی تو از
تو به ما برسد، ما را برکنار کردی.» دیگر معصیت
انجام دادیم و ما را عقوبت نکردی.

«حَتَّى كَانَكَا اسْتَحْيَتْنِي؛ تا به جایی و

سر حدّی رسید مثل اینکه تو از من حیا کردی!» ما
باید از تو حیا کنیم، مثل اینکه تو از ما حیا کردی؛
مدام گناه کردیم حالا باید تو عقوبت کنی، حیا
می کنی و عقوبت نمی کنی؛ باز گناه کردیم باید
عقوبت

کنی، و حیا می کنی عقوبت نمی کنی؛ این خیلی عجیب است! باز گناه کردیم باید باز عقوبت کنی، عقوبت نکردی، از عقوبت حیا کردی؛ مطلب به عکس شد!

مطلب به جایی رسید که حلم تو آن قدر واسع بود که بزرگواری تو موجب شد که به واسطه گناهانی که ما انجام می دهیم و مستلزم عقوبتیم، دست از عقوبت برداشتی و ما را یله و رها گذاشتی؛ این قدر خدای واسع المَغْفِرَة و واسع الْكَرَم و الرَّحْمَة می باشی.

پروردگارا! عصیان من از روی غلبه هوا و

تسویل نفس است نه استکبار

إلهی لم أعصك حين عصيتك و أنا برؤيبتك جاحدٌ، و لا بأمرِكَ مُستخِفٌّ، و لا لعُقوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ، و لا لوعيدِكَ مُتَهاوِنٌ؛ و لكن^۱ خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ، و سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي، و غَلَبَتْنِي هَوَايَ، و أَعَانَتْنِي^۲ عَلَيْهَا شِقْوَتِي، و عَرَّزَنِي سَتْرُكَ الْمُرْخِي عَلَى.

خدایا با تمام این احوال که تو حیا کردی و دست از عقوبت برداشتی باز ما گناه کردیم، و پرده را تو انداختی و ما را در میان خلائق مفتضح و رسوا نکردی و باز ما تجرّی کردیم، و تو خود را به نا دیدنی زدی باز ما گناه کردیم و تو گفتی اصلاً من

^۱ خ ل: لکن.

^۲ خ ل: اعانتنی.

ندیدم تا به سر حدّی که: «كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي؛ تو از ما غفلت کردی!» ولی خدایا! این معاصی که ما کردیم از روی تجرّی و انکار و دشمنی و پنجه نرم کردن با تو نبوده است؛ آن خیلی عجیب است که انسان بخواهد با پروردگار خودش انکار کند و بعد از درک، مخالفت کند و با خدای خودش دشمنی کند و بخواهد کشتی بگیرد و پنجه نرم کند: خدایا تو چنین کردی، ما چنین می‌کنیم در مقابل تو! نه، این حرف نیست! این گناهایی که از ما سر زد، از روی غفلت بود؛ و چون دیدیم خدای رحیمی و کریمی و تعجیل به عقوبت نمی‌کنی، هر گناهی که ما بکنیم تو به ما مهلت می‌دهی، لذا این ما را در معصیت استمرار داد از روی غفلت خودمان؛ نه از روی تجرّی، و نه از روی جحود، یعنی انکار با ذات مقدّس تو و برابری با تو و پنجه نرم کردن با اسماء و صفات تو!

«إلهی لم أعصکَ حینَ عصیتکَ و أنا
برُبوبیتکَ جاحِدٌ؛ من معصیت نکردم آن وقتی که
معصیت کردم به واسطهٔ اینکه من منکر ربوبیت تو
بوده باشم!» و بعد گفته باشم: ما اصلاً خدا و ربی
نداریم و حالا که رب نداریم هر گناهی می خواهیم
بکنیم؛ نه این طور نبوده است!

«ولا بِأمرِکَ مُستخِفٌّ؛ و من امر تو را هم سبک
نشمردم.» و امر کردی گناه نکنید و ما سبک شمرده
باشیم و گناه نکرده باشیم؛ نه! امر تو را هم سبک
نشمردیم، تو را می شناختیم.

«و لا لِعُقوبتِکَ مُتعرِّضٌ؛ و من خودم را
متعرِّض عقوبت تو نکردم.» در معرض عقوبت در
نیاوردم که می دانم خدایی هستی و عقوبت می کنی؛
گفته باشیم: حالا هم که ما گناه کردیم پس برویم
گناه کنیم و در معرض عقوبت در بیاوریم بینیم
خداوند ما را چه قسم عقوبت نمی کند؟! ما می دانیم
که از عهدهٔ عقوبت تو بر نمی آیم! پس بنابراین
به واسطهٔ گناه نخواستیم خودمان را در معرض
عقوبت، واقع سازیم؛ ما می دانیم که از عهدهٔ عقوبت
بر نمی آیم؛ کجا ما طاقت عقوبت داریم! پس گناهان
ما از این جنبه نبود.

«و لا لِوَعیدِکَ مُتَهاوِنٌ؛ با تهدیداتی که کردی

(جهنم می برم، مخلد می کنم، چه می کنم، چه می کنم)، ما به آن وعیدها و بیم‌هایی هم که دادی سست نبودیم (که بگوییم: خب خدا یک چیزی گفته است، از کجاست که درست باشد؟! چه کسی رفته است؟! چه کسی برگشته است؟! چه کسی خبر آورده است؟! چون نسبت به این بیم‌هایی که خدا می‌دهد تهاون و سستی می‌کنیم، لذا دست به معصیت می‌زنیم! از این جهت هم نبوده است.)»

پس چرا گناه کردیم؟ «لکن خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ؛ خطائی عارض شد.» «وَسَوَّلَتْ لِي نَفْسِي؛ نفس من هم تسویل کرد.» زینتش داد، دور و برش را گرفت، به آن آب و روغن و رنگ و بو داد. آن هم که حضرت «خَطِيئَةٌ» بیان می‌کند! یعنی: خطا؛ خطائی عارض شد، نفس هم آمد آن را تسویل کرد. نفس اماره همیشه بیدار است و

خطیئه‌ای می‌خواهد پیدا شود، زود می‌آید سراغ
انسان و می‌گوید: این کار را بکن! هم‌چنین است!
هم‌چنین واژه‌ای دارد! چه دارد...! اینها را می‌گویند
«تسویل». نفس من هم که آمد کمک کرد.

«وَ غَلَبَنِی هَوَاۤیْ؛ هَوَاۤیْ نَفْسِ اِمَّارَهٗ بِرِ مِّنْ غَلَبِهٖ
پیدا کرد.»

«وَ اَعَانَنِی عَلَیْهَا شِقْوَتِی؛ اَنْ شِقَاۤءِ ذَاتِی مِّنْ هَمِّ
کمک کرد.» چون اگر آن ذات، ذات پاک بود و طیب
بود و طاهر بود، هیچ‌وقت ما را دعوت به گناه
نمی‌کرد. ولیکن گفتیم که ذات مقدّس پرورگار پاک
است دیگر، همهٔ موجودات در ذاتشان آن تاریکی و
شقاء هست، روی لازمهٔ امکان و روی لازمهٔ هویت
که دارند آن شقاء با آنها هست؛ آن هم آمد در این
وقت کمک کرد.

ستّاریت و حلم پروردگار در برابر گناهان عبد

«وَ غَرَّتْنِی سَتْرُكَ الْمُرْخِیْ عَلَیَّ؛ و علاوه بر آن،
مرا فریفت و گول زد این پرده‌ای که تو همیشه
انداختی روی گناهان و هیچ‌وقت بالا نمی‌زنی که
آبروی انسان برود و انسان دیگر گناه نکند.» خداوند
هیچ‌وقت این پرده‌ای را که انداخته است
بر نمی‌دارد! شما کجا دیده‌اید تا به حال یک نفر را

بیاورند که خداوند عَلیُّ اَعْلَىٰ پرده گناهِش را پاره کند و بواطن او را ظهور بدهد؟! آخر در این ذهن‌های ما بواطنی است و جهنم‌هایی است که غیر از خدا کسی خبر ندارد. هر کسی در ذهنش آرزوهایی دارد، خیالاتی دارد، باطن‌هایی دارد، میل به معصیت دارد، میل به مال دارد، میل به جنایت دارد، میل به خیانت دارد، افکاری که در افراد بشر موجود است مختلف است؛ اگر بنا شود خداوند عَلیُّ اَعْلَىٰ این افکار را ظاهر کند چه می‌شود؟! اما اینها را مخفی کرده است، کسی که از کسی خبر ندارد؛ همه افرادی که پهلو همدیگر نشسته‌اند ظاهر همدیگر را می‌بینند اما از باطنشان خبر ندارد که چه خبر است! مرحوم آقای انصاری - رحمة الله علیه - می‌فرمود که: «دو نفر پهلوی همدیگر نشسته‌اند، یکی در عرش است، یکی هم هفتاد طبقه زیر زمین!» این از او خبر ندارد که چه خبر است؟! او در عرش است و این که پهلوی او نشسته، هفتاد طبقه زیر زمین است. و همه هم همدیگر را می‌بینند و با هم صحبت هم

می‌کنند و از هم خبر ندارند؛ این طور است! این مال همان پوشش پروردگار است. باطن که نفس است و غرائز و صفات و ملکات نفس و اخلاقیات، و از نفس و اخلاقیات انسان که اراده و اختیار زاییده می‌شود، معلول همان کیفیت فیضیه نفس است؛ خداوند علی‌أعلیٰ روی آن پرده انداخته است که کسی نمی‌فهمد.

خدا به انسان دو تا چشم داده است برای اینکه خارج را ببیند، دو تا گوش هم داده است که این صحبت‌ها را بشنود، و همین حواس ظاهر را داده است؛ دیگر حسّی به ما نداده است که با آن حس، افکار و نفوس و این خیالات و این همه آرزوها و این جنایات و این نقشه‌کشی‌ها و این مرگ‌ها و این حیل‌ها را - که عجب جهنم‌های سوزانی است که هرچه بریزند توی جهنم باز می‌گوید که: من گنجایش دارم باز اینها را بیاورید - درک کنیم. این مال همین ظهورات نفس است دیگر! این را خداوند علی‌أعلیٰ پرده کشیده است؛ عجب پرده‌ای است! هیچ وقت هم این پرده را بالا نمی‌زند و بگوید: أیّها النّاس، خلاق، جمع شوید و ببینید در ذهن فلان کس چه خبر است! شما سابقه دارید که در این زمان و در زمان‌های سابق،

پیغمبری هم‌چنین کاری کرده باشد، امامی این کار را کرده باشد، خدا این کار را کرده باشد؟! ابداً ندیدیم!

دوام حلم پروردگار در برابر گناهان تا رسیدن

عبد به فعلیت محض

این همان حلم پروردگار است که مهلت می‌دهد تا آنجایی که دیگر فعلیت محض است، آنجا دیگر عالم استعداد نیست! این عالم، عالم استعداد و جای برگشت است، و خداوند هم تمام بندگانش را دوست دارد. همین افرادی که مالک ذهن‌های آلوده و نفس‌های آلوده هستند، لعلّ اینکه برگردند دیگر. انسان تا آخرین ساعت عمر، کارش یکسره نشده است؛ نه سعید می‌تواند در سعادت خود مغرور باشد، و نه شقی می‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد. و بزرگترین گناه، یأس از رحمت خداست؛^۱ همان شقی هم نمی‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد!

^۱ المُسْتَرَشِدُ فِي إِمَامَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ص ۱۵۱:

«حَدَّثَنِي سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ الْخَطَمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي: أَنَّ الزُّهْرِيَّ عَزَّرَ غُلَامًا لَهُ، فَمَاتَ تَحْتَ يَدِهِ، فَقَنَطَ حَتَّى أَتَى عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: «قُنُوطُكَ أَعْظَمُ مِنْ ذَنْبِكَ!» ترجمه:

«سفیان بن عیینة می‌گوید: زهری غلامی را تعزیر و تنبیه کرد که باعث مرگ آن غلام شد. پس ناامید و مأیوس شد، تا اینکه نزد حضرت سجّاد علیه السّلام آمد. حضرت فرمودند: «یأس تو گناهی است که از گناهی که انجام دادی بزرگ‌تر و عظیم‌تر است!»

شخصی که در نهایت شقاوت است بیاید سؤال کند: از رحمت خدا من مأیوسم! پیغمبر به او جواب می‌دهد: این گناه است! همین یأس بر تو گناه است! یأس را کنار بگذار، بیا به سوی خدا؛ آن شقاوت تبدیل به سعادت می‌شود!

تمثیلی لطیف برای داشتن استعداد در عالم

مادّه

پس انسان تا هنگامی که در سكرات موت نیامده است، كارش يك طرفه نیست؛ مشخص و معین نیست که از سَعْدَاء است یا اینکه از اشقیاء است. آن وقت و در سكرات موت یکسره می‌شود دیگر. حضور انسان در این دنیا مثل یک موم در دست شما می‌ماند؛ گاهی اوقات آن را به شکل شیر در می‌آورید، گاهی اوقات به شکل پلنگ، گاهی اوقات به شکل انسان، گاهی اوقات به شکل شیطان و گاهی اوقات به شکل موش؛ هر کسی می‌تواند آن را به شکلی در بیاورد. اما آن وقتی که انسان می‌خواهد بمیرد این موم تبدیل به چُدن می‌شود، و آن چدن را دیگر نمی‌شود عوضش کنیم؛ اگر شکل انسان گرفت انسان است، اگر شکل شیطان گرفت شیطان است، اگر

شکل حیوان گرفت حیوان است؛ آن را می گویند
عالم فعلیت؛ این را می گویند عالم استعداد.^۱
عالم استعداد و قابلیت، عالمی است که در آن هر
تغییر و تبدیلی را می شود داد، و لذا انسان تا آن
ساعت آخر عمر، اختیار و اراده دارد؛ می تواند لا
إله إلا الله بگوید، می تواند توبه کند، می تواند
نماز بخواند، می تواند از کارهایش برگردد.
همین توانستن به معنی این است که قابلیت هم
هست؛ وقتی که «توانستن» می رود، کار انسان
یکسره می شود، و آن می شود فعلیت. حالا اگر
انسان در دنیا آن وجود خود را که به صورت موم
تشکیل شد، به صورت انسان در آورد،

از اینجا به صورت انسان می رود؛ اگر به صورت
شیطان در آورد، شیطان می رود؛ اگر به صورت
حیوان در آورد، و گرایش پیدا کرد به یکی از غرائز
حیوانی مانند خوک و سگ و سائر موجوداتی که هر
یک از آنها یک صفتی از صفات بر آن جهات
ابتدایی شان غلبه دارد، به همان صورت از دار دنیا
می رود.

^۱ جهت اطلاع از قوه استعداد و فعلیت در دنیا و آخرت، رجوع شود به
معادشناسی، ج ۵، ص ۱۸۸ - ۱۹۰.

پروردگارا! این پرده‌ای که انداختی مرا مغرور کرد و فریفت! دیدیم که هیچ وقت پرده را بر نمی‌داری و ما را هیچ وقت رسوا نمی‌کنی. ما آن آدمی نبودیم که ملاحظه‌تو را بکنیم، ملاحظه مردم را می‌کنیم؛ هر جا از مردم خجالت بکشیم گناه نمی‌کنیم و هر جا نکشیم، می‌کنیم. پس گناه و طاعت ما بر اساس رفتن و نرفتن آبرو در پیش مردم است؛ جاه و اعتبار ما بر اساس خواست و نخواست مردم است؛ موقعیت است؛ اجتماع است؛ وضعیّت است؛ محیط است؛ آداب است؛ مصالح است؛ مصلحت اندیشی‌ها است. و خلاصه، عالم اعتبار است و ما در عالم اعتبار هستیم؛ در این عالم اعتبار که پرده را انداختی، ما را فریفت و گفتیم خدا دیگر این پرده را بر نمی‌دارد؛ لذا به این گناهان ادامه دادیم.

لزوم بازگشت سریع بنده گناه کار به سمت

پروردگار و عدم یأس از رحمتش

فَقَدْ عَصَيْتُكَ وَ خَالَفتُكَ بِجُهْدِي؛ «بنابراین من گناه کردم و مخالفت کردم؛ با مقداری که می‌توانستم کوشش و با هرچه قدرت داشتم مخالفت کردم.»

فَالآنَ مِنْ عَذَابِكَ مَنْ يَسْتَنْقِذُنِي؟! «الآن از عذاب تو کیست که مرا رهایی بدهد (استنقاذ کند، دست مرا بگیرد)؟!»

حالا که الآن من دارم اقرار می‌کنم که گناهانی که کردم بر اساس تجرّی و دشمنی با تو نبوده است و روی همین جهات غفلت بوده است، و این جهات غفلت هم لازمهٔ امکان است - «خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ»، عارض شد -، انسان است و خطیئه دارد؛ زود باید برگردد و معطل نشود و یأس هم در او پیدا نشود که: حالا که یک گناه کردم رها کنم و بگذارم دو تا بشود، سه تا بشود، چهار تا بشود؛ آب که از سر گذشت چه یک کله، چه صد کله. نه! یک کله با صد کله خیلی تفاوت دارد! آن کسی که یک کله زیر آب رفته است، یک کله به نجات مانده است و او را یک خرده

بالا بیاورند از زیر آب بالا می‌آید؛ آن کسی که صد کله رفته، خیلی معطلی دارد تا او را بالا بیاورند! انسان بایستی زود از آن خطیئه‌ای که بجا آورده است برگردد! وقتی برگشت، فرمود: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»^۱ کسی که از گناه توبه کرده است، مثل اینکه گناه نکرده است! «آقا! خود خدا می‌آید به شما می‌گوید که: من صفحه‌ی ذهن را پاک می‌کنیم، مثل اینکه اصلاً شما هیچ گناه نکرده‌اید! وقتی خود خدا بیاید بگوید، ما حرفی داریم؟!»

و مِنْ أَيْدِي الْخُصَمَاءِ غَدًا مَنْ يُخَلِّصُنِي؟! «و از دست دشمنان فردا چه کسی مرا خلاص می‌کند؟!»

با این گناهایی که کردم خیلی دشمن پیدا کردم؛ از ملائکه قهار و جبار، از آن خزنه جهنم، از مالک، از موجوداتی که دارای نفوس هستند و آنها از این معاصی بدشان می‌آید، آنها در روز قیامت خصماء من هستند؛ چه کسی مرا از دست آنها خلاص می‌کند؟!»

و بِحَبْلِ مَنْ أَتَّصِلُ إِنْ أَنْتَ قَطَعْتَ حَبْلَكَ عَنِّي؟! «اگر تو ریسمانت را از من ببری و بین من و خودت فاصله بیاندازی، من دست به کدام

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۳۵.

ریسمان بزخم و متمسک به کدام ریسمان
بشوم؟!»

آخر من غیر از تو که خدایی ندارم، و رشته
من به تو هم همین رشته محبت است؛ خطائی
سرزده است، بیامرزش! این خطائی که سرزده است
ایجاب نکند که - خدای نکرده - آن ریسمان را
بری و آن عنان را گردن من بیندازی! اگر گردن
من بیندازی واویلاست!

امید به کرم، سعه رحمت، و نهی از نا امید

شدن، علل عدم نا امیدی از پروردگار

فَوَا سَوَاتِي عَلَىٰ مَا أَحْصَىٰ كِتَابُكَ مِنْ عَمَلِي الَّذِي لَوْلَا مَا أَرْجُوا مِنْ كَرَمِكَ وَسَعَةِ رَحْمَتِكَ وَ
نَهْيِكَ إِيَّايَ عَنِ الْقُنُوطِ لَقَنَطْتُ عِنْدَمَا أَتَذَكَّرُهَا.

«واسواتا! ای افسوس! واحسرتا! بر آنچه کتاب

تو از اعمال من نوشته

است و این کتاب تکوین و عالم مُلک، تمام آن را یادداشت کرده است؛ کتاب تو آن اعمالی را از من یادداشت کرده است که اگر من امید به کرم تو نداشتم، امید به سعه رحمت تو نداشتم، و تو مرا نهی نکرده بودی که: نباید نا امید شوی، من نا امید می شدم.»

این کتاب تو این قدر دقیق است که با وجود اینکه این همه اعمال ما را که ضبط کرده است، من نا امید صرف بودم؛ اَمَّا عَلَّتْ اَیْنِکَہُ نَا اَمِیْدُ صَرِیفِ نِیْسْتِمُ سَہُ چِیزِ اَسْت: یکی، امید دارم به کرمت؛ و دیگر، سعه رحمتت؛ سوّم، اینکه نهی کردی به من که: از من نا امید نشو! لَذا مَن نَا اَمِیْدُ نَشْدَمُ. اگر اینها نبود «لَقَنْطُ عِنْدَ مَا اَتَذَكَّرُهَا؛ من وقتی که متذکر این گناهانی می شوم که کتاب تکوین تو ضبط کرده و من خیال می کنم ضبط نکرده است (واقعاً ضبط کرده و گرفته است)، اصلاً یک حال یأس و نا امیدی تمام وجود مرا می گرفت.» عَلَّتْ اَیْنِکَہُ مَن نَا اَمِیْدُ نَمِی شوم، همین سعه رحمت، و رجاء به رحمت و سعه کرم، و دیگر نهی کردی که: نا امید نشو! و همین هم نگهدارنده ماست.

بودن اصل حیات انسان بر محور امید داشتن به

پروردگار

سابقاً ذکر شد که اصل حیات انسان بر محور امید است، و حضرت سجّاد علیه السلام در این دعاها خیلی تکیه به امید و حسن ظنّ به پروردگار می کند که این را داشته باشد. انسان هر گناهی کند، تا هنگامی که امید در او هست قابل آمرزش است؛ اما وقتی امید از بین رفت دیگر، مثل یخی است که باز می شود، دیگر قابل آمرزش نیست! چون امید، آن ریسمانی است که بین انسان و پروردگار متصل است، وقتی امید بریده شد آن ریسمان بریده می شود. مثلاً انسان در ته چاهی گرفتار است و یک ریسمان هست که انسان را به بالا می کشد؛ توی این چاه، مار هست، عقرب هست، افعی هست، ازدها هست، در ته این چاه آب هست، و هزار مصیبت و گرفتاری هست، ولی انسان امید به این ریسمان دارد؛ ریسمان، ریسمان نجات است و می گیرد بالا می آید. تا هنگامی که دستش به این ریسمان است، اگر هزار تا آفت هم باشد، بالاخره دستش به ریسمان است یا او را می کشند بالا یا

خودش بالا می آید؛ بالاخره این ریسمان، وسیله نجات است. اما اگر ریسمان بریده شد، به مجرد بریده شدن ریسمان، وقوع در هلاکت و آفت است. و لذا انسان ریسمان را نباید از دست بدهد.

این ریسمان، ریسمان فقر و گدایی است که همیشه انسان باید امیدش به خدا باشد و آن حال التجاء و تضرع و مسکنت را از خودش دور نکند؛ غرور، عجب، خودپسندی او را نگیرد؛ همین که گرفت، آن ریسمان پاره می شود؛ یأس که پیدا شد آن ریسمان به کلی پاره می شود و انسان ساقط می شود.

خدا إن شاء الله همه ما را با امید نگه دارد؛ امید را در ما زیاد کند؛ و هرچه گناه انجام می دهیم - که اینها لازمه وجود و هویت و آن تاریکی امکان ماست - به رحمت رحمانیت و رحیمیت خودش مورد آمرزش و مغفرت قرار بدهد؛ و امید ما را از آن بیشتر کند؛ ایمان ما را محکم تر کند؛ و با عفو کرم خودش از همه گناهان ما بگذرد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس چهاردهم: لزوم طلب قوی برای
وصول به خدا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

يا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ، وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ! اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ، وَ بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ، وَ بِحُبِّي النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الْقُرَشِيَّ الْهَاشِمِيَّ الْعَرَبِيَّ التَّهَامِيَّ الْمَكِّيَّ الْمَدَنِيَّ أَرْجُو الزُّلْفَةَ لَدَيْكَ؛ فَلَا تُوحِشْ اسْتِنَاسَ إِيْمَانِي! وَ لَا تَجْعَلْ ثَوَابِي ثَوَابَ مَنْ عَبَدَ سِوَاكَ!

ای بهترین کسی که انسان او را می خواند!

يا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ؛ «ای بهترین کسی که

خواننده‌ای او را می خواند!»

خَيْرَ به معنای بهتر نیست، چون اینکه

بعضی‌ها گفته‌اند که اصلش أَخَيْرَ بوده و بر وزن

أَفْضَلَ و به صیغهٔ أَفْعَلَ تفضیل است، درست نیست؛

خَيْرَ صفت مُشَبَّهه است^۱ و از مادهٔ خَارَ: یعنی انتخاب

کرد،^۲ و خَيْرَ: یعنی انتخاب شده، خَيْرُ الرَّازِقِينَ: یعنی

از میان رازقین، تو انتخاب شده‌ای و تو برگزیده

هستی.

داع: به معنی داعی است، یعنی خواننده. راج:

^۱ جهت اطلاع بیشتر از معنای کلمهٔ خیر و اشتقاق لغوی آن، رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۳۹.

^۲ لسان العرب، ج ۴، ص ۲۶۴، ماده «خیر».

به معنای راجی است از مادهٔ رَجَا يَرْجُو، یعنی امیدوار.^۱

خیلی از اشخاص در عالم، دیگری را می‌خوانند؛ اسم اینهایی که می‌خوانند داعی است و اسم آنهایی که خوانده می‌شوند، مَدْعُوٌّ است.

خیر یعنی انتخاب شده نه به معنی بهترین

«یا خیرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ»؛ ای کسی که از میان تمام خوانده شده‌های افرادی که دیگری را می‌خوانند، تو مورد انتخاب و اختیاری؛ آنها هیچ‌کدام مورد اختیار نیستند، و انسان نمی‌تواند روی هیچ‌کدام از آنها دست بگذارد و بردارد و علامتی بگذارد و نشانی بگذارد و روی آن حسابی باز کند، بلکه فقط روی تو می‌شود حساب باز کرد! و ای بهترین و با فضیلت‌ترین کسی که امیدواری به او امید دارد. خیلی از افراد در عالم امید به دیگران دارند، تو از همهٔ آنها افضل هستی!

سرمایهٔ مؤمن سه چیز است: پناه اسلام، اعتماد

به قرآن و محبت پیامبر

اللَّهُمَّ بِدَمَةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ...، وَبِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ...، وَبِحُبِّي النَّبِيِّ... أَرْجُو الزُّلْفَةَ.

^۱ المحيط في اللغة، ج ۷، ص ۱۷۴، مادة «رجو»:

«الرَّجَاءُ - مَمْدُودٌ: نَقِيضُ الْيَأْسِ، رَجَا يَرْجُو... وَ الرَّجَا - مَقْصُورٌ: نَاحِيَةُ كُلِّ

شَيْءٍ، وَ مَا حَوَالَى الْبَيْتِ. وَ الْجَمِيعُ الْأَرْجَاءُ....»

خدایا! حالا که من به سوی تو روی آوردم، پناه
 من اسلام است؛ آن درعی که در او فرومی روم، و آن
 درع و زره، بدن مرا فرامی گیرد و از آفات حفظ می کند،
 برای اینکه به سوی تو روی بیاورم و به مقام زُلفی-زُلفه
 زُلفی به معنای قرب است^۱ و به مقام قرب تو برسم،
 آن لباس و آن قلعه‌ای که مرا از آفات حفظ می کند،
 اسلام است. و

آنچه در این راه، اعتماد به او دارم که مرا برساند،
 قرآن است. و آنچه به او دل بستگی دارم که مرا به این
 سرحد برساند، محبتی است که در دل من از پیغمبر
 توست.

پس سه چیز دارم: یکی اینکه پناهنده به ذمه
 اسلام و به پناه اسلام هستم؛ و یکی اینکه اعتماد
 من قرآن است؛ یکی اینکه محبت پیغمبر در دل

^۱ لسان العرب، ج ۹، ص ۱۳۸:

«زلف: الزلفُ و الزُلفَةُ و الزُلفَى: القُرْبَةُ و الدَّرَجَةُ و المَنْزِلَةُ. و فی التنزیل

العزیز: ﴿وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا

زُلفَى﴾؛ * قال: هی اسم کأنه قال بالتی تقرّبکم عندنا از دِلافاً....»

* سوره سبأ (۳۴) آیه ۳۷.

من هست.

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ؛ «بار پروردگار من، به پناه اسلام، به سوی تو متوسل می شوم.»
اسلام هم دینی است که انسان را به مقام سلامت منتهی می کند؛ یعنی دارالسلام در اسلام است.^۱

و بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ؛ «به آن حرمت یعنی من به آن احترام، به آن مصونیت و به آن عصمتی که در قرآن است، اعتماد می کنم به سوی تو.»
یعنی اتکای به قرآن دارم که مرا به تو برساند.
و به محبّت من به پیغمبرت؛ پیغمبر اُمّیّ قُرَشِيّ هَاشِمِيّ عَرَبِيّ تَهَامِيّ مَكِّيّ مَدَنِيّ.

معانی «پیغمبر اُمّی»

«اُمّی» معانی مختلفی دارد. بعضی ها می گویند: اُمّ یعنی اصل؛ پیغمبر اُمّی: یعنی پیغمبری که دارای اصالت است و منسوب به اصول است، نه منسوب به شاخه ها و فروع. بعضی می گویند: معنای اُمّی این است که پیغمبر از مکه بوده و مکه اُمّ القراء است، و لذا به پیغمبر می گویند: اُمّی، چون از اُمّ القراء که مکه است می باشد. ولیکن اینها معنای اُمّی نیست؛ اُمّ: یعنی

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، بحث دوّم: «قرآن، هادی سبیل سلام و گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط مستقیم است»؛ و المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۳۹.

مادر، اُمّی: یعنی نسبت به اُمّ، یعنی مادری، نسبت
پیغمبر با مادرش.^۱ یعنی تعلیماتی که پیغمبر برای
ما بیان می‌کند، در مکتب و مدرسه‌ای

ندیده است و پیش کسی یاد نگرفته است؛ این
بچه مادر است، بچه مادر از مادر چه یاد می‌گیرد؟
پیغمبر در دامن مادر از مادرشان چه یاد گرفته‌اند؟ و
لذا به بچه‌ای که سواد ندارد و خواندن و نوشتن
نمی‌داند و مکتب نرفته، می‌گویند اُمّی: یعنی مادری.
و پیغمبر اُمّی: یعنی پیغمبری که درس نخوانده،

^۱ مفاتیح الغیب، ج ۱۵، ص ۳۸۰؛ لسان العرب، ج ۱۲، ص ۳۴؛ مجمع البیان
فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۷۴:
«الأُمّیّ، ذَكَرَ فِي مَعْنَاهُ أَقْوَالٌ:

أحدها: أنه الذي لا يكتب ولا يقرأ؛ وثانيها: أنه منسوب إلى الأمة، والمعنى:
أنه على جبلّة الأمة قبل استفادة الكتابة، وقيل: أن المراد بالأمة العرب لأنها
لم تكن تحسن الكتابة؛ وثالثها: أنه منسوب إلى الأم، والمعنى: أنه على ما ولدته
أمه قبل تعلّم الكتابة؛ ورابعها: أنه منسوب إلى أم القرى و هي مكة، و هو
المروى عن أبي جعفر الباقر عليه السّلام.»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۷۴:

«حضرت [امام حسن عسکری علیه السّلام] در تفسیر اُمّی ... این طور بیان
می‌فرماید که: «إِنَّ الْأُمِّيَّ، مَنْسُوبٌ إِلَى «أُمَّةٍ» أَيْ: هُوَ كَمَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمَّهِ
لَا يَقْرَأُ وَلَا يَكْتُبُ؛ أُمِّيٌّ، أَنْ كَسَى اسْتِ نَسَبَتْ بِهِ مَادِر دَارِد (أُمٌّ، يَعْنِي مَادِر؛
أُمِّيٌّ، يَعْنِي مَادِرِيٌّ وَ مَنْسُوبٌ بِهِ مَادِر)، يَعْنِي هَمِينَ طُورِيٌّ كَمَا أَنَّ اسْمَانَ مِنْ شَكْمِ
مَادِر خَارِجٌ مِمَّنْ شُودُ وَ هَيْجَ شَيْخٍ نَمِي دَانِد.»

مکتب ندیده و تعلیم ندیده است.

و قرشی: از طائفه قریش است. و هاشمی: از

اولاد هاشم است. عربی و تهامی است: تهامه

یکی از نواحی عربستان است. و سابقاً عربستان

را پنج قسمت می کردند: تهامه و حجاز و یمن و

نجد و عروض؛^۱ پیغمبر ما مکی و مدنی و از

ناحیه تهامه است. چون مولد پیغمبر در مکه بوده

و تا زمان هجرت، اقامتشان در همان مولدشان

بوده است، و بعد هجرت کردند به مدینه؛ لذا

پیغمبر ما مکی و مدنی است، یعنی اصلاً مکی و

محلّ هجرتشان مدینه است.

به این پیغمبری که دارای این خصوصیات

است، أَرْجُو الزُّلْفَةَ لَدَيْكَ: «من امید دارم که نزدیک

شوم به سوی تو و تقرّب نزد تو را پیدا کنم.»

^۱ مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۴۶:

«و عن بعضهم: جزيرة العرب خمسة أقسام: تهامة و نجد و حجاز و عروض

و یمن؛ فأما تهامة فهي الناحية الجنوبي من الحجاز، و أما نجد فهي الناحية التي

بین الحجاز و العراق، و أما الحجاز فهو جبل يُقبل من الیمن حتى يتصل

بالشام و فيه المدينة و عمان، و سُمي حجازاً لأنه حجز بين نجد و تهامة، و أما

العروض فهو الیامة إلى البحرین، و أما الیمن فهو أعلى من تهامة.»

فَلَا تُوحِشِ اسْتِيْنَاسَ اِيْمَانِيْ؛ «خدایا! این ایمان
مرا به غریب نگیر و منکر نگیر، که من ایمان
خودم را به درجهٔ اُنس آورده‌ام!»

ایمان من ایمان سطحی و ظاهری نیست، بلکه
ایمان باطنی است که موجب استیناس من با تو شده؛
این ایمان، مرا به تو راه داده است. این مطالبی که با
تو صحبت می‌کنم، از روی ادراک من است که بر
محور آن ایمانی است که به تو دارم و با من نسبت
به ساحت مقدّس تو ایجاد انس کرده است.
«فَلَا تُوحِشِ»؛ این را غریب نگیر و ایمان من را به
وحشت نینداز، و این مقدار ایمانی که دارم و موجب
اُنس شده است را قبول کن و رد نکن! اگر رد کنی
آن وقت این ایمان من، به وحشت می‌افتد و خودسر
می‌شود و غریب و تنها می‌ماند؛ این ایمان را غریب
نگذار و آن را امضا کن، قبول کن و تقویت کن، و
بگذار زیادتر و بهتر بشود!

و لَا تَجْعَلْ ثَوَابِيْ ثَوَابَ مَنْ عَبَدَ سِوَاكَ: «ثواب و
مزد مرا مانند ثواب و مزد آن کسانی که غیر از تو
را عبادت می‌کنند، قرار نده!»

خداوندا! اجری عطا بفرما که موجب تقویت

قدم من در این راه باشد

افرادی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، برای

مقصودی عبادت می‌کنند و مقصودشان بالأخره
از امکان و عالم دنیا و اینها که خارج نیست؛ برای
راحتی، یا برای وصول به ثروت، یا برای وصول
به جاه و اعتبار دیگری را عبادت می‌کنند و از
دیگران اطاعت می‌کنند و کرنش می‌کنند و
خضوع می‌کنند و خشوع می‌کنند و حرف آنها را
گوش می‌کنند. ولی خدایا! ایمان من به تو
این‌طور نیست و ایمان من مانند ایمانی که
دیگران به دیگران می‌آورند و عبادتی که دیگران
از دیگران می‌کنند، صوری نیست؛ ایمان من
نسبت به تو واقعیت و ریشه‌دار است. پس آن
مزدی که تو در ازاء این ایمان به من می‌دهی،
مانند مزدی نباشد که دیگران در ازاء عبادت به
دیگران می‌دهند که یک چیز فانی مختصری
باشد و از بین برود؛ ثواب این عبادتی که من
نسبت به تو می‌کنم را یک بهره‌ء عاجل و موقت
به من نده، چون ایمان من ریشه‌دار است و
عبادت من روی ذات توست. ثواب می‌خواهم،
اما ثواب من یک امر اصالت‌دار و ریشه‌داری
باشد که موجب تقویّت قدم من در این راه باشد!

انواع ایمان و عبادت بندگان خدا

فَإِنَّ قَوْمًا آمَنُوا بِالْبِسْتِمْ لِيَحْقِنُوا بِهِ دِمَائِهِمْ، فَأَدْرَكُوا مَا أَمَلُوا؛ وَإِنَّا آمَنَّا بِكَ بِالْبِسْتِمْ وَقُلُوبِنَا لَتَعْفُو عَنَّا، فَأَدْرَكْنَا مَا أَمَلْنَا وَتَبَّتْ رَجَائِكَ فِي صُدُورِنَا.

«خدایا بعضی از افراد و اقوام و طوائف، ایمان آوردند برای اینکه از ایمانشان استفاده کنند و از ظواهر اسلام و از مزایایی که شریعت مقدس اسلام از نقطه نظر ایمان ظاهر، به افراد می دهد استفاده کند.»

کسی که ایمان ظاهری بیاورد، در ظاهر^۱ مسلمان است و بدنش پاک و خون و مالش محترم است و می تواند با زنان مسلمان نکاح کند و می تواند در مساجد و معابد مسلمانان شرکت کند، و از غنائم جنگی مسلمانها استفاده می کند، و از بیت المال مسلمین استفاده می کند، اینها مزایای ظاهری اسلام است، ولو اینکه واقعاً این مسلمان نباشد؛ چون اسلام به ظاهر، به شهادتین اکتفا می کند و در مقام پذیرش اسلام به باطن کار ندارد. اگر کسی قلباً هم مسلمان نشود و ظاهراً مسلمان بشود، اسلام او را مسلمان می داند و دیگر تفتیش قلب از نقطه نظر پذیرش اسلام، [لازم] نیست!

^۱ شیخ محمد بن یعقوب کلینی در الکافی، ج ۲، ص ۲۴ با إسناد خویش روایت می کند که:

«قاسم صیرفی دوست و هم نشین مفضل بن عمر گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: «الإسلام يُحَقَّنُ بِهِ الدَّمُ وَتُؤَدَّى بِهِ الأمانةُ وَتُسْتَحَلُّ بِهِ

خدایا! جماعتی، قومی، طائفه‌ای با زبانشان
ایمان آوردند و فقط اقرار به شهادتین کردند برای
اینکه بدین وسیله خون‌های خود را ننگه دارند و
در پناه اسلام جان آنها به سلامت باشد، و
منظورشان از اسلام فقط همین جهت بوده است.
اینها هم به آمال و آرزوی خود رسیدند؛ اسلام
آوردند تا اینکه خونشان محفوظ باشد، و
محفوظ ماند؛ اسلام، اسلامشان را امضا کرد و لذا
در پناه اسلام خونشان محفوظ و جانشان به
سلامت ماند؛ مقصد و هدف آنها از اسلام،
مصونیتِ جانِ آنها در برابر لوای

الفُرُوجُ، و الثَّوَابُ عَلَی الْإِيمَانِ؛ در سایهٔ اسلام، خون شخص مسلمان
محفوظ می‌ماند و امانت او مسترد می‌گردد و ازدواج او با مسلمانان حلال
می‌شود؛ ولی پاداش و ثواب، تنها بر اساس ایمان واقعی است.“

اسلام بود، به این اساس، ایمان آوردند و ایمانشان هم از این نقطه نظر پذیرفته شد.^۱

ایمان واقعی موجب آمرزش گناهان است

اما خدایا! ما به تو ایمان آوردیم با زبانمان و با دلمان؛ تنها با زبان ایمان نیاورده‌ایم که فقط تو ما را از ظواهر اسلام بهره‌مند کنی؛ از بیت‌المال مسلمین به ما بدهی، از غنائم جنگی به ما بدهی، در مجالس و محافل مسلمین بتوانیم شرکت کنیم، ما را بعد از موت در قبرستان مسلمان‌ها دفن کنند و امثال اینها. ما علاوه بر زبان، با دل ایمان آوردیم، آن وقت آن بهره‌ای که روی ایمان قلبی به ما می‌دهی، دیگر آن بهره‌ای نیست که به دیگران بخاطر اسلام ظاهریشان که ایمان واقعی نداشتند، دادی ما ایمان آوردیم به تو با زبان‌هایمان و با دل‌هایمان برای اینکه به تو راه پیدا کنیم و تو را بشناسیم، و این ایمان واقعی، ما را به مقام زُلْفی و قرب تو برساند. پس بنابراین حتماً باید این ایمان واقعی ما به تو موجب کفاره گناهان ما بشود و گناهان باطنی ما آمرزیده بشود؛

^۱ از کسانی که برای حفظ جان خویش، اسلام آوردند ابوسفیان و فرزندش معاویه بود؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۷۳ و ج ۱۰، ص ۵۱۰؛ محاجه قیس بن عباد با معاویه در باب اسلام ظاهری آنها و نفاق درونی ایشان در انوار ملکوت، ج ۲، ص ۷۵ آمده است.

چون ما به تو ایمان آوردیم و لازمهٔ ایمان، عفو از
گناه است، پس ما را به این آرزویمان برسان!^۱
آن کسانی که غرضشان از اسلام، اسلام
ظاهری بوده، به غرضشان رسیدند و در پناه
اسلام مصون شدند؛ ما که تنها به آن غرض ایمان
نیاوردیم، بلکه ایمان قلبی هم آوردیم برای اینکه
گناهان ما را بیامرزی، ما را پاک و پاکیزه کنی و
بدین وسیله در محلّ پاکان جا بدهی، و ما را در
زلفی و قرب نسبت به مقام مقدّس خودت که
جای پاکان است، ببری؛ ما به این قصد ایمان
آوردیم! پس بنابراین باید از همهٔ گناهان ما
بگذری تا اینکه بتوانیم در آن حرم سرا قدم
بگذاریم، و ما را از این ایمانی که آوردیم نا امید
نکنی! چون ما بدین امید و رجاء ایمان آوردیم؛
و لذا اوّلش

^۱ جهت اطلاع از آمرزش گناهان به واسطهٔ توحید آوردن و ایمان به خدا، از
منظر قرآن و روایات، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۴.

فرمود: «یا خَیْرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ وَّ اَفْضَلَ مَنْ رَجَا رَجَاءً» ای خدایی که فضیلت تو از همه افرادی که مردم به آنها رجاء دارند، بیشتر است، پس چطور می‌شود که ما به این امید، ایمان واقعی به تو آورده باشیم و امید ما را ببری و قطع کنی، درحالتی که «خَیْرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ وَّ اَفْضَلَ مَنْ رَجَا رَجَاءً» هم برای من ثابت است؟!

خدایا امید ما را در قلبمان تثبیت کن!

فَأَدْرِ كُنَّا مَا أَمَلْنَا؛ «آنچه را که آرزو داریم، به ما بده!»

و تَبَّتْ رَجَائِكَ فِي صُدُورِنَا؛ «آن امیدی که به تو داریم را در سینه‌های ما مهر بزن و ثابت کن!»

نه اینکه به حرف ما گوش نکنی و ما را به امید خود نرسانی، و این امید کم‌کم در سینه ما تبدیل به ریب و شک بشود و بگوییم که انسان به این خدا هم که امید دارد، انسان را دغل می‌دهد و همین‌طور می‌گرداند؛ امشب نه، فردا؛ فردا نه، ماه دیگر؛ ماه دیگر نه، سال دیگر؛ و تا آخر عمر هم همین‌طوری می‌گرداند، و آن ریب و شک کم‌کم تبدیل به یأس می‌شود! خدایا! این کار را با ما نکنی!

خدایا امید ما به خودت را زنده‌تر کن!

«و ثَبَّتْ رَجَائِكَ»؛ این امیدی که ما به تو داریم

را بهترش کن، زنده ترش کن! عیناً مانند آن گلی که از میان باغچه درمی آید، باغبان می آید آن برگ های زردش را می کند و هر روز آبش می دهد و مدام سیرابش می کند و تربیتش می کند و کودش را مرتب می دهد تا اینکه این گل، سرسبزتر و تازه تر باشد.

این رجائی که ما از تو در سینه هایمان داریم، بهترش کن و زنده ترش کن و قوی ترش کن!

و ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا﴾؛^۱ «بعد از

اینکه ما را هدایت کردی و دست ما را گرفتی و به این سر منزل آوردی، دیگر دل های ما را به طرف دنیا و آمال و آرزوها و یأس و سوای خودت برنگردان!»^۲

این زیغ است: یعنی میل و انحراف؛ ﴿لَا تُزِغْ

قُلُوبَنَا﴾: یعنی دل های ما را برنگردان؛ بعد از

اینکه ما را هدایت کردی، از ناحیه خودت میل به غیر خودت نده!»^۳

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابو حمزه.

^۲ جهت اطلاع بیشتر از جایگاه خوف و رجاء در تهذیب و کمال نفس انسانی، رجوع کنید به مصباح الشریعة، ص ۱۸۰، «الباب الخامس و الثمانون فی الخوف و الرجاء».

^۳ لسان العرب، ج ۸، ص ۴۳۲:

«الزَّيْغُ: الْمَيْلُ؛ زَاغَ يَزِغُ زَيْغًا وَ زَيْغَانًا ... مَالَ. وَ قَوْمٌ زَاغَةٌ عَنِ الشَّيْءِ، أَيْ:

﴿وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً﴾^۱ «از ناحیه

خودت به ما رحمت بده و عنایت کن!»

از رحمت رحمانیت و رحمت رحیمیت به

ما عنایت کن و به ما ببخش!^۲ از

زائغون... و فی حدیث الدعاء: «اللهم لا تُزغ قلبی»، آی: لا تُمیلُه عن
الإیمان.»

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابو حمزه.

^۲ شرح فصوص الحکم، خوارزمی، ص ۷۶۱:

«باید دانست که رحمت، صفتی است از صفات الهیه... و آن یک حقیقت
است. اما به این اعتبار که مقتضی او گاهی اسمای ذات است و گاهی اسمای
صفات، منقسم می شود به ذاتیه و صفاتیّه؛ و هر یکی ازین دو قسم، عامّه
است و خاصّه؛ و به اعتبارات دیگر متفرّع می شود تا به صد رحمت مرتقی
گردد. کما أشار إليها رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بقوله:

”إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أُعْطِيَ وَاحِدَةً مِنْهَا لِأَهْلِ الدُّنْيَا كُلِّهَا، وَادَّخَرَ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ
إِلَى الْآخِرَةِ يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ؛* تحقیقاً خداوند متعال دارای صد باب از رحمت
است که تنها یکی از آنها را به اهل دنیا عطا کرده، و نود و نه تای آن را برای
روز آخرت ذخیره نموده است تا با آنها تمام بندگان را مشمول رحمت
خود قرار خواهد داد.“

پس رحمت عامّه و خاصّه که ذاتیه باشند آن است که در ”بسمله“ به اسم
رحمان و رحیم مذکور گشت.

و رحمت رحمانیه، عامّه است از برای شمول ذات جمیع اشیاء را علماً و
عیناً؛ و رحمت رحیمیّه، خاصّه؛ از آنکه تفصیل این رحمت عامه است که
این تفصیل موجب است مر تعین هر یک را از اعیان به استعداد خاصی که
مستفاد است از ”فیض اقدس“.

و صفاتیّه آن است که در فاتحه به اسم رحمان و رحیم مذکور شد. و رحمت
أولی ازین دو عامّة الحکم است از برای ترتیب بر رحمت عامّه ذاتیه که
عبارت است از افاضه وجود عام علمی؛ و ثانیه تخصیص اوست به حسب
استعداد اصلی به هر عینی از اعیان. و این دو رحمت صفاتیّه نتیجه رحمتین
ذاتیّین عامّه و خاصّه اند.»

و مصحح کتاب، جناب آیه الله حسن زاده آملی در تعلیقه صفحه ۸۹۸

ناحیه خودت، نه با واسطه؛ ﴿مِنْ لَدُنْكَ﴾ از همان
 ناحیه خودت و از جای خودت و از محلّ خودت به
 ما رحمت بده! و آن رحمت‌های لَدُنِّي که از نزد
 پروردگار است: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾؛^۱ «ما از
 پیش خودمان به او علم دادیم.»

معنی علم لدنی

به آن علم می‌گویند: علم لدنی؛ علم لَدُنْ: یعنی
 علمی که نزد خداست! لَدُنْ: یعنی نزد؛ عِنْدِي و لَدُنِّي
 يَكُ معنا دارد. عندالله یعنی آنچه پیش خداست: «ما از
 پیش خودمان به آن علم دادیم»؛ «این رحمت را هم از
 پیش خودت به ما بده!»^۲

می‌فرماید:

«عارف رومی در دفتر اوّل مثنوی معنوی گوید:

آن یکی جودش گدا آرد پدید ** و این دگر

بخشد گدایان را مزید

مصراع اوّل آن ناظر به رحمت رحمانیه است، و مصراع دوّم آن ناظر به
 رحمت رحیمیّه.»

* تفسیر روح البیان، ج ۱، ص ۸.

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۶۵.

^۲ تفسیر المیزان (ترجمه)، ج ۱۳، ص ۴۷۴ ذیل آیه شریفه: ﴿فَوَجَدَا
 عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا ءَاتِيَهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ

﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾^۱؛ و مسلّم، مطلب این

است و جز این نیست که تو بخشنده هستی! إِنَّ

لَدُنَّا عِلْمًا﴾* درباره رحمت و علمی که از ناحیه پروردگار به عبد عنایت می شود می فرماید:

«هر نعمتی، رحمتی است از ناحیه خدا به خلقش، لیکن بعضی از آنها در رحمت بودنش اسباب عالم هستی واسطه است، مانند نعمتهای مادی ظاهری؛ و بعضی از آنها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمتهای باطنی از قبیل نبوت و ولایت و شعبه‌ها و مقامات آن.

و از اینکه رحمت را مقید به قید ﴿مَنْ عِنْدَنَا﴾ نموده - که می فهماند کسی دیگر غیر خدا در آن رحمت دخالتی ندارد - فهمیده می شود که منظور از رحمت مذکور همان رحمت قسم دوم، یعنی نعمتهای باطنی است. و از آنجایی که ولایت مختصّ به ذات باری تعالی است همچنان که خودش فرموده: ﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ﴾**، ولی نبوت چنین نیست؛ زیرا غیر خدا از قبیل ملائکه کرام نیز در آن دخالت داشته، وحی و امثال آن را انجام می دهند. لذا می توان گفت منظور از جمله ﴿رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا﴾ - که با نون عظمت ﴿مِّنْ عِنْدِنَا﴾ آورده شده و فرموده "من عندی: از ناحیه من" - همان نبوت است، نه ولایت. و به همین بیان، تفسیر آن کسی که کلمه مذکور را به نبوت معنا کرده تأیید می شود.***

﴿عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾؛ این علم نیز مانند رحمت، علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حسّ و فکر در آن واسطه نیست. و خلاصه، از راه اکتساب و استدلال به دست نمی آید؛ دلیل بر این معنا جمله ﴿مِنْ لَدُنَّا﴾ است که می رساند منظور از آن علم، علم لدنی و غیر اکتسابی و مختصّ به اولیاء است. و از آخر آیات استفاده می شود که مقصود از آن، علم به تأویل حوادث است.»

* سوره کهف (۱۸) آیه ۶۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۲۳:

«در این هنگام به بنده‌ای از بندگان صالح ما رسیدند که او را مشمول رحمت و عنایتی از ناحیه خود کرده بودیم و از نزد خود، او را عالم به علم لدنی نموده بودیم.»

** سوره شوری (۴۲) آیه ۹.

*** مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۸۳.

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابو حمزه.

برای تأکید، جمله اسمیه برای تأکید، ضمیر منفصل "أنت" به عنوان تأکید برای ضمیر متصل، الف و لام سر وهّاب برای تأکید، تازه می گوید: وهّاب: خیلی خیلی بخشنده؛ نه واهب: بخشنده. پس در ﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ پنج تا تأکید هست؛ یعنی خدایا! به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت بخشنده هستی! پنج تا تأکید، به این منزله در همه جمله آمده است.

فَوْعَزَّتْكَ لَوْ أَنْتَهَرْتَنِي مَا بَرِحْتُ مِنْ بَابِكَ، وَ لَأَكْفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ؛ لِيَا أَلْهَمْ قَلْبِي مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِكَرَمِكَ وَسَعَةِ رَحْمَتِكَ.

خدایا به عزت و جلال خودت قسم، که بین تو و خودمان کسی دیگر نیست که ما ملاحظه آنها را بکنیم؛ حالا از همه این حرف‌ها گذشته، به عزت خودت قسم، که اگر ما را برانی، از در این خانه دور نمی شویم!

«لَوْ أَنْتَهَرْتَنِي»؛ نَهْرَهُ: یعنی دورش کرد،

طردش کرد.^۱ «مَا بَرِحْتُ»: یعنی من

نمی‌روم و از در خانه خودت جدا نمی‌شوم؛ چون اگر برانی، تو داری می‌رانی و غیر از تو کسی نیست که ما از در خانه تو به سراغ در خانه او برویم!

^۱ لسان العرب، ج ۵، ص ۲۳۹، «مادّه نهر».

دری غیر از خانه تو نیست! و این دور زدن و دورباش تو هم روی اظهار لطف و کرم تو و مزاح توست که بعضی اوقات با بندگان می‌کنی، که آنها را تربیت کنی. قسم به عزّت ما از در این خانه جای دیگر نمی‌رویم!

وقتی خدا به شیطان گفت که تو را بیرون می‌کنم، گفت:

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱ «من از بهشت

که بیرون می‌روم هیچ، و اینکه دو مرتبه به این آسمان بر نمی‌گردم هیچ، بلکه می‌روم تمام بندگان را هم گمراه می‌کنم، جلوی راه همه می‌نشینم و راه همه را می‌بندم!»
این حرف را شیطان زد.

اما هر آن کسی که با خدا رابطه دارد و ایمانش بر اساس صحیح است می‌گوید: قسم به عزّت خودت، اگر مرا برانی من دست بردار نیستی، اگر هزار دفعه هم برانی باز هم دست بر نمی‌دارم؛ از این در برانی، از آن در دیگر می‌آیم؛ از آن در برانی، از آن در دیگر می‌آیم؛ از آن در برانی، از آن در دیگر می‌آیم! تمام درها را ببندی، دور این خانه طواف می‌کنم، مانند خانه خدا که در آن هم

^۱سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

بسته شده و کسی نمی‌تواند داخل آن برود، ولی

مردم دورش می‌چرخند.

«و لا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّكَ» از تملُّق به سوی

مقام مقدّس تو که مدام خودم را آماده و حاضر کنم،

و التماس و تقاضا کنم، و خودم را به ملق و

چاپلوسی بیندازم، دست برنمی‌دارم. خیلی خوب

است که انسان محکم درخواست کند! عمده حرکت

انسان به سوی پروردگار بر همین عزم خواست

است.^۱ هرچه خواست قوی باشد،

این جلو می‌رود؛ اما اگر خواست ضعیف و شل

باشد - انسان این کار را می‌کند، شد، شد، نشد یک

کار دیگر می‌کند؛ شد، شد، نشد یک کار دیگر

^۱ اقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۷۸:

«هنگامی که امام کاظم علیه السلام را در روز ۲۷ رجب سال ۲۷۹ به بغداد تبعید کردند، حضرت در آن روز، در دعائی به درگاه الهی عرضه داشت:

”... و قد عَلِمْتُ أَنَّ أَفْضَلَ زَادِ الرَّاحِلِ إِلَيْكَ عَزْمٌ

إِرَادَةٌ يَخْتَارُكَ بِهَا وَ قَدْ نَاجَاكَ بِعَزْمِ الْإِرَادَةِ قَلْبِي وَ

أَسْأَلُكَ بِكُلِّ دَعْوَةٍ دَعَاكَ بِهَا رَاجٍ بَلَّغْتَهُ أَمَلَهُ...»

من به یقین دانسته‌ام که برترین توشه مسافر به سوی تو، اراده استواری است که بدان اراده فقط تو را اختیار نماید. و تحقیقاً قلب من با این چنین عزم و اراده‌ای تو را خوانده است؛ و ای پروردگار من، تو را با هر دعایی می‌خوانم که امیدواران درگاہت را با آن دعا و درخواست به آرزوهایشان رساندی

“....”

می کند؛ این کار را می کند شد، شد، نشد...، هر دفعه نشد، دفعه دیگر نشد، دفعه دیگر. زیارت می رویم، دفعه دیگر این هیئت می رویم و گوش می کنیم، کارمان درست شد، نشد، آن مجلس می رویم، نشد، آن مجلس، نشد، آن مجلس -، این فایده ندارد!

انسان باید در طلبش قوی باشد و الا به نتیجه‌ای

نمی‌رسد

باید در خواست انسان قوی باشد! ^۱ بگویند خدایا! من می‌خواهم و دست هم بر نمی‌دارم؛ و این خواست، حکم آن ستون اصلی‌ای است که تمام آن عمارتی که انسان بنا می‌کند روی اوست! دیده‌اید که اگر این ستون قوی باشد، آدم هر چه می‌خواهد، می‌تواند روی آن بنا کند؛ اگر پایه محکم باشد، هشتاد طبقه هم می‌شود روی آن ساخت! اما اگر پایه محکم نباشد، آدم یک طبقه که می‌سازد، یک باد می‌آید و یک تکان می‌خورد، از بین می‌رود.

«المؤمنُ كالجبلِ الرَّاسِخِ لا تُحرِّكُهُ»

العواصِفُ»^۲.

^۱ جهت اطلاع از «لزوم إلحاح و إصرار در دعا»، رجوع شود به انوار ملکوت، ج ۲، ص ۳۷۴، شرط دهم دعا.

^۲ این جمله معروف، متّخذ از روایتی است در فضائل امیرالمؤمنین

عَوَاصِفٌ: جمع عاصِفَة است و مؤنث مثل

غواب که جمع غالبَة است.^۱

عاصفة: تند بادهایی را می‌گویند که دور می‌زند و به شکل طوفان می‌آید و از بیخ و بن می‌کند و می‌برد. مؤمن مثل کوه سخت است که اگر عاصف‌ها و بادهای بیایند، از سر جایش تکان نمی‌خورد؛ اما آن کسی که مؤمن نیست، مانند درخت یا کوه خاک است که تندباد می‌آید و برمی‌دارد و می‌رود.

خاطره مؤلف از آثار مخرب طوفان شدید

همدان

یک وقت در همدان طوفانی آمده بود، نزدیکی‌های کرمانشاه، و ما هم خبر نداشتیم. بنده از کربلا با ماشین می‌آمدم که یکی، دو روز

علیه السلام که در الکافی، ج ۱ ص ۴۵۴، و المناقب، ج ۲، ص ۳۴۷ آمده است؛ و در شرح الکافی، الأصول و الروضة (للمولی صالح المازندرانی)، ج ۹، ص ۱۷۲ آمده: «نظيره ما روى عنه صلى الله عليه و آله: "المؤمن كالجبل لا تحركه العواصف"»؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۲۸: «مؤمن با دلی قوی و عزمی متین، نظر به عالم ابدیت دوخته و ابداً از وساوس شیطان در او راه تزلزل نمی‌یابد، و مانند کوه راسخ از طوفان‌های شدید واهمه نمی‌کند.»^۱ در زبان عربی، اسامی مفرد را به صورت‌های گوناگونی جمع می‌بندند؛ من جمله اینکه: اسم‌هایی که بر وزن فاعلة همانند عاصفه و عامله می‌باشند، بر وزن فواعل جمع بسته می‌شوند؛ همچون عواصف و عوامل. جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به شرح الرضی علی الشافیه، رضی‌الدین استرآبادی، بحث جمع مکسر.

در همدان بمانیم و بعد به طهران بیاییم؛ در راه که از کرمانشاه می آمدیم، من دیدم همه این تیرهای تلگراف و... کج شده بود. تعجب کردم که چه چیزی آنها را کج کرده بود؟! چوب بعضی ها بریده و بعضی ها را نبریده بود، اما همه کج شده بود! و نمی دانستیم چه خبر است؛ و بعد که به همدان آمدیم، گفتند: قبل از اینکه ما بیاییم، طوفان عجیبی شده که شیروانی ها و سقف های کارخانجات را بلند می کرده و می برده، و اتوبوس ها را همین طور وسط هوا مثل پر کاهی می غلطانده! خیلی عجیب، خیلی عجیب! گفتند: تمام سقف یک کارخانه ای که شاید چند هزار نفر کارگر هم در آن بوده، را برده، و یک فرسخی زمین بعد، انداخته است! اما خب طوفان به این شدیدی و خیلی عجیب که تعریف می کردند نتوانست کوه الوند را تکان بدهد! باز هم هر کدام از شما که می روید، می بینید الوند سر جای خودش هست.

خواست و اراده واقعی انسان، مهم‌ترین رمز

پیشرفت او

«الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ»، كَالْجَبَلِ الْوَنَدِ أَوْ أَشَدَّ؛

باکی نداشته باشیم يك "أشدّ" هم بگذاریم، خود

خداوند هم همیشه برای احتیاط يك "أشدّ" می‌گذارد.

خیلی مفید است که انسان در کار اصالت داشته باشد! و مهم‌ترین رمز پیشرفت انسان، همان خواست و اراده واقعی‌اش است! و اگر اراده واقعی و خواست باشد، خداوند علیّاً اعلیّاً تمام موانع را از جلوی پای انسان برمی‌دارد، و اگر خواست واقعیّت نداشته باشد و اصالت نداشته باشد، به یک مانع که برمی‌خورد عقب می‌نشیند؛ از آن مانع بگذرد، مانع دوّم عقب می‌نشیند، سوّم، چهارم، دهم، صدم، بالأخره در او یأس و فتور و سستی پیدا می‌شود و می‌رود، یا اعتراض می‌کند و در همان منزلگاه افکار و اوهام و خیالاتی که دیگر نمی‌تواند از آنجا گذر کند، گم می‌شود و به لسان قرآن: ﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ

مَا كَانُوا يَدْعُونَ﴾^۱.

اما اگر خواست و اراده باشد، این دیگر

^۱ سوره فصلّت (۴۱) آیه ۴۸. ترجمه:

«و آنچه را که غیر از خدا می‌خواندند، از نزد آنها گم می‌شود.»

می‌رود، و هیچ چیزی جلوی آدم را نمی‌تواند بگیرد! و هرچه اراده در انسان قوی‌تر باشد، به آن مراد خواهد رسید. کسی که چون و چرا به خدا می‌کند، تمام خلائق دشمن اوست؛ بگو: خدا می‌خواهد و بس!

تمام موجودات به هستیِ خود دعوت می‌کنند، و این می‌خواهد از هستیِ موجودات بگذرد و به هستیِ مطلق پروردگار متحقق شود؛ پس لباس تنش دو تا نمی‌شود. این چقدر باید اراده داشته باشد که از همهٔ اینها بگذرد، بگذرد، بگذرد، از ملائکه هم بگذرد.

ملول گشتم، یعنی ملائکه، در همان وجود خود، انسان را به اُنس و الفت با

خود دعوت می‌کنند، و انسان حال صحبت با ملائکه را ندارد. می‌خواهد بگذرد اما ملائکه مانع آن می‌شوند و او را می‌گیرند.

روایتی در عدم التفات مؤمن به غیر خدا

در روایات داریم:

«مؤمن می‌خواهد از حورالعین بگذرد اما آنها دامنش را می‌گیرند!»؛ این بکش، آن بکش! هزاران هزار حورالعین دامنش را می‌کشند، این هم اعتنا نمی‌کند و یک حرکت می‌دهد، دست همه قطع می‌شود. می‌رود بالا، و این بیچاره‌ها همین‌طور حسرت زده و ندامت زده دارند تماشا می‌کنند، در دستشان هم یک شیشه شراب بهشتی است و تا کی مؤمن برگردد...! ^۱

او هم که دیگر نظر به حورالعین ندارد، همه را در سر جای خویش می‌گذارد و خودش مدام بالا می‌رود.

وَلَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ لِمَا أَلْهِمَ قَلْبِي مِنَ الْمَعْرِفَةِ

^۱ رساله لقاء الله، ملکی تبریزی، ص ۵۸.

درباره انقطاع کامل مؤمن به سوی ذات حق، و عدم توجه به هیچ مظهری (حتی مظاهر نورانی عالم معنا همچون حورالعین و ملائکه) روایات فراوانی نقل شده است؛ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به حدیث ابو حمزه از امام باقر علیه السلام در عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۶۷؛ و حدیث قدسی در ارشاد القلوب الی الصواب، دیلمی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ و داستان عدم التفات علامه طباطبائی - قدس سره الشریف - به حورالعین با جام شراب بهشتی در دست، ورنجیدن خاطر حوریّه بهشتی در مهرتابان، ص ۳۱.

بِکَرَمِکَ، وَ سَعَةِ رَحْمَتِکَ؛ «من دست بر نمی دارم،
چون این قلب من إشراب شده، پر شده و الهام
شده از اینکه من به مقدار کرم تو معرفت پیدا
کردم، و سعه رحمت تو را فهمیدم.»

فهمیدم خدایی هست که رحمتش واسعه
است؛ پس دست بر نمی دارم دیگر، چون من
رحمت واسعه را می خواهم. نمی توانم روی این
دانش خودم را پرده بیوشانم و نمی توانم خودم
را به جهل بزنم و تجاهل کنم. پس وقتی کرم و
سعه رحمت تو را

إدراک کردم، دست برنمی دارم! مرا از هزار در
هم برانی، درآیم از در دیگر؛

اشعاری از خواجه حافظ و ابن فارض در باب

عشق به خدا

اصلاً ریشهٔ ذات من با محبت تو آمیخته شده
است؛ حافظ شیرازی - رحمة الله عليه -
می گوید:

در جایی دیگر می فرماید:

می گوید: این عشق تو با شیر مادر در بدن من
آمد و با جان به در می رود؛ وقتی که اصلاً خمیره
انسان را با عشق تو خمیره کنند و با شیر بیاید و
با جان هم به در رود، من چگونه می توانم دست
بردارم؟!

ولی مرحوم قاضی - رحمة الله عليه -
می فرمودند: «حافظ در اینجا سست آمده که
فرموده است:

ابن فارض می گوید:

می‌گوید: پیش من، از آن ذات مقدّس

پروردگار، يك مستی و يك جذبه و يك محبّت و عشقی

هست، که قبل از اینکه وجود من انشاء بشود، آمده

است؛ نه اینکه با شیر آمده است. مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَىٰ وِإِن

بَلِيَ الْعَظْمُ؛ آن عشق همیشه با من هست، و باقی است،

ولو اینکه از دار دنیا بروم و بدن من هم زیر زمین پیوسد

و استخوان‌های من خاکستر شود. بَارِكُ اللّٰهَ! این خوب

گفته است دیگر:

ملات‌های این مسجد را که خواستند بسازند،

یک ملات را با گل درست کردند، و یکی را با

سیمان، و در سوراخ‌های بعضی از سقف‌ها

سربِ آب شده می‌ریزند که اگر صد سال،

دویست سال، پانصد سال هم برف و باران بیاید،

اینها از بین نمی‌روند، چون سرب است دیگر!

وجود انسان را از چه سرشتند؟ حضرت

سجّاد می‌فرماید: «وقتی خواستند وجود من را

خمیر کنند و قالب بزنند، آمدند با محبّت تو قالب

زدند.» وقتی ذات من را با محبّت تو قالب زدند،

اصلاً من چگونه می‌توانم تصوّر کنم که محبّت

به غیر تو پیدا کنم؟! آیا می‌شود که اصل وجود را با محبت قلب زده باشند، آن وقت انسان تصوّر غیر محبوب را بکند؟! اصلاً نمی‌تواند تصوّر کند؛ چون تصوّر باید از وجود این بلند شود، در حالی که وجودش سرشته و عجین با محبت است.

إِلَىٰ مَنْ يَذْهَبُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ، وَ إِلَىٰ مَنْ يَلْتَجِيُّ الْمَخْلُوقُ إِلَّا إِلَىٰ خَالِقِهِ؛ «خدایا، عبد و بنده کجا برود مگر سراغ مولا؟! (اگر عبد از دست مولا فرار کند، هر جا برود غریب است؛ هیچ جا نمی‌تواند فرار کند، چون اگر از

دست مولا فرار کند باز هم از مولا به مولا فرار می‌کند.) مخلوق به کجا منتهی بشود مگر به سوی خالق خودش؟!»

مخلوق، مخلوق خداست، و تمام وجود و شراشر وجودش متصل به خداست، معلول خداست، ربط با خداست، چگونه متصور است که از خدا دور بشود و به سوی غیر خدا التجاء پیدا کند؟! اگر از دست خدا فرار کند کجا برود؟

رجا و امید مردانه در راه خدا

إلهي لَوْ قَرَنْتَنِي بِالْأَصْفَادِ، وَ مَنَعْتَنِي سَبِيكَ مِنْ بَيْنِ الْأَشْهَادِ، وَ دَلَلْتَ عَلَيَّ فَضَائِحِي عُيُونَ الْعِبَادِ، وَ أَمَرْتَ بِي إِلَى النَّارِ، وَ حُلْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْأَبْرَارِ، مَا قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ وَ مَا صَرَفْتُ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عَنْكَ وَ لَا خَرَجَ حُبُّكَ مِنْ قَلْبِي.

خدایا، ای پروردگار من، ای مربی من! بدان،

که اگر تو مرا با گنده‌های زنجیر ببندی، دست و پا و گردن مرا غل و زنجیر کنی، یعنی غل‌های سنگینی که وقتی به آدم می‌بندند، دیگر نمی‌تواند از جایش تکان بخورد! دو تا دست را برمی‌دارند با یکدیگر می‌بندند و به گردن می‌اندازند؛ این می‌شود غلِ جامعه که بین دست‌ها و گردن را جمع می‌کند. آن وقت وزن این غل پنجاه یا چهل کیلو است که اگر به گردن و دست کسی بیندازند، نمی‌تواند تکان بخورد! اگر مرا به این غل‌ها بگیری و ببندی، و مرا در مشهد و مرآی مردم از همه عطایای خودت منع کنی، عطائی را که به من می‌کنی، نکنی، و یک‌یک

چشم‌های بندگانت را بیاوری و تمام کارهای زشت
و تمام فضایحی را که انجام دادم نشان بدهی که
ببیند چکار کرد! نه اینکه فضائح من را برای یک نفر
فاش کنی، بلکه «عُیُونَ الْعِبَادِ»؛ یک‌یک چشم‌های
تمام بندگانت را بیاوری که به این فضائح من نگاه
کنند، یعنی سرائر مرا بین تمام مخلوقات کشف کنی،
و مرا به سوی آتش امر کنی، حضرت سجّاد را در
میان آتش بیندازی، و بین من و بین ابرار و نیکان
فاصله بیندازی و جلویش را ببندی، یک دیوار آهنی
بکشی که اصلاً چشمم به یکی از نیکان و ابرار نیفتد،
من امیدم را از تو قطع نمی‌کنم! این را می‌گویند:
رجاء مردانه! خب ما هم یک همچنین حرفی
می‌زنیم! بسیار خوب

همین امشب امتحان می آید؛ از آن امتحان‌هایی
که آقا سید جمال الدین - رحمة الله علیه - نقل
می‌کردند.

خدایا اگر آبرویم را هم بریزی، دست از تو

بر نمی‌دارم

اگر یک نفر بر فضائح انسان اطلاع پیدا کند،
دست از همه چیز برمی‌دارد؛ آن وقت انسانی که
می‌خواهد با خدا نرد عشق بیازد و کارش را
بر اساس محبت قرار بدهد، آن محبوب بیاید مردمی
را که از نقطه نظر سلوک با خدا ربطی ندارند و
بیگانه حساب می‌شوند، بیاورد و بر فضائح اعمال او
دلالت کند، این اصلاً زیر بار همه چیز را می‌زند؛
می‌گوید: خدایا! اصلاً صحبتش را نکن! در دنیا
آدمی از تو شرورتر، بدتر، خراب‌تر، بی‌رحم‌تر،
بی‌انصاف‌تر، جری‌تر و دیگر آنچه لفظ در قاموس
است را استقصاء می‌کند و می‌رود دیکشنری‌های
دیگر را هم می‌گردد که ببیند آیا لغت دیگری هم
هست، ترکی، هندی، کُردی، یا الفاظ دیگر فحشِ
فحش، و صد تا هم جمع می‌کند و برمی‌دارد
می‌آورد و همه را نثار خدا می‌کند! ما آمدیم بگوییم:
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ! تو داری عیب‌های ما را به

اغیار نشان می دهی؟!

اما این چه رجائی باید باشد که بگوید: من این قدر به تو محبت دارم و این قدر به تو رجاء و بستگی دارم، و قلب من با تو گرایش و پیوند دارد که اگر تمام چشم‌های بندگان را بیاوری و عیب‌های من را نشان بدهی، باز هم من می گویم که خدایا، از تو دست بر نمی دارم! از این بالاتر می شود؟! مرا در جهنم هم بیندازی، می گویم تویی! بین من و نیکان فاصله بیندازی، می گویم تویی! غل و زنجیر در بدن من بیندازی نه یک روز، نه دو روز، نه سه روز، بلکه مانند موسی بن جعفر علیه السلام چهار سال یا بیشتر در زندان بیندازی، باز هم می گویم تویی! من زحمت کشیدم، سیر و سلوکی کردم، می خواستم ملائکه را بینم، پر جبرائیل را بینم، چه بینم، چه بینم! حالا تو روی این اشتهاها عوض اینکه بیایی اینها را به من نشان بدهی، تمام عطاها را در بین رئوس مردم از من منع کردی، و هیچ چیزی به من ندادی، خودت هم نشان ندادی، و من را دست خالی گذاشتی؛ این کارها را تو می کنی، ولی «ما قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ»؛ من از تو دست بر نمی دارم!

أمیر المؤمنین در دعای کمیل چه می فرمایند؟

حضرت سجّاد هم فرزند او است دیگر:

خدایا، اگر من را در آتش بیندازی، بسوزانی، و

جَمَعْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ أَهْلِ بَلَائِكَ وَ فَرَّقْتَ بَيْنِي وَ

بَيْنَ أَحِبَّائِكَ، وَ هَبْنِي يَا إِلَهِي صَبْرْتُ عَلَيَّ عَذَابِكَ

فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكَ؟... فرضاً اگر من بتوانم

بر اینها صبر کنم، در فراق تو نمی توانم صبر کنم!

فَهَبْنِي يَا إِلَهِي صَبْرْتُ عَلَيَّ حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ

عَنِ النَّظَرِ إِلَيَّ كِرَامَتِكَ؟^۱ و فرضاً اگر من بتوانم بر

این آتش سوزان گداخته جهنم تحمل بیاورم،

چگونه فراق تو را تحمل کنم؟!

اینجا دیگر یک حساب‌هایی است ها!

ترک معصیت بنده به خاطر محبت به خدا

اینجا دیگر حساب تکلیف بر اساس قاعده

برائت^۲ نیست، که آقایان فقهاء - رضوان الله علیهم -

استدلال می کنند بر این قاعده، به واسطه قبح عقاب

بلا بیان^۳، و روایت: «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ.»^۴

^۱ مصباح المتجهد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۴۷، فقراتی از دعای شریف کمیل.

^۲ حکم عقلی به معذور بودن و برائت مکلف نسبت به تکلیف مشکوک و مجهول، بعد از عدم دستیابی به دلیل.

^۳ حکم عقلی به قبیح بودن عقاب در صورت عدم هشدار و بیان.

^۴ حدیث «سعه و گشایش» در مجامع روایی به چند صورت آمده است: در عوالی اللئالی العزیزیه، ج ۱، ص ۴۲۴ آمده است «و قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «إِنَّ النَّاسَ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا.»» و در بسیاری از کتب اصولیون

و ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾^۱.

در اینجا که بنده صحبت عقاب ندارد، بلکه صحبت عشق و محبت است؛ این کار را نمی‌توانم بکنم چون تو نمی‌خواهی و دوست نداری نه اینکه چون عقاب می‌کنی!

آن وقت در اینجا برای احکام، یک موضوع دیگر پیش می‌آید؛ یعنی در این مراحل، اعمالی را که بندگان انجام می‌دهند، بر اساس حبّ است؛ نه بر اساس خوف از عقاب، تا اینکه بگوییم وقتی بیان نبود، قاعده قبح عقاب بلا بیان جاری است! اصلاً قاعده در اینجا زنده نیست، بلکه بر اساس حبّ است. و اینها اصلاً این مراحل را ادراک نکردند، ادراک هم نمی‌کنند؛ و لذا قاعده برائت فقط در همان مرحله قبح عقاب

بدون اینکه سند حدیث را نقل کنند، به دو صورت دیگر نقل شده است: یکی آنکه: «سعة» را تنوین داده و «ما» را ظرفیه مصدری قرار دهیم؛ در این صورت معنای آن حدیث چنین خواهد بود: «مردم مادامی که تکلیف خود را نمی‌دانند، در سعه و گشایش هستند.»

و دوّم آنکه: آن را تنوین ندهیم و «ما»ی بعد از آن را موصوله دانسته و به آن اضافه کنیم؛ در این صورت معنای این حدیث چنین خواهد بود: «مردم در مورد تکلیفی که آن را نمی‌دانند در گشایش هستند.» و در الکافی، ج ۶، ص ۲۹۷ از امام صادق از امیرالمؤمنین علیهما السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: «... هُمْ فِي سَعَةٍ حَتَّىٰ يَعْلَمُوا.» (محقق)

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۵. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۳۰: «دأب و روش ما نیست که کسی را عذاب کنیم مگر آنکه پیامبری به سوی او بفرستیم (و حجّت را تمام بنماییم).»

بلا بیان اجرا می‌شود. اما اشخاصی که در این مراحل می‌آیند می‌گویند: آن کاری بر ما جائز است که تو می‌پسندی، و غیر از آن کار بر ما جائز نیست؛ هرچه می‌خواهد باشد! و اگر نه بیانی باشد، نه پیغمبری، ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ﴾^۱ هم نباشد، و می‌دانیم که تو ما را عذاب نمی‌کنی، ولی این کار از دست ما بر نمی‌آید؛ چون که تو نمی‌پسندی، و تمام کارها بر اساس حبّ می‌باشد.^۲ این مطالب را به کسی نگویید و پیش خودتان باشد!

خلاصه: «مَا قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ؛ اَي

پروردگار، من از تو دست بر نمی‌دارم!»

و مَا صَرَفْتُ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عَنكَ؛ «آن آرزویی را که من بر تو انداختم و بر تو بار کردم، بر نمی‌دارم و صرف نمی‌کنم، عنانش را از خانه تو به سوی غیر خانه تو بر نمی‌گردانم.»

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۵.

^۲ در لسان اهل عرفان، از این نوع عبادت به «عبادت حُبّی» تعبیر می‌شود که در حدیث معروف امیرالمؤمنین علیه السلام: «إِلَهِي مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»، * بدان اشاره شده است. (محقق)

* رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۸۸.

أَمَلْتُ يَوْمًا تَأْمِيلاً: آرزو داشتن.^۱ این آرزوی من،

حکم يك اسب، قاطر و يا يك شتری را دارد که من

عنانش را آوردم و در آستان تو انداختم، و زمامش را به

حلقه در خانه تو بستم؛ آرزوی من اینجاست. حالا تو

می‌گویی که این زمام را از اینجا بپر، به غیر این خانه

بپر؟! اگر همه این بلاها را به سر من بیاوری، من این

کار را نمی‌کنم!

و لا خَرَجَ حُبُّكَ مِنْ قَلْبِي؛ «و محبت تو از دل من

بیرون نمی‌رود.»

[إلهی] أنا لا أنسى أيا ديكَ عِنْدِي؛ «خدایا! من

فراموش نمی‌کنم آن نعمت‌هایی را که به من

دادی، و آن نعمت‌ها هنوز در نزد من هست.»

من الآن غریق نعمت‌های تو هستم، و

متوجه‌ام که چه نعمت‌هایی به من دادی! نه

نعمت‌هایی که دادی و گذشته، بلکه نعمت‌هایی

که داریم و الآن می‌خواهیم، من هیچ‌وقت

فراموش نمی‌کنم؛ چون بنده این آستان هستم،

چگونه می‌توانم فراموش کنم؟! اصلاً نمی‌توانم

فراموش کنم!

و سَتَرَكَ عَلَيَّ فِي دَارِ الدُّنْيَا؛ «و من ابداً نمی‌توانم

^۱ امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۷۶۶.

آن پرده‌ای را که روی معایب ظاهری و باطنی مرا
پوشانده فراموش کنم!»

من همیشه می‌بینم که آن پرده روی تمام
وجود مرا گرفته و احاطه کرده، و همیشه این
پرده در مقابل چشم من است. من چگونه
می‌توانم تو را فراموش کنم!؟

تو پروردگاری، مرا از عدم به وجود آوردی
و با تمام نعمت‌ها متنعم کردی، همه نعمت‌ها را
به من دادی، و جلوی همه قبائح و نواقص مرا
پوشاندی! آن وقت من محبت تو را از دلم بردارم
و به غیر بیندازم؟! غیر کجاست؟ غیر چیست؟

معیت با حضرت مصطفی و آتش را به ما عطا فرما

سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي؛

«ای خدای من و ای آقای من! از تو طلب می‌کنم
که حب دنیا را از قلب من بیرون ببری (و حب
خود را تا این سطح در دل من بفرستی)!»

این موانعی که در راه هست؛ همین غفلت‌ها
و گرایش‌های مختصر، آمال و آرزوها، زن و
بچه، کسب و تجارت، معاشرت و اجتماع و
مردم و...، انسان را به خودش می‌کشاند، این را
به کلی از دل من خارج کن!

و اجْمَعْ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ، خَيْرَتِكَ مِنْ
خَلْقِكَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ!
«و بین من و بین مصطفی و آتش جمع کن،
همیشه من با آنها باشم! موجودات طاهر، مطهر،
پاک و پاکیزه‌ای که به اندازه سر سوزنی از محبت
دنیا در وجودشان نمانده، اینها موجوداتی هستند
که از میان عوالم مختارند و در میان تمام خلایق،
مورد انتخاب و پسند تو قرار گرفتند. بین من و
بین آن محمد مصطفی خاتم النبیین و آل مصطفی

که بر او و آل او درود باد، جمع کن، تا همیشه ما
با آنها باشیم و یک لحظه بدون آنها نباشیم!»
و انقلنی إلى درَجَةِ التَّوْبَةِ إِلَيْكَ؛ «مرا به درجه توبه
به سوی خودت منتقل کن.»

که همیشه چشم من به مقام مقدس تو باشد
و همیشه با نفس خود رجوع به سوی تو کنم، و
در حرکت به سوی تو - که همان توبه و رجوع
است^۱ - یک لحظه درنگ نکنم و دائماً در سیر
باشم!

و أعِنِّي بِالْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِي؛ «تو من را به گریه‌ای
که بر نفس خودم می‌کنم کمک کن!»
من دارم گریه می‌کنم، اما تو من را کمک کن!
این نفس امّاره خیلی من را اذیت و خسته کرده،
کمر را خرد کرده، شانه‌ها را خرد کرده، بارهای
سنگین بر انسان می‌گذارد، بین انسان و بین
محبوبش که تو هستی، جدایی می‌اندازد، مدام
می‌خواهد انسان را به عالم غرور نزدیک کند! و
واقعاً انسان باید بر این نفس گریه کند، بگوید:
خدایا، کمک کن!

فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وِ الْأَمَالِ عُمْرِي؛ «من تمام

^۱ جهت اطلاع از اینکه حقیقت توبه عبارت است از: حرکت به سوی ذات
حق، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۶۰.

عمر خود را به مسامحه و آرزوها گذراندم.»

مدام گفتم که امروز عمل خوب انجام می‌دهم!

نشد، فردا؛ فردا نشد، پس فردا! و مدام به تسویف

گذراندم و سَوَفَ سَوَفَ گفتم،^۱ تا اینکه عمر من به این

سرحد رسید، و آرزوهای دراز، قلب مرا گرفت.

و قَدْ نَزَلْتُ مَنزِلَةَ الْآيسِينَ مِنْ خَيْرِي؛ «الآن به

جایی رسیده که وقتی من خودم را ملاحظه

می‌کنم، می‌بینم در منزل افرادی هستم که از خیر

خود آیس هستند، نه از خیر توها! (الآن من یک

منزله‌ای دارم که هرچه ملاحظه می‌کنم می‌بینم

خیری در من نیست!)»

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَىٰ مِثْلِ

حَالِي إِلَىٰ قَبْرِي؛ «پس در این حال، در این

موقعیت و در این منزله، کدام فردی حالش از من

خراب‌تر است؟!.....»

محبّت من به تو تا سرحدّی است که

نمی‌توانم دست بردارم، و نمی‌توانم به

^۱ امام باقر علیه السّلام فرمودند:

«إِيَاكَ وَالتَّسْوِيفَ، فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَغْرَقُ فِيهِ الْهَلَكِيُّ؛* «مبادا در عمل تأخیر کنی و

آن را به فردا بیا فکنی که تأخیر در عمل، دریایی است که افراد بسیاری در آن

به هلاکت رسیدند!»

* بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۶۴.

غیر تو گرایش پیدا کنم. وقتی به باطن و سریره
خودم رجوع می‌کنم می‌بینم در آن هم خیری نیست،
و از طرفی تو را هم دوست دارم، چکار کنم؟

اگر چه مردم به تو محبت ندارند هرکدام از
آنها به چیزهایی مشغول‌اند؛ یکی زنش را دوست
دارد، یکی بچه‌اش را دوست دارد، یکی
تجارتش را دوست دارد، یکی لباسش را دوست
دارد، یکی حکومتش را دوست دارد! همه مردم
سرگرم هستند و از حقیقت غافل‌اند، و به اینها
خوش هستند! خوش به حال اینها که درد
ندارند، عصب ندارند، فکر ندارند، بی‌جهت
خوش هستند! انسان باید خودش را به طبل
بی‌عاری بزند، و از فکر بیرون بیاید و یک خواب
راحت بکند. ولی خدایا! تو به ما درد دادی، درد
عجیب، درد عشق و محبت، که نمی‌گذارد شب
بخوابیم، نمی‌گذارد روز بخوابیم! موقع غذا
خوردن، موقع حرکت، موقع سکون، موقع
عبادت و موقع غیر عبادت این درد می‌رود بالا؛
می‌خواهیم علاج کنیم، اما به کجا متوسل
بشویم؟ غیر از تو که کسی نمی‌تواند ما را راه
ببندازد! به باطن خودمان رجوع می‌کنیم که
حرکت کنیم، یک عملی انجام بدهیم، یک کار
خوبی کنیم، یک خیری از ما سر بزند اما می‌بینیم
نه، نه، اینجا خالیست! اصلاً خیری وجود ندارد!

آن وقت در این حیص و بیص و کش مکش
[نمی‌توانم به غیر تو گرایش پیدا کنم و از تو
دست بردارم.]

مجلس پانزدهم: لزوم تحصیل محبت الہی
با عمل صالح

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي؟! إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي، لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتِي وَلَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِصُجْعَتِي! وَمَا لِي لَا أَبْكِي وَلَا أَدْرِي إِلَى مَا يَكُونُ مَصِيرِي؟! وَأَرَى نَفْسِي تُخَادِعُنِي وَأَيَّامِي تُخَاتِلُنِي وَقَدْ خَفَقَتْ عِنْدَ رَأْسِي أَجْنِحَةُ الْمَوْتِ، فَمَا لِي لَا أَبْكِي!؟

معنى تسويف

در جمله سابق، قبل از این جملات فرمود:

وَأَعْنَى بِالْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِي، فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَالْأَمَالَ عُمُرِي، وَقَدْ نَزَلَتْ مَنَزِلَةَ الْإِسْيَيْنِ مِنْ خَيْرِي!

«خدایا مرا کمک کن به گریه کردن بر نفس

خودم؛ برای اینکه این نفس من خیلی مرا به

خسران و زیان انداخته است و تمام عمر من به

تسويف (یعنی: امروز و فردا کردن، مدام کار را

عقب انداختن؛ اینکه بگويد: سَوْفَ انجام

می دهم، سَوْفَ انجام می دهم، یعنی: این کار را

فردا می کنم، پس فردا

می‌کنم، در نزدیکی می‌کنم و...) و مسامحه گذشت.^۱ و دیگر اینکه عمر خودم را به آمال و آرزوها و خیالات گذارندم. و الآن من در منزل افرادی که یأس دارند، وارد شده‌ام.»

یعنی حال و منزله من، حال یأس است، چون عمرم را به تسویف و آرزوها گذراندم و چیزی در دستم نیست؛ پس خیری در من نیست و طبعاً در منزله و در مرحله آیسین وارد شده‌ام.

بنابراین ای خدایا! من که در نفس خود خیری نمی‌بینم، مرا کمک کن بر گریه بر نفسم، این نفسی که مرا به حسرت و خسران و ضرر و زیان انداخته است! این نفس محتاج به گریه است، چون خیلی بدبخت و بیچاره است.

حسرت و ندامت، نتیجه امروز و فردا کردن

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي؟! إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي، لَمْ أَمْهَدُهُ لِرَفْدَتِي وَ لَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِصُجْعَتِي!

کیست که حالش بدتر از من است؟! حال من چنین حالی است که عمرم به مسامحه و به تأنی و به تأمل و به پرورش آرزوها و خیالات تمام شده، و الآن می‌خواهم از این مرحله عبور کنم و مرا در قبر ببرند. اگر من در این حال به سوی قبر

^۱ احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۸، به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم:

«إِنَّ أَكْثَرَ صِيَاحِ أَهْلِ النَّارِ مِنَ التَّسْوِيفِ؛ بِشْتَرِينَ فَرِيَادِ أَهْلِ دُوزَخٍ، از تسویف است.»

خودم منتقل بشوم، آن قبری که من برای او تهیّه
و تدارکی ندیده‌ام، کیست که حالش خراب‌تر از
من باشد؟! چون عمر من گذشته و دیگر
نمی‌توانم کاری بکنم؛ عمری در پیش ندارم که
تدارک کنم، عمری را که گذرانده‌ام، به تسویف
و آمال گذرانده‌ام و الآن با دست خالی می‌روم،
و نتیجه‌اش حسرت و ندامت است!

کیست که حالش بدتر از من باشد اگر در
همین حالی که دارم، به سوی قبرم نقل بشوم؟!
آن قبری که:

لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتِي؛ «برای اینکه من در این قبر
بنخوابم، آن قبر را هیچ آماده نکرده‌ام!»

و لَمْ أفرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِضَجَعَتِي؛ «برای اینکه من در اینجا بیارامم و استراحت کنم، آن قبر را با هیچ عمل صالحی فرش نکرده‌ام!»

آماده کردن قبر، با عمل صالح و حسنات

انسان که در جایی می‌خواهد بخوابد، آنجا را برای خودش مهیا می‌کند؛ اگر در بیابان است، خارها را از زمین می‌کند و سنگ‌ریزه‌ها را بر می‌دارد، جای مرطوبی نباشد، گل نباشد، محلّ عقرب و مار نباشد، زمین را تخلیه می‌کند، بعد فرش را پهن می‌کند و بعد می‌خوابد. حالا که من می‌خواهم بروم در این قبر بخوابم و این قبر را هیچ آماده نکرده‌ام، چه قسم بروم اینجا بخوابم؟! چون آماده کردن این قبر، به عمل صالح است، نه به فرش و بوریای خارجی؛ می‌خواهد بوریا باشد، می‌خواهد نباشد! این کفنی هم که بر انسان‌ها می‌کنند از نقطه نظر احترام به بدن است، و الا انسان را هم عریان در میان قبر بگذارند یا بدن انسان را در دریا بیندازند، فرق ندارد؛ آن خوابگاه واقعی که انسان در عالم برزخ دارد، این قبر نیست. این قبر را شما آینه‌کاری کن، هیچ فایده ندارد. چون این محلّ بدن است و بدن هم دارد می‌پوسد و استخوان‌ها از همدیگر جدا می‌شود و خاکستر می‌شود و می‌ریزد؛ این مال

بدن است. آن عالم مثالی که انسان در پیش دارد که عالم صورت است و عذاب قبر و ثواب قبر، و همان عالم برزخ و عالم صورت است، آن را انسان باید فرس کند. فرسش عمل صالح است، که اگر انسان عمل صالح انجام بدهد، آنجا خوب فرس می شود؛ فرس های زیبایی هم دارد. بدن انسان در آنجا بدن برزخی است و آرامشش خوب است.^۱

حالا اگر مرا به سوی قبرم حمل کنند درحالتی که من هیچ عمل صالحی انجام نداده باشم، آن وقت برای اینکه من در میان قبر آرامشی داشته باشم، چطور گریه نکنم؟! خدا باید مرا کمک کند بر گریه کردن بر نفسی که این قدر وبال و خسران^۲ دامن گیرش شده است که تمام عمرش به آمال و تسویف گذشته است و حالا که

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴.

می‌خواهد حرکت کند، هیچ آمادگی‌ای برای خوابگاه خودش درست نکرده است.

و مالی لا أبکی؟! «چرا من گریه نکنم؟! (اصلاً من مستحقّ گریه هستم و وجود مرا گریه گرفته است!)»

و لا أدری إلیٰ ما یكونُ مصیری؟! «من اصلاً نمی‌دانم که ما را کجا می‌برند و مصیر و بازگشت من کجاست?!»

عمر تمام شد و دارند انسان را حرکت می‌دهند؛ به کجا؟ نمی‌دانم! این خیلی برای انسان ایجاد اضطراب و وحشت می‌کند که انسان را به یک جای گمنامی می‌برند و به یک جای تاریکی می‌برند که برای انسان هیچ روشن نیست که چه خواهد شد.

و أری نفسی تُخادِعُنی؛ «و علاوه، الآن می‌بینم که این نفس دارد با من خدعه می‌کند!»

همین الآن هم این نفس می‌خواهد مرا گول بزند و با من از در حيله و مکر در بیاید! این همه عمر به تسویف و آمال گذشته و هزاران بار مرا گول زده است و فهمیدم که مرا گول می‌زند، باز هم از در خدعه و مکر می‌آید و باز هم این زینت‌های دنیا را جلوه می‌دهد و ریاست را جلوه می‌دهد و جاه و اعتبار را جلوه می‌دهد، و خلاصه

غیر خدا را در قلب انسان می‌پروراند و آن باطل را برای انسان چشم‌گیر و پُر عظمت ارائه می‌دهد؛ الآن نفسم این‌طور است!

و أَيَّامِي تُخَاتِلُنِي؛ «این روزگار، من را می‌پذیرد با من از درِ ختل (یعنی: از درِ مکر و حقه‌بازی و از درِ غرور) در می‌آید.»

و قَدْ خَفَقَتْ عِنْدَ رَأْسِي أَجْنَحَةُ الْمَوْتِ؛ «درحالتی که بال‌های مرگ دور و بر سر من در جنبش و در جریان است!»

یعنی کانه مرغِ مرگ از آسمان آمده است پایین، پایین، پایین، و الآن نزدیک است که روی سر من بنشیند، و مرتباً این بال‌ها را تکان می‌دهد و دور سر من حرکت می‌کند که بیاید بنشیند! یک لحظه مانده به نشستن، یک ساعت مانده به نشستن، در چنین موقع خطیری نفس دارد من را گول می‌زند و باز سُک می‌زند، باز

از این طرف دعوت می‌کند، باز منظری از مناظر
دنیا را جلوه می‌دهد، باز حقی از اصول حقیقت را
می‌خواهد در قلب من ضعیف کند؛ دست بر
نمی‌دارد!

فَمَا لِي لَا أَبْكِي؟! «حالا من چرا گریه نکنم؟!»
وقتی که من حساب خودم را می‌رسم و
می‌بینم نامه اعمال من این‌طور است، پس من
مستحقّ گریه هستم! اصلاً چرا گریه نکنم؟!
اساس تحقّق در این حالی که فعلاً من دارم، گریه
است. اگر گریه نکنم خلاف اصل است؛ نه اینکه
شادی و سرور برای من اصل است، و گریه یک
امر خارج از اصل است و به عنوان طُرُوّ و
عروض برای من حادث می‌شود، این‌طور
نیست! حالا که من به حساب خود رسیدگی
کردم و وضع من این‌طور است، اصل اوّلی درباره
من اقتضای گریه می‌کند و اگر کسی مرا خندان
ببیند باید تعجّب کند!

مرحوم صاحب معالم که از فقهای بزرگ
اسلام و پسر شهید ثانی است، می‌فرماید:

۱. «من تعجب می‌کنم از آن چشم‌های خنک و آرامی که نه غصّه‌ای دارد، نه گرمایی دارد، نه اضطرابی دارد؛ چطور این چشم در دنیا آرام گرفته و تر و تازه شده است؟!»

۲. درحالتی که روزی را جلوی خود در پیش می‌بیند که سرائر و مخفیّاتِ ذهن و نیّاتِ قلب در آنجا منکشف می‌شود و پرده از رویش برداشته می‌شود!

۳. اگر فرزند آدم بداند که در حفیره و در قبر، چه بر سرش می‌آید و با چه چیزهایی برخورد می‌کند.

۴. کافی است که در تمام مدّت عمر طویل خود دائماً به گریه مشغول باشد.»

لحظة مرگ، وقت فعلیت نهایی هر انسان و مهر

شدن نامه عمل او

فَمَا لِي لَا أَبْكِي؟! «چرا من گریه نکنم?!»
أَبْكِي لِخُرُوجِ نَفْسِي! «من گریه می‌کنم برای اینکه
نفس من می‌خواهد خارج بشود و من می‌خواهم
جان بدهم!»

وقتی نفس از بدن بیرون آمد، دیگر کار تمام است! انسان هر کاری می‌تواند بکند و به هر درجه و مقامی و به هر منفعتی می‌تواند برسد، و

هر ضرری را می‌تواند از خود بزدايد؛ اما این فقط در مال دنیا و در زمان حیات است.^۱ چون در زمان حیات، وجود انسان دارای قابلیت است؛ یعنی انسان می‌تواند خودش را عوض کند و از این رو به آن رو کند، او قابلیت پرورش دارد و می‌تواند نفس را به صورت‌های مختلف در بیاورد. چون عالم، عالم استعداد است و خداوند علی‌أعلیٰ بدن را به انسان به عنوان آلت داده است، و بدن هم مادی است و در زمان و مکان واقع است و کون و فساد دارد؛ لذا در تحت چرخ گردش تدریجی عالم، از قابلیت رو به فعلیت می‌رود. تا اینکه انسان می‌خواهد بمیرد؛ آن نفس آخر، دیگر تمام شد، و انسان را با تمام آن اعمالی که انجام داده است دیگر مهر می‌کنند، هر چه هست

تمام شد. به این می‌گویند: فعلیت.

در عالم برزخ، استعداد نیست و معقول هم نیست که استعداد باشد؛ چون برزخ عالم تجرد و عالم خیال است - خیال، نه تصورات موهومی -

^۱ جهت اطلاع از اینکه «بهترین سرمایه تکامل و تعالی انسان، عمر وی است» رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، مجلس چهارم.

یعنی عالم متخیله و عالم صورت، که از او به مثال و خیال تعبیر می‌کنیم و تجرّد دارد، مجرد است و مادی نیست،^۱ و عالمی که تجرّد داشته باشد، فعلیت محض است. انسان هر کاری کرده است، آنجا نتیجه‌اش هست؛ «الْيَوْمَ عَمَلٌ^۲ و لَا حِسَابٌ^۳، و غَدًا حِسَابٌ^۴ و لَا عَمَلٌ^۵!»^۲ معنایش این است. یعنی: «امروز انسان باید عمل کند و حسابی نیست، و آن هنگامی از انسان حساب می‌کشند که پرونده بسته بشود.»

در اینجا هیچ وقت پرونده بسته نمی‌شود، و هیچ کس نمی‌تواند مطمئن باشد که بهشتی است و هیچ کس نمی‌تواند مطمئن باشد که جهنمی است؛ چون ممکن است که انسان جهنمی به واسطه یک عمل صالح، بهشتی بشود و یا انسان بهشتی، جهنمی بشود! ممکن است با یک لفظ، آدم کافر، مسلمان بشود؛ و با یک رده و انکار، آدم مؤمن، کافر بشود! اینها به خاطر همین تغییر و تبدل است. مثل قطعه طلایی که به دست زرگر می‌دهند و می‌گویند: آقا این را شما به هر صورتی که می‌توانید در بیاورید، تا روز فلان؛ ما

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۷۸.

^۲ نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۸۹؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۷۶. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۸۱:

«امروز روز عمل و کردار است نه روز حساب و مؤاخذه؛ و فردا روز حساب و مؤاخذه است نه روز کردار و عمل.»

در روز فلان، این طلا را از شما می‌گیریم، حالا
دیگر به هر صورت و هر کیفیتی که باشد خودت
می‌دانی. حالا یا او آن را روز اوّل شکل انگشتر
می‌کند، فردا خرابش می‌کند و شکل سینه‌بند
می‌کند، پس فردا شکل گوشواره می‌کند، یک روز
دیگر شکل شمش می‌کند؛ یا از اوّل مشغول
صیافت این می‌شود و هر روز یک جایش را
درست می‌کند و همین طور در تمام مدّت یک

ماه

روی این کار می‌کند، و وقتی خواستند از او بگیرند، می‌گویند: دیگر تمام شد! می‌گوید: یک دقیقه دیگر به من مهلت بدهید تا یک صیقلش بدهم، می‌گویند: تمام شد و بسته شد، و هر کاری کردی تا به حال بود.

نفس هم همین‌طور است. انسان تا هنگامی که بدن دارد، می‌تواند نفس را به کیفیات مختلف در بیاورد، چون نفس انسان دارای صورت و شکل نیست و شکلی که نفس می‌گیرد تابع نیت و عمل انسان است؛ هر عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد شکل نفسش فرق می‌کند، و هر عمل زشتی که انجام می‌دهد شکل نفسش فرق می‌کند؛ واقعاً فرق می‌کند! همین‌طور که صورت‌های مردم با هم تفاوت دارد، صورت‌های نفسی و ملکوتی افراد هم تفاوت دارد، و صورت‌های ملکوتی هر فرد نسبت به اعمال مختلفه، متفاوت است. و لذا نفس عیناً مانند مومی که در دست شماس است و هر لحظه می‌توانید او را به شکل خاصی در بیاورید، آن هم همین‌طور است.

نفس انسان دارای قابلیت برای وصول به

کمالات الهی است

می‌گویند: «النَّفْسُ هَيُولَانِيَّةٌ؛ نفس هیولانی

است.» یعنی: اوّلش قابلیت محض است.^۱ هیولانی:

یعنی قابلیت محض. این را شما به هر شکلی که

می‌خواهید

درمی‌آورید. با عمل صالح، با نیت، با کار خیر، با

مجاهدۀ در راه خدا، با از خود گذشتگی و با جهاد

اکبر، این نفس تربیت می‌شود، صیقل می‌شود و

^۱ الله شناسی، ج ۱، ص ۹۳:

«خداوند ما را در أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ* (نیکوترین قوام) خلق فرموده است، و از
جميع اسماء حُسْنی و صفات عُلیای خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما
را هیولانی (یعنی قابلیت صرفه برای هر گونه فعلیت متصوره در طریق رشد
و کمال و تخلّق به اسماء و صفات خود) قرار داده است. و از جهت استعداد
و امکان ترقّی و تکامل و صعود از مدارج و معارج یقین و وصول به عرفان
و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات مقدّسش، نامتناهی آفریده
است. یعنی همان‌طور که در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش
نامتناهی است ذاتاً و وجوداً و فعلیّه، ما را نامتناهی قرار داده است قابلیّه و
ایجاداً و استعداداً.

بنابراین، از جهت امکان و استعداد، ترقّی به اوج درجات صفات و اسماء
حضرتش برای ما مقدور می‌باشد، و امکان تخلّق به جميع آنها موجود است؛
اما از جهت فعلیت و تحقّق آن قابلیّت و تمرکز آن مدار حیات و صفات و
افعال، منوط به حرکت و جهاد با نفس و طیّ راه و سبیل إلی الله می‌باشد.»

* اقتباس از سوره تین (۹۵) آیه ۴: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾. (محقّق)

امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳: «به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی
آفریدیم.»

صورت انسانی به خودش می‌گیرد. انسان اگر این نفس را در مسیر دیگری انداخت، نفس صورت دیگری به خود می‌گیرد. اما خود آدم هم نمی‌فهمد! چون عالم، عالمِ ظاهر است و حقایق، در پشت پردهٔ مادهٔ محجوب‌اند و دیده نمی‌شوند؛ لذا آنچه در افراد دیده می‌شود همین شکل و شمایل ظاهری است و در آنجا مطلب به عکس است، آنجا شکل و شمایل ظاهری از بین می‌رود و شکل و شمایل واقعی پیش می‌آید. هر کس در دنیا نفسی را که قابلیت‌های مختلفی داشت، به هر قابلیتِ مهر کرد، مهر می‌شود.

از محالات عقلی بودن برگشت فعلیت به

قابلیت

بعد از فعلیت، دیگر قابلیت غلط است؛ چیزی که فعلیت پیدا کرد دیگر نمی‌شود به مرحلهٔ قابلیت برگردد. تخم سیب قابلیتِ درخت سیب شدن را دارد، انسان آن را می‌کارد و دائماً رسیدگی می‌کند، تا این درخت سیب می‌شود. وقتی سیب شد، فعلیت شد. اما دیگر سیب نمی‌تواند حرکت کند و همین‌طور بیاید تا برسد به تخم سیب، و آن راهی را که رفته است برگردد، این محال است؛ برگشت از فعلیت به

قابلیت محال است.

انسان از رحم مادر می آید و بزرگ می شود و
پیرمرد می شود و می رود در میان قبر. این دیگر
محال است که برود در رحم مادر و برود در عالم
ذرّ. انسان از جوانی به پیری می رود، ولی محال
است از پیری به جوانی بیاید؛ چون مراحلی را
که از جوانی به پیری طی کرده است، قابلیت را
فعلیت داده است، و نمی شود از فعلیت به قابلیت
رفت.

شما که الآن اینجا نشستهاید، مقداری کمالات علمی دارید و این کمالات علمی، آن زحمتی است که کشیده‌اید و مطالعه کرده‌اید و درس خوانده‌اید و به دست آورده‌اید. این مقدار کمالات علمی که الآن دارید فعلیت است. از این می‌توانید جلوتر بروید؛ چون این فعلیت نسبت به یک مرحله، قابلیت است - فعلیت محض که نیست - پس این فعلیت نسبت به آن مرحله‌ای که قابلیت است، می‌تواند آن را فعلیت کند. اما نمی‌توانید عقب بیایید؛ یعنی کاری کنید که علوم شما دائماً رو به بساطت برود، رو به سذاجت برود و ساذج بشود؛ ساذج نمی‌شود. یک کاری کنید که الآن مدام این علوم کم بشود، کم بشود، کم بشود، تا به آن اندازه‌ای که تازه می‌خواهید مدرسه بروید، و الف و ب بنویسید، و عین آن موقع باشید؛ این محال است.

«عدم امکان تبدیل فعلیت به قابلیت» از براهین

بطلان تناسخ

و بر همین برهان، استدلال می‌کنند بر بطلان تناسخ. یک عده هستند که می‌گویند: روح که از دار دنیا می‌رود، می‌رود در یک تن دیگری. اگر سعید باشد می‌آید در تن آدمی که کارهای خوب می‌کند و سعید است؛ اگر شقی باشد می‌رود در بدن اشقیاء. مثلاً روح یزید که شقی بوده است

می آید در بدن یک شخص شقی، و روح فرعون
می آید در بدن یزید؛ و روح آدمی که سعید و
خوب بوده است، می آید در بدن خوب. براهینی
در بطلان این کلام وجود دارد و شکی نیست که
این حرف باطل است. یکی از براهینش همین
است که: روزی که او مُرد، فعلیّت پیدا کرد و
دیگر محال است دو مرتبه از فعلیّت خروج کند
و حرکت کند به قابلیّت. چون آن روحی که
می خواهد بیاید در بدن، می رود در بدن طفل، و
طفل هم قابلیّت محض است. این از قابلیّت دارد
مدارج را طی می کند؛ از نطفه بودن می آید علقه
می شود و مضغه می شود و استخوانش بسته
می شود و طفلِ تامّ می شود و متولّد می شود و
همین طور جلو می آید. وقتی جلو آمد، این الآن
در هر مرحله ای که بمیرد، یک فعلیّتی دارد، و
محال است انسان این فعلیّت را دو مرتبه به
مرحله قابلیّت

بیاورد. پس تناسخ محال است، و بر اساس این

برهان فلسفی محال است.^۱

حالا حضرت می فرماید:

«چرا گریه نکنم؟!» ابکی لِخُرُوجِ نَفْسِي؛ «گریه

می کنم برای اینکه نفسم دارد خارج می شود!»

گریه نکردن بر عاقبت کار، ناشی از عدم شعور

انسان

اگر نفس خارج شد، دیگر کار تمام است؛ و

واقعاً هم گریه کردن دارد! اصلاً ما که گریه

نمی کنیم، چون شعور نداریم! بنده خودم را

عرض می کنم. واقعاً اگر این را تصوّر کند که

وقتی نفس خارج شد، کار تمام است، خب این

چه قسم می تواند آرام بگیرد؟! کار دیگر تمام

می شود! تمام می شود و فعلیتش مهر می شود!^۲

آجر تا هنگامی که در کوره نرفته و پخته

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۳، تعلیقه.

^۲ تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۲۶۹:

«و خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى الْمَسْجِدِ، فَإِذَا قَوْمٌ يَتَحَدَّثُونَ وَيَضْحَكُونَ، قَالَ: «أُذَكِّرُوا الْمَوْتَ؛ أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَ لَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا!» ترجمه:

«پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به سوی مسجد بیرون شدند، ناگاه گروهی را دیدند که با همدیگر حرف می زدند و می خندیدند، به آنها فرمودند: "به یاد مرگ باشید، قسم به کسی که جانم در دست اوست، اگر هر آنچه را می دانم، شما نیز می دانستید، هرآینه کم می خندیدید و بسیار گریه می کردید!"» (محقق)

نیست، خشت و گِل است، انسان آن گِل را به شکل خشت می‌کند، به شکل کوزه می‌کند، به شکل کاسه می‌کند و به هر ظرفی که دلش می‌خواهد در می‌آورد؛ چون قابلیت دارد. ولی وقتی در کوره رفت دیگر تمام شد، آجر دو مرتبه گِل نمی‌شود! دیگر قبول نمی‌کند. گِل شود کوزه را که می‌شکنند، باید بیندازند در خاک روبه. دیگر نمی‌توانند کوزه را گِل کنند و به شکل دیگر در بیاورند؛ چون فعلیت شده است. خروج نفس هم همین‌طور است؛ نفس وقتی که خارج می‌شود، مهر فعلیت به او می‌خورد.

حضرت سجّاد علیه السّلام می‌داند چطوری است؛ ولی وقتی مهر فعلیت می‌خورد، ما نمی‌فهمیم. حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: خروج نفس چه خبر است! و انسان چه اندازه باید مراقب و مواظب باشد که در هر لحظه‌ای از لحظات زندگی، مرگ را در پیش خود ببیند و هر دقیقه را بر حسابی و کتابی، اعمال نفس خود را محاسبه کند، تا اینکه وقتی انسان می‌خواهد از دار دنیا برود، فعلیتش خوب باشد؛ و الاّ اگر بنا باشد انسان روزگار خود را به غفلت بگذراند، آن فعلیت پیش می‌آید و دیگر گِل وجود انسان به صورت کوزه در آمده است، اما کوزه‌ای که سوراخ است.

این افرادی که گِل را تهیه می‌کنند و کوزه می‌سازند، اگر خوب کار کنند، کوزه تمام در می‌آید؛ اگر خوب کار نکنند این گِل، سرد می‌شود و له می‌شود. وقتی کوزه له شده در کوره رفت و در آمد؛ یا سوراخی زیرش هست و با آن سوراخ پخته شده است، و دیگر این کوزه آب نمی‌گیرد و هرچه آب بریزند، از آن کوزه خارج می‌شود؛ یا کوزه در حال پختن، ترک می‌خورد و به درد نمی‌خورد و کیفیت آن خراب است.

منظور از قبر و لحد، عالم برزخ و مثال است

أبکی لِظُلْمَةِ قَبْرِی، أبکی لِضِیقِ لَحْدِی؛ «من گریه

می‌کنم برای تاریکی قبر خودم، که اگر این قبر تاریک باشد چه کنم؟!»

مقصود تاریکی درون این قبر و قبر این بدن نیست! قبر، عالم مثال است. و الا همه درون قبر تاریک می‌روند؛ پیغمبران هم درون قبر تاریک می‌روند، امیرالمؤمنین هم درون قبر تاریک رفته است. مقصود از این قبر، قبرِ بدن نیست و چراغ هم آنجا روشن نمی‌شود و نکیر و منکر هم درون این قبر نمی‌آیند و با این بدنِ گوشتی که مرده است، صحبت نمی‌کنند. آن روح به صورت مثالی تعلق می‌گیرد، و اسم عالم مثال «عالم قبر» است. آن وقت آنجا روشن است و تاریک نیست! شما فرض کنید که بدن شما الآن داخل این مسجد است و روشن. این مسجد را الآن تاریک و خاموش کنند، بدن شما تاریک می‌شود؛ اما آیا قلب شما تاریک است؟ نه، روشن است! هزار علم در دل شما هست و هزار آفتاب درخشان در دل شما می‌درخشد و هیچ مربوط به تاریکی مسجد نیست؛ مسجد می‌خواهد

تاریک باشد، می‌خواهد روشن باشد. سنخه و ماهیت آن روشنایی، قسم دیگری است. مقصود از ظلمت قبر، آن ظلمت عالم مثال است!^۱

من گریه می‌کنم برای تاریکی و ظلمتی که در مثال در پیش دارم، که باید از آن راه‌ها عبور کنم و همه تاریک است، چه قسم عبور کنم؟!

عَلَّتْ وَجُوبَ احْتِرَامٍ بِهٖ جَنَازَةُ مُؤْمِنٍ

أَبْكَى لِضَيْقِ لَحْدِي! «من گریه می‌کنم برای تنگی و ضیق لحدی که بر من می‌گذارند، اگر خیلی تنگ باشد!»

این لَحْد هم کنایه از همان عالم برزخ است، نه این لحد؛ این لحد را می‌خواهند تنگ بکنند، می‌خواهند گشاد بکنند. این لحد را که گشاد می‌کنند، برای احترام بدن میت است، نه روحش؛ و الأ لحد، ضیق باشد یا غیر ضیق باشد، بلند باشد یا کوتاه باشد، یا اصلاً بدن انسان را بدهند خوراک حیوانات، یا بدن انسان را در دریا بیندازند، این تشریفاتی که برای بدن است، از این نقطه نظر است که این بدن مدتی به نفس خدمت کرده است و لذا بدن مؤمن محترم شده و احترامش این است که او را غسل بدهند و

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون خصوصیات عالم مثال و برزخ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، مجلس ۱۱ و ۱۲: «تمایزات عالم طبع و برزخ و قیامت».

بشویند و کفن کنند و دفن کنند. ولی هیچ صحبت با بدن نیست و همه صحبت با عالم مثال است، و ضیق لحد و سنگینی لحد (صحیح این لحدی که ما می‌گوییم، لحد است) کنایه از تنگی عالم برزخ است.

سؤال نمودن نکیر و منکر از علوم حقیقی، نه

ظاهری

أبکی لسؤال منکر و نکیر ایّای! «من گریه می‌کنم از سؤال نکیر و منکری که می‌آیند و از من سؤال می‌کنند!»

از من سؤال می‌کنند که عمرت را به چه گذراندی؟ چه خبر بود؟ آیا از من سؤال می‌کنند که گلابی نطنز چه معنایی دارد؟ سیب مشهد چه مزه‌ای دارد؟ خربزه فلان چه خصوصیتی دارد؟ فلان سرمایه و فلان کالا در کجای دنیا بود؟ رود می‌سی‌سی‌پی کجاست؟ قلّه هیمالیا در کجای دنیاست؟ آیا از انسان سؤال می‌کنند؟!

اگر سؤال می‌کردند و انسان عمر خود را به این علوم می‌گذراند، خُب خوب بود؛ یک چیزی یاد می‌گرفت و آنجا جواب می‌داد. نادر شاه در چه سنه‌ای کشته شد؟ تیمور لنگ در کدام سنه فتح کرد؟ دوتا کبوتری که بر فراز چنار پریدند، آن کبوتر نر و ماده با یکدیگر چه گفتند؟ هیچ از انسان سؤال می‌کنند؟! آیا اگر علوم دنیایی انسان، از این تاریخ و جغرافی و فیزیک و شیمی و ریاضیات، از همه اینها بالاتر برود و علم غیب هم بداند، اما علم غیب مادی، یعنی بداند این دو تا کبوتر با همدیگر چه می‌گویند، این به چه درد انسان می‌خورد؟! چون نکیر و منکر که از من این سؤال را نمی‌کنند!

این علوم، علوم ظاهری است و قیمتش فقط در جهت مقدمیت معناست. اگر عنوان مقدمیت آن ساقط شود، یک شاهی قیمت ندارد! انسان که دنبال علوم ریاضی و فیزیک و امثال اینها می‌رود، برای اینکه چیزی یاد بگیرد و به روح و نفسش کمک کند، مقدمه‌ای برای پیشرفت وجود خودش و مسلمین باشد و احتیاجات مردم را با آن برطرف کند؛ فایده‌اش این است. نه اینکه خودش موضوعیت دارد؛ هیچ موضوعیت ندارد و صفر است. آن وقت انسان باید به اندازه‌ای به این علوم اعتنا کند که مقدمیت دارد. اما اگر

انسان از مقدّمیت گذشت و این علوم را علوم

اصیله برای خود قرار داد، عین بدبختی است!

منظور از علم غیر نافع در حدیث نبوی

پیغمبر فرمود:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ؛^۱ «خدایا من

به تو پناه می برم از علمی

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۵، تعلیقه ۱:

«این دعا در جوامع شیعه و عامّه وارد است.

۱) شیخ طوسی در مصباح المتهدّد، طبع سنگی، ص ۵۳، در جمله تعقیبات نماز عصر ذکر نموده است که:

«ثُمَّ تَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ - الدَّعَاءُ.»

۲) و راغب اصفهانی در محاضرات، ج ۱، ص ۳۵ آورده است:

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ: "أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ." وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَشَدُّ النَّاسِ نَدَامَةً عِنْدَ الْمَوْتِ الْعُلَمَاءُ الْمُفْرَطُونَ." وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَعَيْنٍ لَا تَدْمَعُ، وَنَفْسٍ لَا تَشْبَعُ؛ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَؤُلَاءِ الْأَرْبَعِ."» ترجمه:

«بار پروردگارا! من پناه می برم به تو از علمی که نفع نرساند، و از قلبی که خشوع نداشته باشد، و از چشمی که اشک نبارد، و از نفسی که سیر نگردد؛ و من پناه میبرم به تو از شرّ این چهار صفت.»

۳) و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۰۱ سه روایت مختلف، دو تا با سند خود از ابوهریره و یکی از انس، روایت می کند که:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ يَدْعُو فَيَقُولُ: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ

بِكَ مِنَ الْأَرْبَعِ: مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَنَفْسٍ لَا تَشْبَعُ، وَدُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ." و در دعای مروی از انس وارد است که بعد از این عرض می کرد:

"اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَؤُلَاءِ الْأَرْبَعِ."»

که فایده ندارد!»

نه علمی که دروغ و باطل است! بلکه علمی که درست است ولی برای ما فایده ندارد. هزار علم در این عالم خارج هست؛ به چه درد ما می‌خورد؟ علم موسیقی، علم درستی است یا غلط؟ علم بسیار دقیقی است، روی موضوعات بسیار دقیق، که اثرات واقعی خارجی دارد؛ با موسیقی یکی را خواب می‌کنند، یکی را بیدار می‌کنند، یکی را می‌کشند، یکی را می‌خندانند، یکی را می‌گریانند، یکی را دیوانه می‌کنند، با موزیک و موسیقی مردم را به جنگ می‌برند و چنان دیوانه می‌کنند که می‌روند و می‌کشند و هیچ نمی‌فهمند! این اثراتش است. ولی علم حرامی است؛ چون این اثرات ظاهری، بر مصالح انسان نیست! علم سحر، علم واقعی است، مثلاً بین دو نفر ایجاد محبت می‌کند؛ ولیکن حرام است، چون بر مصالح انسان نیست. علم کهنات^۱ هم همین‌طور است.

یکی از اوصاف متّین در خطبه همّام

امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه همّام در وصف متّین دارد:

^۱ لغت نامه دهخدا:

«کهنات: کاهنی، اخترشناس و فالگویی، غیب‌گویی کردن.»

و وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ؛^۱ «متقین آن کسانی هستند که گوش‌های خود را فرامی‌دارند فقط بر آن علمی که برای آنها منفعت دارد.»^۲

دنبال هر علمی نمی‌روند، دنبال هر کلام و هر سخنی نمی‌روند، صحبت هر کسی را گوش نمی‌کنند، در هر مجلسی نمی‌روند و هر حرفی را نمی‌شنوند؛ چون حرف‌ها در دنیا خیلی زیاد است، و وقتی انسان این حرف‌ها را شنید، می‌آید در دل. شما الآن حرفی را که ده سال پیش شنیدید، در خاطراتان هست، چون در دل آمده است. وقتی آمد پر می‌کند، وقتی پر کرد، دیگر جایی برای خدا نمی‌ماند! حرف خدا بیاید، می‌بینید دل پر است، ردّ می‌شود و خداحافظی می‌کند و می‌رود. پس می‌گویند: انسان باید دل را فارغ کند تا اینکه جای سخن خدا در قلب باشد.

افرادی که زیاد به علوم ظاهری توغّل می‌کنند و فرو می‌روند، دستشان از علم واقعی کوتاه می‌شود؛ علتش همین است، که آنجا را گرسنه و خالی گذاشتند، و دیگر بعداً به‌هیچ‌وجه

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر از علمی که باید به دنبال تحصیل آنها بود، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۰، اشکال دوّم.

من الوجوه قلب و دل قابلیتِ گرفتن علوم الهی
را ندارد.

توصیه مهم و حیاتی شهید ثانی به طلاب علوم

دینی

شهید ثانی می فرماید: «طلاب علوم دینی باید
با دو بال کار کنند: یکی بال علم، یکی بال
عمل.»^۱

نماز شب بخوانند و مطالعه کنند. اگر مطالعه
کند و درس بخوانند و به نماز شب اعتنا نکنند،
علوم ذهنی شان بالا می رود، ولی علم قلبی و
وجدانی پیدا نمی کنند و دیگر تا آخر عمر خشک
می مانند!

و این حرف کاملاً درستی است؛ یعنی دل از
این مطالب اشباع می شود، وقتی اشباع شد دیگر
راه ندارد، و جا ندارد تا آن علوم بخواند بیاید!
اگر از اوّل مشغول

^۱ منیة المرید، ص ۱۵۰، فصل ۲: «فی أنّ الغرض من طلب العلم هو العمل.»

تهذیب و تزکیه باشد، این قابلیت از دست نمی‌رود و استعداد برای گرفتن آن صور معارف ملکوتی را دارد.

أبکی لِخُرُوجِي مِنْ قَبْرِي عُرْيَانًا ذَلِيلًا حَامِلًا ثِقْلِي
عَلَى ظَهْرِي! «من گریه می‌کنم برای خارج شدنم
از قبر درحالتی که عریانم و ذلیلم و تمام گناهان
و بدی‌هایی که انجام داده‌ام روی شانه من است!»
أَنْظُرُ مَرَّةً عَنِ يَمِينِي وَ أُخْرَى عَنِ شِمَالِي؛ «در
محشر یک دفعه این طرف را نگاه می‌کنم و بعد
آن طرف را نگاه می‌کنم و طرف راست را می‌بینم
و طرف چپ را می‌بینم.»

إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي؛ «هر موجودی، هر
مخلوقی و هر فردی در عالم خودش است، غیر
از عالم من؛ و همه به کار خود مشغول، و همه
گرفتار خود هستند.»

هیچ‌کس به درد دیگری نمی‌رسد، حتی پدر
به درد فرزند نمی‌رسد؛ چون این قدر گرفتاری
دارد که نمی‌تواند برسد، اصلاً نمی‌تواند برسد!

توجه شخص در حال خطر به خود و نسیان

عزیزانش

در وقتی که زلزله می‌شود و عمارت‌ها
یک‌مرتبه می‌خواهد خراب شود، این مادری که
قربان بچه‌اش می‌رود، آن وقت این بچه شیرخوار

را در اطاق یله می گذارد و فرار می کند به بیابان.
 بعد متوجه می شود که بچه را گذاشتم و خودم
 فرار کردم! حُبّ نفس این طور است؛ وقتی ضربه
 می آید، گیج می کند و انسان بدون اختیار به سوی
 مطلوبش حرکت می کند. چون مطلوبِ اولی
 حفظ جان است، بچه فراموش می شود، پدر
 فراموش می شود، زن فراموش می شود، فرزند
 فراموش می شود و تمام اینها فراموش می شوند.
 ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ *
 وَصَحْبَتِهِ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ
 شَأْنٌ يُغْنِيهِ * وَجُوهُ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ * ضَاحِكَةٌ
 مُّسْتَبْشِرَةٌ * وَوُجُوهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ *
 تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ * أُولَئِكَ هُمُ الْكٰفِرَةُ الْفٰجِرَةُ﴾^۱.

وقتی که آن اضطراب می آید و قیامت بر پا
 می شود، انسان از پدرش فرار می کند! محبتِ با
 پدر و مادر که اصلی ترین محبّ در دنیا است
 چون بدن انسان از پدر بوده است؛ بالأخره
 بر اساس ماده است! اما آنجا این عبارات نیست
 و همه این اساس و عبارات از بین می رود.

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ
 وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾^۲؛ «زمانی که در صور دمیده

^۱ سوره عبس (۸۰) آیات ۳۴ - ۴۲. آیات ۳۷ الی ۴۱ فراز دعای ابوحمزه
 می باشد.

^۲ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۰۱.

می‌شود، همهٔ نَسَب‌ها از بین می‌رود و دیگر
نسبی نیست!»

نسب مال دنیا است؛ آنجا ارتباطات بر اساس
نسب‌های واقعی و معنوی است. انسان از پدرش
فرار می‌کند، از مادرش، از فرزندان، از زنش و
از برادرش؛ و هر کس گرفتار اعمال و خاطرات
خودش است و به خودش مشغول است.

﴿صَاحِجَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ﴾؛ «صورت‌هایی در
آنجا است که بشاش، زیبا، خوشحال، مسرور و
شادان هستند و قهقهه می‌زنند و در عالم محشر
از این طرف به آن طرف حرکت می‌کنند و نه تنها
می‌خندند، بلکه خنده از روی بشاشت است.»

کأنه آن‌قدر خوشحال‌اند که دیگر
نمی‌خواهند در پوست بگنجند! انگار منتظرند
این عالم حشر و بعدش عالم نسر، تمام بشود و
به حساب‌ها رسیدگی بشود و اینها پرواز کنند!

﴿وَوُجُوهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ﴾؛ «صورت‌هایی
هم هست که خاک و غبار رویش نشسته است.»
﴿تَرَهَقُهَا قَتْرَةٌ﴾ [وَذِلَّةٌ]؛ «روی این خاک هم
فقر و بدبختی و ذلّت علاوه شده و نزدیک شده
است.»

دیدید بعضی از افرادِ مساکین، آب به صورت
خودشان نمی‌زنند و این صورت غبار آلود
می‌شود و رنگ چهره برمی‌گردد و از آن بشاشت

می شود، و بالخصوص اگر با فقر توأم شود. این صورت‌ها در آنجا به این صورت در می‌آید؛ چون فقر معنوی دارند و نظافت معنوی نکرده‌اند.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجْرَةُ﴾؛ «همان فُجَّار و

فسّاق و کفّاری هستند که در دنیا کوششان تمام عالم را گرفته است و بدبخت‌اند و دستشان خالی و کوتاه است، آنجا هم این بلاها به سرشان می‌آید.»

معنی عریانی انسان در روز قیامت

حضرت می‌فرمایند: من گریه می‌کنم که از قبر خارج بشوم و عریان باشم، عریان! چون آن لباس‌هایی که انسان در آنجا تن می‌کند، این کفن نیست و انسان با یک کفن دیگر بیرون می‌آید، و باید آن کفن دیگر را از اینجا با خودش ببرد. این کفن چه بسا ممکن است در قبر پیوسد! اصلاً آن بدنی که انسان با آن بدن در صحرای محشر حاضر می‌شود، این بدنِ قبری نیست و یک بدن دیگری است! با بدن جسمی در محشر می‌آید و معاد جسمی است؛ اما نه بدن مادی که آن را در قبر گذاشتند! کفن از بین رفته است، اصلاً همه چیز از بین رفته است! آنجا انسان احتیاج به کفنی دارد که همان کفن ملکوتی است، و متناسب با همان جسمی است که روح انسان در عالم

حشر به آن جسم تعلق می‌گیرد؛ و فقط آن حجابِ عصمت پروردگار است که باید روی عیوب انسان و شبهات انسان را بگیرد، و الاً انسان عریان محسوب می‌شود! و لذا در بسیاری از روایات داریم: «کسانی که فلان گناه را کنند، در روز محشر عریان محشور می‌شوند!»^۱ حالا مؤمنین کفن بر آنها پوشانند و صد هزار سال هم عمر کنند، باز هم آنجا عریان‌اند.

ذَلِيلًا؛ «(من گریه می‌کنم که از قبر بیرون بیایم و حال ذلت داشته باشم!)»

یعنی می‌بینم تمام نفوس زحمت کشیده‌اند، مجاهده کرده‌اند، راه‌هایی را طی کرده‌اند، به کمالاتی رسیده‌اند و در آنجا عزیزند؛ اما من ذلیل و کار نکرده‌ام. همه راه را گرفته‌اند و رفته‌اند، و من در دنیا از نفس خود گول خوردم و نتیجه‌اش ذلتِ اینجاست.

حَامِلًا ثَقَلَى عَلَى ظَهْرِي؛ «و تمام گناهان و بارها

^۱ الفضائل، ص ۱۵۴، از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ در شرح مطالبی که بر درهای بهشت و جهنم نوشته شده است:

«و بر درب دوّم جهنم دیدم که سه کلمه نوشته شده است، کلمه اوّل این است: «مَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَكُونَ عُرْيَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَكْسِ الْجُلُودَ الْعَارِيَةَ!» معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۸:

«هر کس می‌خواهد در روز قیامت برهنه و عریان نباشد باید بدن‌های عریان و برهنه مستمندان را در دنیا لباس پوشانند.»

روی دوش من است!»

کسی نیست که به من کمک کند و یک خرده از این گناهان بردارد و بگذارد روی دوش خودش و بگوید: ای بنده خدا، تو خیلی خسته شدی! این گناهان شانه‌های تو را خسته می‌کند، قدری از اینها را بده تا من برایت بیاورم! نه، آنها هم افرادی هستند که اگر کسی را پیدا کنند، می‌خواهند از گناهان خودشان یک چیزی بریزند؛ چون آنجا حمل گناه خیلی مشکل است. یک مثقالش به اندازه کوه ابوقیس است! آن وقت انسان چه قسم حمل کند؟!

روایتی از پیامبر در حساب‌رسی حق الناس

روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داریم که می‌فرماید:

کسی که بمیرد و نسبت به حقوق مردم در نزد او مظلمه‌ای باشد، در روز قیامت خداوند علیّ اعلیٰ می‌گوید: «مظلمه و طلبش را بده! درهم است، دینار است، در عرض است، در مال است؛ مظلمه‌اش را هرچه هست بده!»

آنجا که پول و اینها نیست که بخواهد بدهد، نمی‌تواند بدهد! اگر بدهد، فایده ندارد! آنجا پول نیست، پول مال آن عالم نیست. آن وقت از حسنات این می‌گیرند و به آن کسی که حق او را خورده است، می‌دهند؛ و اگر حسنه نداشته

باشد، از سیئات او می‌گیرند و به این بندگان خدا

می‌دهند!^۱

در یک روایت دیگری داریم:

عدم لزوم طلب حلالیت از غیبت‌شونده و لزوم

استغفار برای او

كفّارة الْمُغْتَابِ أَنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُ؛^۲ «کسی که از کس

دیگری غیبت می‌کند، کفّاره‌اش این است که

استغفار کند.»

با اینکه خود غیبت هم یک مظلّم‌ای است،

ولیکن نباید انسان در این مظلّمه او را راضی کند؛

چون اگر برود و به شخصی که از او غیبت کرده

است بگوید: من از شما غیبت کردم! متوجّه می‌شود

و خود این موجب کدورتش می‌شود. لذا در

خصوص مظلّمه غیبت پیغمبر فرمودند: «كفّارة

غیبت این است که برای او استغفار کنید.»

^۱ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۳؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۰۶؛ کشف الریبه، ص ۷۲:

«قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "مَنْ كَانَتْ لِأَخِيهِ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ فِي عَرَضٍ أَوْ

مَالٍ فَلْيَسْتَحْلِلْهَا مِنْهُ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَيْسَ هُنَاكَ دِينَارٌ وَلا دِرْهَمٌ يُؤْخَذُ مِنْ

حَسَنَاتِهِ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ حَسَنَاتٌ أُخِذَ مِنْ سَيِّئَاتِ صَاحِبِهِ فَيَزِيدُ عَلَى سَيِّئَاتِهِ!"»

^۲ کشف الریبه، ص ۷۲:

«قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "كَفَّارَةٌ مَنِ اسْتَعْتَبَهُ أَنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُ."»

نمی‌خواهد «حلال‌بودی» بطلبید و او را متوجّه کنید که من پشت سر شما غیبت کردم! بله، اگر متوجّه شده باشد که شما غیبت کردید، آن وقت در این صورت، برای اینکه آن کدورت را از قلب او بیرون بیاورید باید به او بگویید: «من معذرت می‌خواهم!» و در اینجا مؤثر است.^۱

این جمع بین این دو روایت بود: در باب غیبت داریم که کفّاره این مظلّمه استغفار است، ولی درباره‌ی سایر مظالم به همان کیفیت است که ذکر شد.

منظور از اصحاب الیمین و اصحاب الشّمال

أُبکی لِخُرُوجی مِنْ قَبْرِ عُرِیَانَا ذَلِیلًا، حَامِلًا ثِقَلی عَلٰی ظَهْرِی! أَنْظَرُ مَرَّةً عَنِ یَمِینِی! «یک خرده به طرف یمینم (یعنی جانب سعادت) نگاه می‌کنم.» یمین کنایه از جانب سعادت است. از مادّه یُمن است، و یُمن یعنی برکت. دست راست انسان را دست یمین می‌گویند، چون انسان با دست راست همه‌ی کارها را می‌کند و فعالیت می‌کند، لذا می‌گویند: دستِ برکت. دست چپ انسان،

^۱ جهت اطلاع بیشتر درباره‌ی غیبت و کفّاره آن، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۴، ص ۴۱۰-۴۱۷.

ضعیف‌تر است، لذا می‌گویند: دست شمال.
اصحاب‌الیمین: یعنی اصحابی که در طرف
سعادت‌اند. اصحاب‌الشَّمال: یعنی اشقیاء و آنهایی
که در ناحیه شقاوت‌اند. اصحاب‌الیمین: یعنی
بهشتی. اصحاب‌الشَّمال: یعنی جهنمی.^۱

من از قبر بیرون می‌آیم و یک نگاه به این
طرف می‌کنم، اصحاب‌الیمین؛ یک نگاه به این
طرف می‌کنم، اصحاب‌الشَّمال. می‌بینم همه به
خود مشغول‌اند!

إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي؛ «تمام خلایق به
خودشان مشغول‌اند و در شئونی هستند غیر شأن
من!»

هیچ‌کس به فکرش نمی‌آید که این بنده
مسکین چه بدبختی‌ای الآن دارد به سرش
می‌آید، و بیاید قدری به او کمک کند؛ اصلاً به
فکرشان خطور نمی‌کند!

جلب منفعت شخصی محور دوستی‌های دنیا

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ
بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾^۲

«روزی است که در آنجا نه مال به درد انسان
می‌خورد و نه فرزندان * مگر آن کسی که با قلب

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۷.

^۲ سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۸ و ۸۹.

سلیم پیش خدا بیاید (و فقط آن قلبی که سلامت پیدا کرده است به درد انسان می خورد).»

امورات دنیا همین طور است! اینها که قربان صدقه همدیگر می روند، آقا همه اش بی خود است! عاشق می شوند و برای عشق چه کارها می کنند، اینها همه اش عاقبتِ دنیا است.

این مادر که بچه اش را دوست دارد، این جناب شوهر که عیالش را دوست دارد، این برادر که برادرش را دوست دارد؛ تمام اینها روی اساسی است و آن اساس، اساس جلبِ منفعت شخصی است. اگر آن اساس متزلزل شد، نه اینکه دوست دارد، بلکه منفورترین افرادِ روزگار در نزد اوست.

شریک، شریک را دوست دارد. روزی که می‌خواهند دگان باز کنند، چنان این به او کمک می‌کند، چنان آن به او کمک می‌کند، این آینه را پاک می‌کند، این آب و جارو می‌کند، این شیشه را پاک می‌کند، نُقل و نبات از دهان هم به همدیگر خیر می‌کنند! چون می‌بینند که الآن شرکت کرده‌اند و مشتری می‌آید و برای خالی کردن جیبش، هر دو با همدیگر تشریک مساعی دارند! لذا همدیگر را آن قدر دوست دارند که اگر کسی مختصر جسارتی به آن شریک کند، او واقعاً عصبانی می‌شود و رگ‌های گلو و پیشانی‌اش برافروخته می‌شود. اما پناه به خدا، از آن روزی که این شرکت بخواهد از بین برود و مضمحل بشود و اختلافی پیش آمده باشد و به هم سوء ظن پیدا کرده باشند و دیگر با همدیگر بر آن اساس کار نکنند؛ این می‌آید رویش را آن طرف می‌کند و آن هم می‌آید رویش را آن طرف می‌کند، این به او سلام نمی‌کند و او هم به این سلام نمی‌کند. می‌آید از دست شریکش شکایت می‌کند و آنچه بدی‌ها در دنیاست، به او می‌گوید؛ خیلی هم این عجیب است که می‌گویند: حضرت آقا، به این دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل و... حرف من را گوش کن، همه حرفم درست است! آقا آخر، رفیقت هم که

شریک است همین حرف را دربارهٔ تو می‌زند. و او هم می‌گوید: تمام معایب پیش توست، و هیچ عیبی خدا خلق نکرده است مگر اینکه این دارد، و چنین و چنان و چنان و چنان و.... چون آن محورِ استفاده، متزلزل شد، این دوستی تبدیل به دشمنی شد.

زن و شوهر همدیگر را دوست دارند، برای یک غریزهٔ الهی که در آنها نهاده است و روی آن اساس، آنها همدیگر را تجاذب می‌کنند. وقتی آن اساس متزلزل شود، این مرد می‌خواهد زنش را بردارد و سنگ قلاب کند و او را در آنجا بیندازد! آن زن می‌گوید: تمام کوه‌های عالم *إن شاء الله* بیاید روی سر این شوهر خراب شود! از این آدم ناجنس‌تر، بدتر و پلیدتر نیست! یک دفعه این زن آمد چه ادعایی کرد!

خاطره علامه طهرانی از سفر حج تمتع به همراه

خواهرشان

جای همه آقایان خالی، یک سفر رفته بودیم مکه، در منا که رفته بودیم و رمی جمار کرده بودیم و آمده بودیم، کسی از همان افرادی که در کاروان ما بود، آدم خیلی خوب و خوش دلی هم بود، اردبیلی بود، دیدم آمد و گفت:

آقا ما رفتیم و سنگمان را زدیم، اما تماشایی بود، جمعیت این طور بود و آن طور بود و....

بعد گفت:

بعضی‌ها به جای سنگ مثلا کفش می‌زدند و شیطان را لعن می‌کردند، یکی عصا پرت می‌کرد، یکی هم لنگه کفش پرت می‌کرد! زنی لنگه کفشش را بلند کرده بود و این را می‌خواست به آن ستون بزند، گفتم: بابا لنگه کفش که فایده ندارد، باید سنگت را بزنی! گفت: سنگ خودم را زده‌ام، حالا می‌خواهم این را عوض شوهرم بزنم! آن وقت: این لنگ کفش را بلند می‌کرد و به این می‌زد و می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال کردی! به شیطان می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال کردی!

حالا اگر در شب عروسی به این خانم می‌گفتند: این شوهر کیست؟ می‌گفت: این روح

ملکوتی است! انسانی است که اصلاً نباید به او
انسان گفت! این روح است، روح الله است،
حضرت عیسی بن مریم آمده است در این دنیا!
اما حالا به او چه می‌گویند؟ می‌گویند: این قعرِ
جهنم است! چون اساس، متزلزل شد.

فقط دوستی‌هایی که بر اساس تقواست باقی

می‌ماند

﴿الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا
الْمُتَّقِينَ﴾^۱ «در آنجا افرادی که اینجا به هم
محبت دارند، محبت‌ها تبدیل به دشمنی می‌شود؛
مگر متقین (که اساس محبتشان بر محور تقوا و
خداست؛ آنها دیگر همدیگر را روی معنا دوست
دارند).»

حالا ممکن است زن و شوهر هم این‌طور
باشند، یا دو تا برادر هم این‌طور

^۱سوره زخرف (۴۳) آیه ۶۷.

باشند و همدیگر را برای خدا دوست داشته باشند. ممکن است پدر و فرزند هم این طور باشند، یا رفاقتی که انسان با رفقای دینی خودش و با برادران دینی خودش دارد؛ آن وقت آن اساس باقی است. چون اساس آن محبت، اساس معنوی و ملکوتی است، در آنجا هم هست. بقیه اساس های محبت، همه متزلزل می شود؛ همه!

به تمام این قربان صدقه هایی که به شما می گویند، گوش نکنید! به سلام و صلوات ها گوش نکنید! اینها همه اش برای پف است!

اگر دیدید که یک وقت حضرت جناب آقا را در مجلسی دعوت کردند، که آقا حتماً سر سفره ما بیاید و فلان مجلس بدون نور جمال مبارک اصلاً فایده ندارد، و...؛ همه اینها یاوه است! می خواهند شما را آنجا ببرند، بعد به شما دست بزنند و شما را ریش خند کنند و از وجودتان استفاده سوء کنند، بعد به نتایج موهومی و باطل خود برسند؛ همین! هیچ غرض دیگری نیست! یک روز که شما یک مختصر تراجمی با مادیات و منافع آنها داشته باشید، چه کار می کنند؟! می گویند: اصلاً در روی زمین هیچ

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۴، ص ۳۰۷ - ۳۰۹.

فردی از او خراب‌تر نیست! هزار عیب برای شما
جعل می‌کند و می‌تراشند، و تمام محاسن شما
را انکار می‌کنند.

مردِ حق آن کسی است که می‌گوید:

خلق را

آن کسی است که هوا و هوس و بالا بردن و
پایین آوردن و تعریف و تمجید کردنِ خلق را
ببوسد و بگوید: مبارک خودتان باشد! تا اگر
بگذارند، انسان بتواند یک نفسی بکشد؛ اگر
نگذاشتند هم که نگذاشتند!

﴿لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾؛^۱ «هر

کس در آنجا یک بدبختی به سرش هست و در آنجا یک شأنی مختصّ به خودش دارد که او را از اینکه دنبال شأن دیگری برود، بی‌نیاز می‌کند.»
اصلاً فکرش نمی‌رسد که دنبال شأن دیگری بیاید و به کار دیگری رسیدگی کند! هر کس در آنجا به دنبال پرونده خودش است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ سوره عبس (۸۰) آیه ۳۷؛ فراز دعای ابو حمزه ثمالی.

مجلس شانزدهم : فیض و لطف بی نهایت
خداوند و کوتاهی بندگان!

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امید و توکل من فقط بر توست

سَيِّدِي! عَلَيْكَ مُعَوَّلِي وَمُعْتَمِدِي وَرَجَائِي وَتَوَكُّلِي، وَبِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقْتُ، تُصِيبُ بِرَحْمَتِكَ مَنْ تَشَاءُ، وَتَهْدِي بِكَرَامَتِكَ مَنْ تُحِبُّ؛ فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا نَقَّيْتَ مِنَ الشَّرِّ قَلْبِي، وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى بَسْطِ لِسَانِي!

«ای مولای من، ای آقای من، ای بزرگ من!

اتکای من و اعتماد کردن من و امید من و توکلی

که دارم، بر توست.»

تعویل: یعنی متکی بودن و مُعَوَّل: یعنی متکا

و معتمد، تقدیم ما هو حَقُّهُ التَّأخِيرُ يُفِيدُ الْحَصْرَ،

معوّلی مبتدا است و علیک خبر است؛ یعنی فقط و

فقط اتکای من بر توست، و هیچ اتکای دیگری

ندارم!

و بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقْتُ؛ «تعلق من به رحمت توست.»

تُصِيبُ بِرَحْمَتِكَ مَنْ تَشَاءُ، وَتَهْدِي بِكَرَامَتِكَ مَنْ

تُحِبُّ؛ «تو هر کسی را که بخواهی به رحمت

می رسانی، و افرادی را که به آنها محبت داری و

آنها را دوست داری، به بزرگواری و کرامت

خودت، هدایت و راهنمایی می کنی.»

فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا نَقَّيْتَ مِنَ الشَّرِّ قَلْبِي؛

«بنابراین حمد و ستایش اختصاص به تو دارد،

برای اینکه تو دل مرا از شرک پاک کردی!»

و لَكَ الْحَمْدُ عَلَى بَسْطِ لِسَانِي؛ «حمد برای
توست که زبان مرا به این کلمات گویا کرده‌ای.»
من که الآن تو را می‌خوانم و اتکا و اعتماد را
در تو انحصار می‌دهم و رجا را منحصر به تو
می‌کنم و در تمام امورم تو را وکیل می‌کنم و
اختیار را به دست تو دادم و خودم از اختیار
خارج شدم و خود را به رحمت تو معلق کردم و
وابسته به محبت تو هستم، و اینکه ادراک می‌کنم
که هر کسی را که بخواهی، به رحمت می‌رسانی
و هر کسی را که محبت داشته باشی، به کرامت
و بزرگواری‌ات هدایت می‌کنی؛ خود همین
مطالب، دلالت بر توحید من می‌کند و اینکه من
تو را شناختم که به این صفات متصف هستی،
و این کارها از دست تو ساخته است و لا غیر!

پس قلب من پاک است از شرک؛ یعنی در
این مطالبی که گفتم، ذات مقدس تو را منشأ اثر
دانستم و این اثر را از غیر تو نفی کردم، بنابراین
در این صفات برای تو انباز و شریکی قرار ندادم.
این حالِ پاکِ قلب من بود که تو را به این صفات
ستود؛ ولی در عین حال من فراموش نمی‌کنم که
خودم قلب خودم را پاک نکردم، بلکه تو با این
پاکی و طهارتی که به قلب من دادی و من را از
شرک بیرون آوردی، پاک کردی!

پس حمد هم در این مسئله که دل مرا از

شرک پاک کردی و مرا به این معانی که تو را به
آن ستودم آگاه کردی، اختصاص به تو دارد؛ و
هم در این مسئله که زبان مرا به این محامدت
گویا و باز کردی!

أَفَبِلِسَانِي هَذَا الْكَلَّ أَشْكُرُكَ؟! «آیا با این لسانی
که عاجز و کند شده است، شکرانه تو را بجا
بیاورم!»

خدایا! درست است که تو دل مرا از شرک
پاک کردی و زبان مرا هم گویا کردی و برای
همین، حمد اختصاص به تو دارد؛ ولی در عین
حال، من با این زبانم قدرت ندارم که حمد و
شکر تو را آن طور که باید و شاید بجا بیاورم، باز
هم این زبان، کال است!

کالّ (به تشدید لام): یعنی عاجز، کالّ: یعنی سنگین شد و خودش را حمل کرد؛ کالّ: یعنی سنگین شده، آن قدر بار رویش آمده تا اینکه عاجز شده است.

آیا من با همین لسان و زبانی که دارم با آن حمد تو را بجا می آورم، می توانم شکرانه این همه محامدی را که اختصاص به تو دارد و شکر این همه نعمی را که به من ارزانی داشتی، بیان کنم؟! این لسان کالی که سنگین شده و عاجز و کند است، کجا می تواند شکرِ نعم تو را بجا بیاورد؟!!

با نهایت درجه کوششم نمی توانم تو را راضی

کنم

أَمْ بِغَايَةِ جُهْدِي (جهدی^۱) فِي عَمَلِي أَرْضِيكَ؟! «و آیا من با آن نهایت درجه کوشش و سعی ای که در طاقت و توانم است و آن را در راه تو اِعمال می کنم، می توانم تو را راضی کنم؟!»

من هرچه سعی و کوشش کنم و آنچه را که در تحت قدرت و طاقت من است، در راه رضای تو مصرف کنم، تا آن مقام عظمت و جلال تو که یک مقام مقدّسی است، به تمام معنا از من راضی

^۱ رجوع شود به قاموس قرآن، ج ۲، ص ۷۷.

بشود؛ کجا می‌توانم با این عمل خودم - ولو اینکه به نهایتِ کوشش خودم زحمت بکشم - دل تو را به دست بیاورم و بتوانم تو را راضی کنم؟!

و ما قَدْرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ؛ «اصلاً قدر زبان من در مقابل شکر تو چیست و زبان من چه قیمتی دارد؟!»

من اگر بتوانم با زبانم شکرانه‌ی تو را آن‌طوری که باید و شاید بجا بیاورم، پس این زبان من بایستی با توانایی‌ای که بتواند از عهده‌ی شکر تو بر بیاید، معادل باشد؛ ولی زبان من، ناتوانِ ناتوانِ ناتوان است، صفر است در مقابل هزار یا اینکه بیشتر! به اندازه‌ی زبان من ناتوان است که اصلاً برایش قدر و قیمتی نمی‌توانند بگذارند! چه معادله‌ای می‌توانم بر قرار کنم نسبت به این زبان، و نسبت به آن شکری که لایق مقام توست؟! اصلاً زبان من هیچ قیمت و ارزشی ندارد! زبان من کجا می‌تواند در

مقابل این همه نعمتی که دادی، شکر تو را بجا

بیاورد؟! زبان من صفر و بی قیمت و عاجز است!

و ماقدِرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ، و ماقدِرُ عَمَلِي فِي جَنْبِ نِعْمِكَ و إِيَّائِي!

«من کجا با عمل خودم می توانم در مقابل

نعمت‌ها و احسانی که تو ارزانی داشتی، کاری

انجام بدهم؟! این عمل من چه قیمتی دارد که

رویش حساب باز کنم?!»

تنها جود توست که ما را امید وار کرده!

إِلَهِي إِنَّ جُودَكَ بَسَطَ أَمَلِي، و شُكْرَكَ قَبْلَ عَمَلِي؛

«خدایا مسئله این است که آن جود و عطا و

بخشش و احسان بی مضایقه و بی نهایت تو،

آرزوی مرا باز کرده است.»

خدایا من می خواهم که به ساحت مقدّس و

به مقام قُرب تو برسم! امّا با چه برسم؟ آیا با این

شکری که زبان من می خواهد بجا بیاورد،

برسم؟! زبان من که اصلاً قیمتی ندارد! کجا در

مقابل شکر تو و در جنب شکر تو دارای ارزش

است؟! و آیا با این عملی که می خواهم در مقابل

نعمت‌ها و احسانی که به من ارزانی فرمودی

انجام بدهم، خودم را برسانم؟! عمل من که هیچ

قیمتی ندارد! پس چه چیز موجب می شود که مرا

برای حرکت به سوی تو برانگیزد؟! آن، فقط

جود توست!

جود تو خیلی واسع است، کرم تو خیلی
گشاده و بی نهایت است؛ و این موجب می شود که
آرزوی مرا باز کند و نبندد. من درباره تو آرزوها
دارم؛ این طور فرمود: «إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا؛ ما در
راه تو آرزوهای طولی داریم.» اگر بنا بود که تو تا
این سر حد جود و عطا نداشتی، آرزوی ما خفه و
بسته و قبض می شد؛ چون ما که می خواهیم آرزو
داشته باشیم و به سوی تو حرکت کنیم و به مقام
قرب تو برسیم، یا باید از طرف خودمان حرکت و
قوه‌ای به سوی تو باشد؛ و یا باید از طرف تو جذب
و گرایشی باشد و ما را حرکت بدهد. از طرف
خودمان که حساب می کنیم، می بینیم صفر است، نه
عمل و نه زبان! پس ما که نمی توانیم حرکت کنیم؛

از طرف تو هم که اگر جود و احسانت را محدود و منحصر کرده باشی فقط در افراد خیلی خوب و اولیاء خدا و افرادی که ذاتشان طاهر است، خب این امید ما را می بندد! می گوئیم: نه از این طرف حرکتی است، و نه از آن طرف جذبه‌ای؛ پس انسان باید إلى الأبد در جای خودش بماند.

ما از این طرف که حساب می‌کنیم، می‌بینیم چیزی نیست؛ اما از آن طرف، جود تو واسع است! ما از آن طرف بی‌نهایت می‌بینیم، بی‌نهایت! باران که از آسمان می‌آید هیچ حساب نمی‌کند که من در خانه این پیرزن چقدر بریزم، در خانه زید چقدر بریزم، در خانه عمرو چقدر بریزم، در خیابان و کوچه چقدر بریزم، در بیابان چقدر بریزم؟ این باران همین‌طور می‌آید، و هر ظرفی که در مقابلش واقع بشود، به همان مقدار از آن باران رحمت می‌گیرد؛ حوض منزل جناب‌عالی به مقدار خودش می‌گیرد و رودخانه‌ها هم به اندازه خودش از این آب آب‌گیری می‌کنند:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا
فَأَحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا﴾^۱.

^۱سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۲:

فیض تو بی نهایت است و این قابلیت ماست که
محدود است

پس این جودی که از آن طرف می آید،
بلا حساب و بلا اندازه می آید، و آن عطا و آن
کرم بدون حساب می آید! هیچ حساب نمی کند
که من از آنجا که می آیم، به چه کسی کم برسم
و به چه کسی زیاد؛ این حساب در آنجا نیست و
ما این تحدید را از آنجا می زنیم، ما خودمان یک
ظرف و یک کاسه برمی داریم و زیر باران
می بریم، یکی ظرفش بزرگ تر است و یک سینی
می برد، یکی ظرفش بزرگ تر است و آن را در
مقابل باران قرار می دهد، یکی شیروانی منزلش
خیلی تمیز است و تمام آب هایی را که از راه
ناودان شیروانی اش می آید در منزل خودش جمع
می کند و تمام این شیروانی که در مقابل باران
واقع شده است، بارگیری می کند.

«خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد، آب روان شد، و هر وادی را به مقدار
وسعت خود فرا گرفت. از جریان آب بر روی سیل، کفی بالا آمد.»

پس آنچه قدرت و جود تو را حدّ می زند، این ماهیّت‌ها و این خواست‌های کوچک ماست؛ نه اینکه از ناحیه تو کوچک می شود و به ما می زند، از ناحیه تو بی حسابی است. و این خیلی جای خوش وقتی است! این مسئله خیلی خیلی جای خوش وقتی است که خداوند آنچه را به هر کس عنایت کرده، بی حساب عنایت کرده است! حالا آن افرادی که ماهیّات و ظرفیّتشان کوچک است، اینها خودشان کوچکند و تحدید می کنند؛ اگر خودشان را از این کوچک بودن پاره کنند و این کمربند را ببرند و خودشان را از این ضیق بیرون بیاورند، خب آب واسع و رحمت واسع در وجود آنها می ریزد.

وزیدن نفعات خاصّ پروردگار به انسان در

مدّت زندگی

روایتی نقل می کند از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم که می فرماید:

أَلَا إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا
وَلَا تُعَرِّضُوا عَنْهَا! «آگاه باشید که برای شما در

^۱ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۷۶۹، با قدری اختلاف:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ، فَتَعَرَّضُوا لَهَا لَعَلَّه أَنْ يُصِيبَكُمْ نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا تَشْقُونَ بَعْدَهَا أَبَدًا."»

مدّت زندگی خود نفحاتی می‌رسد، خودتان را
در معرض آن قرار بدهید تا آن نفحات الهی و
سبحانی به قلب شما بگیرد و برخوردار کند!»
اگر دل خودتان را در آن حالی که آن نفحات
خاص می‌آید متوجّه پروردگار کنید، قلب آن
نفسه را می‌گیرد؛ اما اگر در آن وقت غافل باشید،
عیناً مانند آبی است که از آسمان می‌آید و شما
کاسه و سینی را واژگون گرفته‌اید؛ این قطرات
آب روی این سینی و این کاسه می‌آید، ولی از
اطرافش همین‌طور بیرون می‌ریزد، و آن وقت
کاسه و سطل و سینی پر نمی‌شود. آن نفحاتی هم
که از عالم غیب می‌آید، اگر انسان به غیر خدا
غافل باشد، می‌آید و روی سر و روی دل انسان
می‌ریزد، اما در دل نمی‌رود و از روی دل و از
اطراف انسان خارج می‌شود؛ اما اگر انسان در
آن وقت

مراقب باشد و به حالِ توجّه باشد، قلب آن
نفحات را می‌گیرد.

بنابراین جودی که از ناحیهٔ پروردگار است
بی حساب است، و چون بی حساب است آرزوی
ما را باز کرد و پروندهٔ آرزوی ما را نبست! نگفت
که: «شما این آرزو را نداشته باشید، و شما به
مقام قرب نمی‌رسید و هرچه کوشش کنید فایده
ندارد، چون جود خدا مثل وجود شما محدود
است و تا بیاید و به وجود شما برسد، دیگر آن
جود و عطا تمام می‌شود!» اگر این طور بود
مسئلاً آرزوی ما بسته می‌شد؛ ولی جود تو
بی نهایت است و حتی می‌آید و وجود ما را هم
می‌گیرد! پس آرزوی ما در مقابل تو گشاده است
و سر بسته نیست. و چون آرزوی ما گشاده
است، به خودمان اجازه می‌دهیم که در راه
وصول به تو و در راه قرب به تو چنین آرزویی
داشته باشیم، و این مسئله ایجاب کرده است که
ما در راه تو آرزو داشته باشیم.

و شُكْرَكَ قَبْلَ عَمَلِي؛ «شکر تو عمل مرا قبول
کرده است.»

عمل ما قیمتی ندارد و قابل برای تو نیست؛
اما شکری که از ناحیهٔ تو آمد، اعمال ما را قبول

کرد. خودت گفتی: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾^۱؛
 «اگر شکر مرا بجا بیاورید، من زیاد می‌کنم!» و
 این زیاد کردن، شکری است که تو از ما می‌کنی.
 و خودت گفتی: ﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾^۲؛
 «خدا شکرانه انسان را بجا می‌آورد.» و شکرانه
 خدا زیادی نعمت و قبول کردن عمل است.
 سَيِّدِي، إِلَيْكَ رَغْبَتِي و إِلَيْكَ رَهْبَتِي و إِلَيْكَ
 تَأْمِيلِي^۳، و قَدْ سَأَقِنِي إِلَيْكَ أَمَلِي، و عَلَيْكَ يَا
 وَاحِدِي عَكَفْتُ هِمَّتِي، و فِيمَا عِنْدَكَ أَنْبَسَطْتُ
 رَغْبَتِي، و لَكَ خَالِصٌ رَجَائِي و خَوْفِي، و بِكَ
 أَنْسَتُ مَحَبَّتِي، و إِلَيْكَ أَلْقَيْتُ بِيَدِي، و بِحَبْلِ
 طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي!

«ای خدای من، ای سید من و ای آقای من! تو
 می‌دانی که من رغبت و میل خودم را منحصر به
 تو کردم و بس.»

این مردم دارای هوس، آرزو، خیال، کوشش
 و زحمت هستند. یک عده دنبال دین می‌روند،
 یک عده دنبال دنیا می‌آیند؛ یک عده دوست
 دارند بهشت را ببرند، یک عده دوست دارند

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

^۲ سوره شوری (۴۲) آیه ۲۳.

^۳ خ ل: اَمَلِي.

مقدّس بشوند. خدایا تو می‌دانی که من دین و دنیا را به خود مردم سپردم، هر کس می‌خواهد دنبال دینش برود، برود و هر کس هم می‌خواهد دنبال دنیایش برود، برود؛ من دین و دنیای خودم را در تو منحصر کردم.

دین من چیست؟ تو! دنیای من چیست؟ تو!
هرجا تو باشی همه چیز هست؛ هرجا تو نباشی هیچ چیز نیست!

ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ، و ماذا فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟
«خدایا آن کسی که تو را گم کرد، چه چیز را پیدا کرده است؟ و آن کسی که تو را یافت، چه چیز را گم کرده است؟ (هیچ!)»

دین من آن چیزی است که تو می‌خواهی و دنیای من آن چیزی است که تو می‌خواهی. اگر تو نخواهی آن دین برای من نیست ولو تمام مردم

^۱ إحياء علوم الدين، ج ۵، ص ۶۹؛ و در دیوان الحلاج، ص ۱۷۱ این پنج بیت را جزء ابیات منسوب به حلاج نقل کرده است:

كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُفَرَّقَةٌ *** فَاسْتَجَمَعَتْ، مُذْ رَأَيْتُكَ، أَهْوَائِي

فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسُدُهُ *** وَ صِرْتُ مَوْلَى الْوَرَى مُذْ صِرْتُ

مَوْلَائِي

تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ *** شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي

مَا لَمْ يَنْبَغِ فِيكَ أَحِبَّائِي وَ أَعْدَائِي *** إِلَّا لِيُغْفَلَتْهُمْ عَنِ عِظَمِ بَلَوَائِي

أَشَعَلَتْ فِي كِبْدِي نَارَيْنِ: وَاحِدَةٌ *** بَيْنَ الضُّلُوعِ وَ أُخْرَى بَيْنَ أَحْشَائِي

آن را دین بدانند، اگر تو نخواهی من دین
نمی‌شناسم؛ اگر تو نخواهی دنیا برای من نیست
ولو اینکه

تمام افراد بشر پشت‌به‌پشت همدیگر بدهند و
برای آن هم سعی و کوشا باشند، این به درد من
نمی‌خورد. دین من و دنیای من تو هستی!

مناجات مریدین - مناجات هشتم از مناجات
خمسة عشر - که از حضرت سجّاد علیه السّلام
روایت شده است، خیلی خوب همین مفاد را
بیان می‌کند.

رمز و گوشه‌ای از داستان عشق مجنون

می‌گویند که: از شب تا صبح با مجنون
صحبت می‌کردند - مجنون عاشق لیلی بود
دیگر - و بحث می‌کردند که حق با علی بود یا با
عمر؟ بحث تا صبح طول کشید و بالأخره از او
سؤال کردند که: حالا نتیجه چه شد؟ از شب تا
صبح چه گفتیم؟ حق با علی بود یا عمر؟ گفت:
«حق با لیلی است، حق با لیلی است!»

این خیلی خوب می‌گوید! خیلی در این رمز
است! یعنی من عاشق لیلی هستم و دین من،
دنیای من، پیغمبر من، خدای من اوست؛ بینیم
لیلی چه می‌گوید. حرف من اوست، او چه
می‌گوید؛ چون من منجذب به او شدم، من حق
را دارم در وجود او می‌بینم. این معنی ولایت
است! ولایت یعنی سپردن دل به طوری که تمام
اختیار و اراده از انسان سلب بشود؛ و اراده و

اختیار محبوب جای او بنشیند.

می گویند حضرت سیدالشهدا علیه السلام در هنگامی که روی زمین افتاده بود، می فرمود:

«من همه مردم را در هوای تو و در عشق تو ترک کردم! [و اهل و عیال خود را تنها و یتیم نمودم تا اینکه تو را بنگرم!]

«اگر مرا زیر ساطور قطعه قطعه کنی، دل من غیر از سوی تو جای دیگری نمی رود.»
سیدی إِلِیکَ رَغَبْتِی؛ «رغبت من به سوی توست.»

این را مطمئن باش که رغبت و توجه و میل من به سوی غیر تو نیست، و رغبتی که به سوی تو دارم با رغبت به غیر تو منضمّ نیست که به سوی هر دو رغبت داشته باشم.

و إِلِیکَ رَهَبْتِی؛ «رهبت و ترس من هم از توست.»

من از تو می ترسم! از چه می ترسم؟ از خنجر و شمشیرت که مرا بکشی؟ نه! زیر شمشیر

غمش رقص کنان باید رفت! ^۱ اینکه سعادت
است؛ از جهنم می ترسم؟ نه! از هرچه...، نه نه
نه!

می ترسم از اینکه مرا دور کنی، پیش من
نیایی. من از هیچ کس ترس ندارم؛ از تو ترس
دارم. زیرا که می دانم این کار از دست تو برآمده
است، و اگر مرا محروم کنی دیگر مسئله تمام
است.

و إلیک تأمیلی؛ «آرزوی من در تو منحصر شده
است.»

و قد ساقنی إلیک أملی؛ «آرزویی که دارم مرا به
سوی تو کشیده است.»

من که در به در بیابانها شدم، آرزویی که در
تو دارم، مرا به سوی تو کشاند. بابا طاهر
می فرماید:

حافظ هم می گوید که:

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۷۷: زیر شمشیر غمش
رقص کنان باید رفت ** کانکه شد کشته او،
نیک سرانجام افتاد

این همان فرمایش حضرت سجّاد است که به
این لسان در آورده‌اند!

و قد ساقنی إلیکَ أَمَلی؛ «این آرزوی من، مرا به
سوی تو کشانده است.»

آرزوی من مرا بی‌خواب و خوراک کرده، از
اجتماع دور کرده، از مصلحت اندیشی‌ها دور
کرده، از گعده‌های شبانه‌ ماه رمضان انداخته، از
زولبیا و بامیه محروم کرده الحمدلله! و امثال
اینها. مردم همه دنبال آرزوها و افکار و خیالات
و...؛ اما ما دیگر آدم‌هایی شده‌ایم سر و پا برهنه
و دیوانه. این آرزویی که از تو در ما پیدا شد، ما
را به این مرحله کشید.

و عَلَیکَ یا واحِدی، عَکَفْتُ هِمَّتِی؛ «ای واحد
من، ای خدای یگانه من، ای کسی که غیر از تو
نیست و تو واحدی! من همّت خودم را در این
آستان فرود آوردم.»

تمام همّت و قدرت و آنچه در توانایی خود
داشتم، اینجا سپردم. هرچه پول داشتم، اینجا
آوردم، می‌دانی که من مسکینم!

ملاقات سیّدی که قصد حج داشت با یکی از

اولیاء

می‌گویند: یک سیّدی می‌خواست به حج

برود، در راه وقتی به بغداد رسید پیش یکی از بزرگان رفت؛ چون استادش گفته بود: «در راه که می روی، پیش این بزرگ برو و او را ملاقات کن!» آن بزرگ ملاقاتش که کرد به او گفت: «ای سید! کجا می خواهی بروی؟ حج می خواهی بروی؟» گفت: «بله» گفت: «پدر تو علی بن ابی طالب دو شمشیر داشت، یکی را به نفس خود می زد؛ و یکی دیگر را می زد برای مردم.»

می دانید آن مرد بزرگ چه چیزی می خواست به او بگوید؟ به اشاره با او صحبت کرد، می خواست بگوید: این حجی که می روی برای چه می روی؟ هوی است، هوس است، تماشا است، خرید است؛ یا زیارت است و برای خدا می روی؟ جدّ تو علی بن ابی طالب دو شمشیر داشت: یک شمشیر را همیشه به خودش

می‌زد، یعنی مجاهده با نفس می‌کرد، برای چه
داری این حرکت را می‌کنی؟ واقعاً می‌خواهی بروی
زیارت و می‌خواهی زیارت خدا کنی؟

این سید فکر کرد و فکر کرد و همیان خودش
را باز کرد و گذاشت در جلوی آن بزرگ و گفت:
«من دیگر به مقصود خودم رسیدم، هم کعبه را
زیارت کردم و هم طواف کردم.» و از همان‌جا
برگشت.^۱

تمام دارایی‌ات را در دجله بیانداز!

و عَلَيكَ يَا وَاحِدِي عَكَفْتُ هِمَّتِي؛ «همّت من
منحصر شده در اینجا و هیچ همّت دیگری
ندارم.»

آنچه در توان و قدرت من بوده، اینجا آوردم
و دادم، دیگر حالا چه دارم؟ هیچ! همه را دادم،
زود، راحت!

می‌گویند یکی خدمت بزرگی آمد و گفت:
«من می‌خواهم دستور بگیرم و عمل کنم.» بزرگ
گفت: «تو می‌خواهی عمل کنی؟» گفت: «بله.»
بزرگ گفت: «برو هرچه دارایی داری بفروش و
نقد کن بیاور، همین!»

این کار، کار آسانی نیست که انسان یک مرتبه

^۱ تذکرة الأولیاء، ج ۲، ص ۲۲.

تمام دارایی‌اش را بفروشد و بیاید یک سره بدهد. بچهٔ انسان چیزی می‌خواهد، زن انسان چیزی می‌خواهد، رفیق انسان...، به قول معروف انسان این چند روزی که در دنیا عمر دارد و زندگی می‌کند، کوری دارد، شلی دارد، لنگی دارد، باید ذخیره‌ای بکند و از این حرف‌ها. ولی دیگر چاره‌ای نیست، استاد این‌طور گفته است.

و این هم رفت و هرچه داشت فروخت و تبدیل به دینارهای طلا کرد و ریخت در کیسه و آورد پیش آن بزرگ. بزرگ گفت: «خب، برو اینها را بینداز در این دجله و بیا.»

حالا این خون دل خورده و می‌خواهد این دینارها را بدهد خدمت آن بزرگ که آن بزرگ با اینها فقرا را اطعام کند، مساکین را بپوشاند، برای فقرا پوستین بخرد،

مسجدی بسازد، خیراتی بکند؛ می گوید: «بریز،
بریز در آب!» یعنی هیچ!

خب! دستور است دیگر، چاره‌ای هم که
نبود. رفت کنار دجله و این کیسه را باز کرد و
یکی را انداخت، دو مرتبه یکی انداخت، باز فکر
کرد و یکی انداخت، خلاصه تا آخر ته کیسه در
آمد.

آن بزرگ گفت: «برو برو! تو به درد ما
نمی خوری؛ یکی یکی انداختی. برو! تو اصلاً به
درد این راه نمی خوری؛ یکی یکی انداختی؟!
فکر چه چیز کردی?!»

این همان معنای فرمایش حضرت هست که
فرمود: «و عَلَيكَ يَا وَاحِدِي، عَكَفْتُ هِمَّتِي؛ يَا عَكَفْتُ
هِمَّتِي!»

عَكَفْتُ هِمَّتِي: یعنی من همت خودم را در

^۱ تذكرة الأولياء، ج ۲، ص ۱۹. و در شرح مثنوی شهیدی، ج ۹، ص ۵۴۶:

«این داستان را با تعبیرهای گونه‌گون به چند کس نسبت داده‌اند:

جوانی که در مجلس جنید توبه کرد، سپس هزار دینار برداشت تا پیش جنید
بَرَد؛ گفتند: «او نمی‌گیرد.» بر لب دجله رفت و دینارها را یک‌یک به دجله
افکند و نزد جنید آمد؛ جنید گفت: «قدمی را که به یک بار توان بر نهاد، به
هزار بار نهی! برو که ما را نشایی!» (تذكرة الأولياء، ص ۴۳۲)

شبلی که چهار هزار دینار را به دجله افکند. (کشف المحجوب، ص ۲۸۷)
ابوالحسین نوری که سیصد دینار بهای خانه‌ای را که فروخته بود یک‌یک در
آب افکند که تو می‌خواهی مرا فریب دهی. (ترجمة تلبیس ابلیس، ص
۲۴۸ - ۲۴۹)»

اینجا فرود آوردم؛ عَكَفَتْ هِمَّتِي : یعنی هَمَّت من در
اینجا معتکف شده و در اینجا مقیم شده، و به اینجا
آمده است.

و فیما عِنْدَكَ اَنْبَسَطْتُ رَغْبَتِي؛ «در آنچه در نزد
توست، رغبت من باز شده است.»

رغبت من مثل یک غنچه‌ای است که اصلاً باز
نشده، مگر اینکه بوی نسیم سحر تو رسیده
است. فقط چون بوی نسیم سحر از ناحیه تو
رسیده است، این غنچه امید من باز شده است.
غنچه‌ای هم که باز می‌شود، دو مرتبه غنچه
نمی‌شود؛ لذا دیشب گفتیم که: از فعلیت دیگر به
قابلیت بر نمی‌گردد، این دارد رو به فعلیت
می‌رود. این

غنچه وجود من، به امید تو باز شد، این گل وجود من به نسیم رحمت تو باز شد.

امید و خوف منحصر در توست

و لَكَ خَالِصٌ رَجَائِي؛ «آن رجا و امید خالص من که هیچ دغدغه و شائبه و غشی در آن نیست، مال توست.»

مادرها برای بچه‌ها می‌خوانند: ای امید دلم!
امید جانم! ای دلبرم! ای جانم! جان جانانم! از این چیزها؛ این همین فرمایش حضرت است: «لَكَ خَالِصٌ رَجَائِي»؛ تو جان منی! تو جان جانان منی! تو دلبری! تو امیدی! امیدی که دیگر با وجود تو هیچ امید دیگری ندارم!

و خوفی؛ «و خوف من هم منحصر در توست!»
هم رجا من منحصر در توست، هیچ امیدی ندارم غیر از تو؛ و هیچ خوفی ندارم غیر از تو!
تمام دنیا را از دست من بگیرند من خوف ندارم، اما تو را از دست من بگیرند خوف دارم!
و بَكَ اَنْسَتْ مَحَبَّتِي؛ «محبت من گرایش پیدا کرده به تو.»

این علقه و جذبۀ مغناطیسی قلب من، گرایش

پیدا کرده به تو! یا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَابِيسُ!^۱

و إِلَيْكَ أَلْقَيْتُ بِيَدِي؛ «من به دست خودم بار
خودم و دل خودم را به تو القا کردم و به گردن
تو انداختم.»

با دست خودم آمدم و تمام عنان وجودم را به
گردن تو انداختم و به دست تو دادم و دیگر
اختیار و اراده‌ای نیست.

و بِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي؛ «من به ریسمان
طاعت تو رهبت خودم را کشیدم.»

رهبت: یعنی همان خوف و آن جهاتی که

انسان ملاحظه می‌کند و به واسطه آنها دست از گناه
و خلاف رضای محبوب برمی‌دارد.

یا مَوْلای! بِذِكْرِكَ عَاشَ قَلْبِي؛ «ای مولای من،
ای آقای من! اصلاً به ذکر تو و به یاد تو دل من
زنده است.»

وقتی من به یاد تو هستم، دل من زنده است؛
وقتی یاد تو نمی‌کنم، دل من مرده است. بنابراین
این عمری که من می‌کنم، فقط آن ساعاتی است

^۱ رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب، ص ۱۰:

«الْكُلُّ عِبَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى * * * يَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَابِيسُ!

همه عالم امکان به منزله عبارت است و تو معنای آنی، ای که تو مغناطیس
دل‌هایی!»

که من به یاد تو هستم؛ غیر تو من عمری ندارم،
چون ساعات عیش و زندگی قلب من و ادارک
من، آن ساعتی است که من در یاد تو هستم.

یعنی من که در فراقم و در وصل تو نیستم،
من دیگر زنده نیستم؛ من مُرده‌ام. پس اگر بپرسی
چقدر عمر کردی؟ می‌گویم: هیچ؛ من بی‌عمر
زنده‌ام، چون در فراقم. پس چه کسی در عمر
زنده است و حیات دارد؟ آن کسی زنده است که
در وصال باشد؛ حضرت می‌فرماید: «به یاد تو
قلب من زنده است.»

و بِمُنَاجَاتِكَ بَرَدْتُ أَلَمَ الْخَوْفِ عَنِّي؛ «من به
مناجات تو خودم را خنک می‌کنم، وقتی که آتش
خوف می‌خواهد مرا بگیرد.»

وقتی آن خاطرات دور باش از ساحت
مقدّس تو مرا مأیوس کند که: دورش کنید!
راهش ندهید! نتیجه زحماتش را به دست او
ندهید! او را محروم بگذارید! از دوستان من او
را ببرید و به دشمنان من او را متصل کنید! و
امثال اینها، و وقتی آزار و گزند این خاطرات
خوفیه می خواهد مرا بگیرد، و وقتی می خواهم
خودم را سبک کنم و از حرارت این آتش خوف
خنک کنم؛ به مناجات تو خنک می کنم و
می نشینم با تو صحبت می کنم.

مناجات: یعنی نجوا کردن، آهسته صحبت
کردن. فقط همان درد و دل و شکایت کردن که
با تو می کنم، به من آرامش می دهد و آرامش قلب
من است. مانند یک آب سرد خوش گواری که
می خورم و روی آن آتش افروخته دل که در اثر
خاطرات گزنده و سوزنده و آزار دهنده خوف
در من پیدا می شود، می ریزم.

فِيَا مَوْلَايَ وَ يَا مُؤَمَّلِي وَ يَا مُنْتَهِي سَوْئِي! فَرَّقْ بَيْنِي
وَ بَيْنَ ذَنْبِي الْمَانِعِ لِي مِنْ لُزُومِ طَاعَتِكَ! «ای
خدای من، ای آقای من، ای محلّ آرزوی من، ای
منتها مقصد من، ای آخرین هدف من، ای نهایت
خواست و طلب من! (این طلبی که دارم به یک
جایی منتهی می شود و آن نهایتش تو هستی. و
در این راه، غیر از تو هیچ مطلوب برای این طلب

من واقع نمی‌شود.) من از تو تقاضا می‌کنم که بین من و بین این گناهانی که مانع است از اینکه من در درگاه تو و در طاعت تو ملازم باشم، جدایی بیندازی!»

من گناه خیلی دارم، من از آن گناهانی که مرا از تو جدا نمی‌کند، و خطاب دور باش از ناحیه مقدّس تو بر من نمی‌زند و صلاهی لعن و دوری را بر من نمی‌زند، خوف و خشیت ندارم؛ من از این گناهانی می‌ترسم که من را از خانه تو دور می‌کند و مرا از لزوم طاعت جدا می‌کند (لزوم: یعنی چسبیدن؛ لَزِمَ: یعنی چسبید؛ ملازم: یعنی چسبیده و ثابت) و من از طاعت تو دور می‌افتم!

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ؛^۱ «خدایا پیامرز آن گناهانی را که

پرده عصمت را پاره می‌کند!»

تا پرده عصمت هست، انسان در مقام عبودیت است؛ وقتی پاره شد، دیگر خطاب دور باش به او داده می‌شود.

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ؛^۲ «خدایا پیامرز آن گناهانی را که دعا را حبس

^۱ مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۴۴، فقره‌ای از دعای کامل.
^۲ همان.

می کند!»

وقتی دعا حبس می شود، دیگر هرچه انسان می خواند به مرحله اجابت نمی رسد. حال سستی و کندی و کدروت در انسان پیدا می شود و آن حال مناجات دیگر نیست.

اثر بسیار شدید بعضی از گناهان، مثل:

رنجاندن دل کسی

خدایا از تو تقاضا می کنم که بین من و این گناهان جدایی بیندازی! همه گناهان را از من دور کن؛ چون همه گناهان مرا از طاعت تو دور می کند! اما یک گناهان خاصی هست که اثرشان خیلی بد و شدید است! رنجاندن دل مؤمنی، ناراحت کردن پدر و مادر، رنجاندن دل فقرا و مساکین، دل های رنجیده، دل افرادی که مریضند، دل افرادی که ملجأ و پناهی ندارند؛ و بر عکس؛ به دست آوردن دل آنها، راه انسان را باز می کند. رنجاندن، در انسان ایجاد قبض می کند؛ و بر عکس، رسیدگی و سرور و محبت به آنها بسط می آورد!

خدایا بین گناهانی که مرا از لزوم طاعت تو

جدا می کند و مانع می شود، جدایی بینداز!

فَإِنَّمَا أَسْأَلُكَ لِقْدِيمِ الرَّجَاءِ فَيْكَ، وَ عَظِيمِ الطَّمَعِ مِنْكَ! «من از تو سؤال می کنم؛ چون این امیدی که به تو دارم تازگی ندارد و من از سابق درباره

تو امید داشتی، و چون طمع من به تو از اوّل
بزرگ بوده است!»

طمع من به تو یک خورده و دو خورده نبوده
است؛ چون من به کوچکی خودم که نگاه
نمی‌کنم تا از تو چیز کم بخواهم! چون اصلاً من
چه هستم؟! اگر

بخوایم به خودم نگاه کنیم، هر چه می بینم، مدام کوچک می شوم، کوچک می شوم... تا کی؟ مثلاً من اول یک آدم یک متری هستم؛ بعد تا می آیم و به خودم نگاه می کنم، می بینم مدام جمع می شود جمع می شود... تا نیم متر؛ بعد کمتر کمتر... تا می رسد به یک سانتی متر؛ یک میلی متر؛ یک نقطه؛ و دیگر هیچ! پس من نمی توانم به خودم نگاه کنم؛ من به بزرگی تو نگاه می کنم، و طمع نسبت به تو عظیم است!

الَّذِي أَوْجَبَتْهُ عَلَىٰ نَفْسِكَ مِنَ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ؛ «و تو بر نفس خودت رحمت و رأفت را لازم و واجب کردی؛ چون قدیم الرجاء و عظیم الطمعی!»

بر اساس قدیم الرجاء و عظیم الطمع بودند، رحمت و رأفت را بر خودت واجب کردی! اصلاً وجود تو منشأ تراوش رحمت است و همین طور از ذات تو رحمت می آید، مثل خورشید! خورشید، بدون نور تصور می شود؟ خورشید که بدون نور، خورشید نیست؛ یک کره جامد سیاهی است. اما خورشیدی که با این وضع و با این خصوصیت است، لازمه وجودی او لمعان و تراوش است. طبقات آسمان را تا جایی که شعاعش کار می کند، نور می زند و

سیاهی‌ها را تبدیل به نور می‌کند و تمام ذرات را عوض می‌کند. لذا می‌بینید بین الطلوعین و هنگامی که خورشید می‌خواهد طلوع کند، هوا چقدر صاف است و استنشاق برای انسان چقدر راحت است، چون موادّ حیات‌بخش به واسطه نور خورشید در فضا منتشر می‌شود؛ به خلاف هنگامی که خورشید می‌خواهد غروب کند و نورش را ببرد، چون مقداری از این موادّ حیات‌بخش را با خودش می‌برد. لذا اگر انسان در موقع غروب مطالعه کند، اصلاً خطر دارد؛ به خلاف بین الطلوعین. اگر مطالعه در نزدیک صبح باشد، خوب است؛^۱ و اگر نزدیک غروب باشد، خوب نیست! افرادی که امتحان کردند و مطالعه کردند، در آخر عمر مبتلا به نابینایی شدند. روایتی هم از پیغمبر اکرم نقل می‌کنند:

مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَاهُ، لَمْ يَكْتُبْ بَعْدَ الْعَصْرِ؛^۲ «کسی که دو چشمش را دوست داشته باشد، بعد از عصر تا غروب دیگر چیزی نمی‌نویسد.»

^۱ منية المرید، ص ۲۶۵:

«أَنْ يُبَكِّرَ بَدْرَسِهِ... وَ لِخَبَرٍ: «أَعْدُوا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ! فَإِنِّي سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُبَارِكَ لَأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا!»

^۲ تفسیر القرآن الکریم (ملاً صدرا)، ج ۱، ص ۳۵۸:

«فِي الْحَدِيثِ: «مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَاهُ لَا يَكْتُبَنَّ بِالْعَصْرِ!»

خورشید که این طور است، خورشید وجود
پروردگار چطور است! آیا او می تواند جلوی
نورش را بگیرد و جلوی رحمتش را بگیرد؟!

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ!^۱

حضرت می فرماید: اصلاً تو رحمت و رأفت
را بر نفس خود واجب و لازم کردی! این آثار
وجودی توست که رحمت به تمام موجودات
برسد. و اصلاً این وجودی که ما الآن داریم، در
پناه رحمت توست و اگر رحمت تو نبود، ما
نبودیم و اصل وجود ما نبود!

معنی وحدت بالصِّرافة ذات حق

فَالْأَمْرُ لَكَ، وَحَدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ؛ «امر به دست
توست، یکی هستی و شریکی نداری!»
«لا شَرِيكَ لَكَ» وحدت را تفسیر می کند.

پیغمبر ما در سنه‌ای که مکه را فتح کردند، وقتی
در کعبه را گرفت و تکان داد، صدا زد و فرمود: «لا إِلَهَ
إِلَّا اللَّهُ! وَحْدَهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ! أَنْجَزَ وَعَدَهُ - إِلَى آخِرٍ؛^۲ یکی
هستی، یکی هستی، یکی!» این چه وحدتی است؟ و آن
چه وحدتی است که قرآن برای ما بیان می کند؟ وحدت
بالصِّرافة! یعنی وحدتی که با آن وحدت دو، فرض

^۱ مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۴۴، فقره ای از دعای کمیل.
^۲ علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۶۰.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام چند خطبه درباره
توحید در نهج البلاغه دارند، که این خطبه‌ها
واقعاً خیلی عجیب است! یکی همان خطبه‌ای
است که در اوّل نهج البلاغه است:

این خطبه خیلی عجیبی است در توحید! و چند خطبه دیگر هم هست که این خطبه‌ها وحدت بالصرافه پروردگار را بیان می‌کند. یعنی خداوند وجودش واحد بالصرافه است؛ یعنی یک واحدی است که برای آن، دو فرض نمی‌شود؛ یعنی این وجود آن قدر توسعه دارد که هیچ ذره‌ای از عالم نیست الا اینکه ذات مقدس پروردگار و صفتش آنجا هست و جدا نیست؛ یعنی تمام موجودات مندرک در وجود او هستند! این خطبه‌ها را امیرالمؤمنین فرمود، و هیچ کس نفهمید که امیرالمؤمنین چه می‌فرماید. بوعلی سینا فیلسوف شرق و افتخار مشرق زمین قائل است که وحدت خدا، وحدت عددی

^۱ نهج البلاغه (عبده)، خطبه اول، ج ۱، ص ۷:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ، وَلَا يُحْصَى نِعْمَاءُهُ الْعَادُونَ، وَلَا يُؤَدَّى حَقُّهُ الْمُجْتَهِدُونَ، الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ، وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ، الَّذِي لَيْسَ لِيَصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتُ مَوْجُودٌ وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ ...!» امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۴۷:

«تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمت‌های او را به شمارش در نمی‌آورند عموم حساب‌گران، و پاس‌حق او را ادا نمی‌نمایند همه کوشش‌کنندگان. آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند، و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند. آن خداوند که برای صفات او حد و تشخیصی نیست، و نعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد...!»

است،^۱ و اصلاً وحدت بالصرّافه را نفهمیده

است. این کتاب

اشارات! این کتاب شفاء! بعد از هزار سال که

از زمان امیرالمؤمنین گذشت، آن وقت معلوم شد که

معنی وحدت بالصرّافه چیست! خدا یکی است و در

مقابل او دو، فرض نمی‌شود، یعنی چه! معنای «واحد»

^۱ الهیات شفاء، المقالة الأولى، الفصل السابع، ص ۴۷:

«فإذن واجبُ الوجود واحدٌ بالكلية ليس كأنواعٍ تحت جنسٍ، و واحدٌ بالعدد ليس كأشخاصٍ تحت نوعٍ؛ بل معنى شرح اسمه له فقط و وجوده غير مشترك فيه.» توحيد علمی و عینی، ص ۲۱۱:

«حضرت استادنا الأعظم علامّة طباطبائی - قدس الله سرّه الشریف - در تفسیر خود در بحث توحید، پس از حکایت چند فقره از چند خطبه مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام، و پس از بحث تاریخی درباره اعتقاد به کیفیت توحید و طریق مبارزه با شرک و تثلیث و ثنویت (سه گانه و دو گانه پرستی: مذهب مسیحیان و زرتشتیان مجوسی) اثبات فرموده‌اند که: "در میان جمیع فلاسفه الهیین از مصر قدیم و یونان و اسکندریه تا قبل از ظهور اسلام، نامی از وحدت حقه حقیقیه و بالصرّافه ذات احدیت نبود.

آنچه از جمیع آنها نقل شده است، و هم چنین آنچه از افرادی که بعد از آنها در اسلام آمده‌اند و بر خطّ مشی همان حکمت و فلسفه، مشی نموده‌اند؛ وحدت عددی ذات حقّ است. حتی آنکه شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب شفاء تصریح به وحدت عددیّه ذات حقّ تعالی می‌نماید. و بعد از او فلاسفه که آمدند تا حدود سنه یک‌هزار از هجرت نبویّه، همگی قائل به وحدت عددی حقّ شدند. و اهل بحث از متکلمین و باحثین نیز آنچه را که در احتجاجات خود آورده‌اند، زیاده بر وحدت عددی نیست. در عین آنکه همه آنها براهین و أدله خود را از قرآن مجید آورده‌اند؛ اما از این قرآن غیر از وحدت عددی نفهمیده‌اند!

این محصل کلامی است که اهل بحث و نظر درباره توحید حضرت حق گفته‌اند.»

لا بَعْدَ قَائِمٍ لَا بَعْمَدٍ^۱ چیست؟!

مردم سابقاً می خواندند: «واحدٌ لا بَعْدَ قَائِمٍ^۲

لا بَعْمَدٍ؛ خدا قائم است، اما ستونی زیر پایش نزدند.»

و اینها هم خیال می کردند خداوند علیّ اعلیٰ مثل این

کرات آسمانی است که ستونی زیر پایش نیست!

وحدت وجود، تنها راه پاسخ گوئی شبهه

ابن کمّونه

واحد است، اما واحد عددی نیست. بعد از

اینکه معنی وحدت بالصرّافه هزار سال بعد از

اینکه امیرالمؤمنین این خطبه را خواند، روشن

شد؛ جواب تمام شبهه های مادیّین و شبهه های

ابن کمّونه و... داده شد.

ابن کمّونه یک شبهه دارد که: «اگر مانند این

خدا، یک خدای واجب الوجود

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۳۸:

«واحدٌ لا بَعْدَ، و دائمٌ لا بِأَمَدٍ، و قائمٌ لا بَعْمَدٍ.» امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۳:

«خداوند واحد است، نه به وحدت عددی که در مقابل آن می توان فرض تعدّد نمود؛ دائم الوجود است، نه با مدّت دراز و طولانی؛ و قائم و استوار است، نه با ستون و پشتیان.»

دیگر باشد که صفاتش لا یتناهی است و تمام جهاتش مثل این خدا است، این خدا این عالم را هدایت می‌کند و آن خدا یک عالم دیگر را؛ این چه اشکال دارد؟^۱ و بزرگان نتوانستند به این شبهه جواب بدهند!

پاسخ ندادن برخی فقها از شبهه ابن کمّونه

به خاطر فرار از وحدت وجود

آقا حسین خوانساری که از مجتهدین بزرگ و مرد فقیهی است - پدر آقا جمال خوانساری که مرد بزرگی است و حاشیه بر شرح لمعه دارد و غُرر و دُرر أمیرالمؤمنین علیه السّلام را شرح کرده است، و خلاصه از مردمانی است که در فنّ علم روی او حساب می‌کنند؛ تقریباً برای سیصد، چهارصد سال پیش است -، معنی شبهه ابن کمّونه را نتوانسته جواب بدهد و گفته است: «اگر ما بخواهیم از طریق وحدت بالصرّافه جواب بدهیم، در محذور وحدت وجود می‌افتیم و نمی‌توانیم بیرون بیاییم؛ پس اجمالاً باید بگوییم: ائمه این‌طور فرمودند و ما هم تقلیداً

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۸۳ و ۲۸۴: تشریح و بیان کیفیت شبهه ابن کمّونه.

قبول می‌کنیم، خدا یکی است و بگذریم!»^۱

یعنی چه؟ یعنی بزرگ‌ترین مسئله توحیدی

آمده بر پایه مسئله تقلید!! «این طور فرمودند؛ ما

قبول داریم»؛ یعنی چه؟! مگر مسئله فروع دین

است این؟ مسئله اصول دین است! شناختن ذات

پروردگار به وحدانیت است!

پس تمام این اعتقادات آمد در تحت تقلید؛

فاتحه!

اینجا که حضرت می‌فرماید: «فَالأمرُ لَكَ

وَحَدَكَ»؛ هرچه هست در این بحث وحدت است.

در تشهد چه می‌خوانیم؟ «لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ»؛ این

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۲۸۴، تعلیقه:

«آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب الفردوس الاعلی طبع دوّم، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ گوید: "شبهه ابن کمّونه در عصر خودش بر اساطین حکمت دشوار آمد و این دشواری چند قرن به طول انجامید، تا به جایی که - همان طور که در اوّل جزء اوّل از اسفار آمده است - از آن شبهه به افتخار الشیاطین تعبیر می‌شده است. و ما از استادان خود در حکمت شنیدیم که محقق خونساری - صاحب مشارق الشموس که او را به عقل حادی عشر ملقب نموده بودند - گفته است:

اگر حضرت حجّت عجلّ الله فرجه ظهور کنند، من از آن حضرت تقاضای معجزه‌ای نمی‌کنم؛ مگر پاسخ از شبهه ابن کمّونه را.

اما در قرن حادی عشر که اعظم حکما همچون: سید داماد؛ و شاگردش، ملا صدرا؛ و دو شاگرد ملا صدرا، فیض و لاهیجی - صاحب شوارق، ملقب به فیاض - ظهور کردند، مطلب معکوس شد؛ و براهین ساطعه - که تا امروز و پس از این، جهان توحید را منور و تابناک نموده است - بر أصالة الوجود و اعتباری بودن جمیع ماهیات - به طوری که آنها را ذهن از حدود وجود انتزاع می‌کند -، و اینکه وجود غیر محدود مثل وجود واجب جلّ شأنه ماهیت ندارد؛ بلکه ماهیت او اینست اوست، اقامه شد.»

وحدت است، و آن «لا شَرِيكَ لَهُ» هم تفسیرش است؛ لذا خوب نیست انسان این دو کلمه را از هم جدا کند و بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ» و بعد بگوید: «لا شَرِيكَ لَهُ»، نباید انسان بین تفسیر و مفسر فاصله بیاندازد؛ باید یکسره بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» و در آخرش وقف کند که «وَحْدَهُ» تفسیر شود!

یعنی خدا یک وحدتی دارد که با آن وحدت پروردگار دو، فرض نمی‌شود و تعقل نمی‌شود. آن وحدت آمده و آمده تا تمام موجودات را گرفته و هیچ موجودی نیست الا اینکه آن وحدت پروردگار و آن اصالت وجود، حاکم بر اوست!

فَالْأَمْرُ لَكَ: امر هم برای توست؛ وَحْدَكَ: تو هستی؛ لا شَرِيكَ لَكَ: در کدام یک از عوالم وجود شریکی برای تو پیدا کنیم؟! یک مگس نمی‌تواند به اندازه وجود خودش با حکومت و قدرت تو مبارزه کند، تمام افعال و اعمال و خاطرات و مسیرش همان مسیری است که تو برای او معین کردی؛ ﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱!

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۴، ص ۳۷:

و الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُكَ؛ «خدایا! تمام این خلق

عیال تو هستند.»

«هیچ جنبده‌ای نیست مگر آنکه اراده و اختیار او به دست خداست، و پروردگار من بر راه مستقیم است.»

خدا چند عیال دارد؟ عیال: یعنی کسانی که
عیالت و خرجی شان به عهده توست؛ مقصود
از عیال، زن نیست! نوکر انسان، کلفت انسان،
شاگردهای انسان، راننده انسان، افرادی که در
کارگاه انسان کار می کنند و از انسان روزی
می خورند، همه می شوند عیال؛ پس عیال خدا
چقدر است؟ عالم خلق! خلق؛ نه تنها انسان!
انسان است، ماهی دریا، مرغ آسمان، خاکها،
کوهها، آبشارها، درختها، نسیمها، کهکشانها،
ستارهها، تا آنجا که چشم کار بکند! این تازه
می شود عالم طبع؛ بروید تا عالم برزخ؛ عالم
ملکوت، ملائکه غیب و شهادت! همه اینها
خلقند!

خدایا همه اینها عیال تو هستند، و تویی که به
اینها روزی می دهی؛ یک روزی کوچک هم به ما
بده! آن روزی کوچک چیست؟ اینکه ما را محروم
نکنی! ما امید داریم و این امید ما ظرفیت ماست، تو
رزقش را بده؛ اگر رزقش را ندهی، ما را بی ظرفیت
گذاشتی! ما این همه تعریف را می کنیم که: لا
شریک له و خدا و این حرفها، برای این است که
نتیجه بگیریم؛ و الا بی خود که نمی آیم وقت
خودمان را تلف کنیم، نه! خلاصه ما بی رویه - مانند
زن سعدی که از بی چادری خانه نشسته - دست از

کار و زندگی برداشتیم و آمدیم تو را می ستاییم . نه
اینکه کار دیگری از ما بر نمی آید؛ همه کار هم
بر می آید، اما درست حساب کردیم و دیدیم که باید
اینجا آمد؛ آمدیم و تقاضا می کنیم که حاجت ما را
بدهی!

خدایا ماه رمضان دارد تمام می شود و دعای
ابوحمزّه هم نیمه تمام ماند! دیگر به آخر می کشد
یا نمی کشد؟! خلاصه به بزرگی و کرم و رحمت
و عطوفت خودت، و تمام این صفاتی که گفتیم
همه در تو هست، حاجتمان را بده! به ما توجه
نکن؛ ما قابل نیستیم! اگر خواهی منتظر قابلیت
ما باشی که ما به تو اعلام می کنیم: «مأیوس
باش!» ما تو را این طور شناختیم که جود تو واسع
است و نظر به جود تو داریم؛ حاجت ما را بده!
إن شاء الله که امیدواریم خدا حاجتمان را بدهد
دیگر!

حضرت سجّاد علیه السّلام جلو افتاده و علّم
را به دست گرفته و ما مساکین هم به دنبالش . او
هرچه می گوید، واقع می گوید؛ ما هرچه
می گوییم، مجاز! اشکالی

ندارد، چه کنیم، فرق امام و مأموم این است
دیگر! اگر آن‌طور که آن حضرت می‌توانست بگوید،
ما هم می‌گفتیم که کارمان آباد می‌شد! ما دروغی
می‌گوییم، إن شاء الله یک‌طوری می‌شود!

إن شاء الله خداوند به برکت آن حضرت - نه

به سیئات ما - حاجات را بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس هفدهم: دیدگاه عارف به نظام
هستی و مظاهر آن

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بیان وحدانیت و عظمت پروردگار در کلام امام

سجّاد علیه السّلام

فَالأَمْرُ لَكَ وَحَدَّكَ لِشَرِيكَ لَكَ، وَالخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُكَ وَفِي قَبْضَتِكَ، وَكُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ لَكَ تَبَارَكَتْ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

«امر اختصاص به تو دارد ای پروردگاری که

یگانه هستی و در امر و خلق و سایر صفات فعل

و صفات ذات و وحدانیت داری و شریکی از برای

تو نیست، نه در ذات نه در اسمت و نه در

صفت و نه در فعلت؛ ذات و اسمت و صفت

و فعلت واحد است.»

و الخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُكَ؛ «تمام مخلوقات، یعنی ما

سوی و آنچه غیر از تو است که خلق است، و تو

نسبت به تمام آنها علیت داری و خالق آنها

هستی، همه جیره خوار تو هستند و عیال تو

هستند و بارشان به عهده توست.»

و فِي قَبْضَتِكَ؛ «در ید قدرت تو هستند، در کف

سطوت و عظمت تو هستند.»

و كُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ لَكَ؛ «و تمام موجودات برای

تو به حال خضوع و به حال ذلت و فقر درآمده

است، چون تو عزیزی و قیوم بر آنها».

(بنابراین بالملازمه آنها نسبت به تو مقام انعطاف

و انفعال و خضوع دارند.)

تبارکت؛ «خیلی بلند مرتبه هستی، جلیل القدر و

عظیم المنزله هستی،

رفیع الدرجه و مبارک هستی، پربرکت هستی!»
یا ربّ العالمین؛ «ای خدایی که پروردگار و
آفریدگار تمام جهانیان هستی!»

دلیل و برهان با خداست، نه با ما!

إلهی ارحمنی إذا انقطعت حجّتی و کَلَّ عن جوابک لسانی و طاش عند سؤالک إیای لُبّی، فیا
عظیم رجائی لا تُحییّنی إذا اشتدّت فاقّتی، و لا تُردّنی لِجهلی، و لا تمنّعی لِقلّة صبری؛ أعطنی
لِفقری و ارحمنی لِضعفی.

«ای پروردگار من، ای معبود من، ای خدای من،
رحم کن بر من در آن وقتی که حجّتم تمام بشود
و دیگر نتوانم دلیل و برهان اقامه کنم...!»

یعنی انسان تا هنگامی که در خود موجودی
می‌بیند، دوست دارد که برای صحّت اعمال
خود، اقامه برهان و دلیل کند؛ اما دلیل و برهان با
خداست، نه با ما! چون تمام کارهایی که خدا
می‌کند حقّ است، و سرنوشتی که بر انسان مقدر
می‌کند حقّ است.

پس وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ وَ لَا حُجَّةَ
لِي فِي مَا جَرَى عَلَيَّ فِيهِ قَضَائِكَ.^۱

«حجّت مال توست، نه مال من! این اموری که بر
من مقدر شده روی یک سلسله اسبابی بوده که
به اراده توست، پس اقامه برهان و حجّت بر آن
اساس که روی مصلحت و حکمت مقدر
فرمودی با توست، من نمی‌توانم اقامه حجّت

^۱ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۶، فرازی از دعای کمیل.

کنم خلاف حجّتی که تو اقامه می کنی؛ اقامه

حجّتی که من می کنم، غلط است!»

و لذا این اقامه حجّت تا آن حدّی است که

واقع بر انسان منکشف نشده و حجّت اقوائی

نیامده است؛ اگر حجّت قوی تری آمد و حجّت

انسان را باطل کرد، دیگر انسان ساکت می شود و

حجّتش انقطاع پیدا می کند.

هر کس در منازعات و مخاصمات اقامه

حجّت می کند، برهان می آورد بر له خودش تا

هنگامی که حجّت قوی تر نیاید و آن را باطل

نکند؛ وقتی که حجّت قوی تر آمد، این دیگر

خواهی نخواهی سکوت اختیار می کند و زبانش

[قادر به] دفاع از حریم خودش نیست. یعنی تا

هنگامی که تابش نور بر قلب نشود، انسان روی

خیالات خودش برای اعمال خودش صحّه

می گذارد و پیش خود آنها را خوب

می‌داند، و نفس خود انسان برای آنها يك صغری و کبری ضمنی و اجمالی با سرعتی هرچه تمام‌تر اقامه می‌کند، و لذا کارهایی را که انجام می‌دهد اٲکا به همان سرعت صغری و کبری و نتیجه‌ای دارد که نفس او من حیث لایشعُر، ناخودآگاه این صغری و کبری را می‌چیند و نتیجه را می‌گیرد و اراده می‌کند؛ و انسان را هم به فعل سوق می‌دهد تا هنگامی که حجت اقوی اقامه بشود یا نوری از طرف باطن بیاید و تمام این حججی را که خود انسان اقامه کرده، بسوزاند و آن حجج تاریك را از بین ببرد. خلاصه اگر يك حجت قوی‌تری که بیاید، حجت انسان از بین می‌رود.

و مسلم انسان در این مسیر باید عرضه به خدا داشته باشد دیگر، مَهْمَل خلق نشده، ﴿أَيْحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾؛^۱ «آیا انسان گمان می‌کند که مهمل آفریده شده و رها شده است؟!» این غلط است!

بالآخره در این مسیری که دارد، به یک عقبه‌ای برخورد می‌کند که تمام اعمال او را

^۱ سوره قیامة (۷۵) آیه ۳۶.

بررسی می‌کنند و با حجّت واقع می‌سنجند؛ آن حجّتی که دیگر هرچه انسان بخواهد از خودش دفاع کند و باطل‌هایی را که انجام داده، به صورت حق جلوه بدهد و حق‌هایی را که ترک کرده، بگوید: باطل بوده و من ترک کردم، آن حجّت به اندازه‌ای قوی است که انسان نمی‌تواند حجّتش را بر او غلبه بدهد و او را محکوم کند؛ آن وقت در این صورت، حجّت انسان می‌ایستد، زبانش لال می‌شود و از دفاع می‌افتد.

إلهی ارحمّنی إذا انقطعت حجّتی؛ «خدایا، رحم کن بر من آن زمانی که حجّت من بریده می‌شود و قطع می‌شود.»

و کَلَّ عن جوابک لسانی؛ و زبان من از جواب تو سنگین می‌شود!»

زبان انسان در دهان چقدر وزن دارد؟ یک سیر، دو سیر؛ حالا فرض کنید اگر این زبان ورم کند و دو کیلو بشود و انسان بخواهد با این زبان دفاع کند، چه قسم دفاع می‌کند؟! زبان حرکت نمی‌کند، خیلی سنگین است! بعضی اوقات دیدید که

حال قبضی به انسان دست می‌دهد که انسان دیگر نمی‌تواند صحبت بکند، در آن هنگام، این زبان این‌طور سنگین می‌شود و نمی‌تواند دیگر صحبت کند.

وَ طَاشَ عِنْدَ سُؤَالِكَ إِيَّائِي لُبِّي .

«و وقتی تو از من سؤال می‌کنی، عقل من و ادراک من پوچ می‌شود، خالی می‌شود، دیگر لُب و عقل قوهٔ دفاع را از دست می‌دهد، سُبُک می‌شود، نمی‌تواند دفاع کند.»

من در کارهایم اتکا به قلب و نیروی عقل دارم، و آن عقل یک راه‌هایی را نشان می‌دهد و مرا بر آن راه‌ها و ادار به حرکت می‌کند. وقتی تو از من سؤال کنی، قلب من دیگر از کار می‌ایستد، دل واقعی ما، ادراکات، مرکز ادراکات، از کار می‌ایستد. چون تمام این تفکرات، روی اساس باطل بود و تو با سؤال حق از انسان سؤال می‌کنی، آن وقت آن قلب که اندوخته‌اش ذخائر فکریّ تخیلی است نمی‌تواند در عالم واقع و وجدان نهضت کند، در آنجا نمی‌تواند قیام کند و از بین می‌رود.

اعتماد و اتّکایم از روی درمانگی به آستان

رحمت و جود و کرم توست

«فِيَا عَظِيمَ رَجَائِي؛ ای خدایی که امید بزرگ من

هستی!»

لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي؛ «زمانی که فقر و فاقه
من زیاد شد، درمانده شدم، قلب من دیگر
نتوانست تفکر کند و مرا یاری کند، زبان من از
گفتن ایستاد، حجّت من بریده شد، آنجا تو دست
مرا بگیر، مرا ناامید نکن!»

و لَا تَرُدَّنِي لِجَهْلِي؛ «به جهالت من مرا برنگردان!»
من که خودم اعتراف به جهالت دارم؛ در این
نقطه بازپرسی که تمام وجود مرا جهل گرفته، تو
این عنان جهل را به گردن خود من نینداز،
خودت در دست بگیر و از جهل من اغماض کن
و مرا حرکت بده!

«و لَا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةِ صَبْرِي؛ چون صبر من کم بوده،
مرا از راه باز مدار!»

از قافله‌ای که رفتند، مرا عقب نگذار! آنها
چابک بودند و جلو رفتند و به مقامات و
مقاصدی رسیدند، من تحمّل نداشتم، صبر [کم]
داشتم ماندم، از من نُبر و به خاطر این جهت،
منعم نکن!

خدای ارحم الراحمین هستی، می توانی دست ما

را هم بگیر و حرکت بدهی.

أعطني لِقَرَى وَأَرْحَمِي لِيُضَعْفِي.

«به من بده، چون من فقیرم و به فقیر باید داد! و

بر من رحم کن، چون ضعیفم و به ضعیف باید

رحم کرد!»

افرادی که غنی هستند، آنها محتاج نیستند که

چیزی به آنها داده بشود؛ یا افرادی که قوی

هستند و قدرت دارند، محتاج رحمت نیستند؛ اما

چون من فقیرم و ضعیف هستم، احتیاج به

عنایت تو دارم و نیازمند رحمت تو هستم!

سَيِّدِي عَلَيْكَ مُعْتَمِدِي وَمُعَوَّلِي وَرَجَائِي وَتَوَكُّلِي، وَبِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقِي، وَبِفَنَائِكَ أَحْطُ رَحْلِي،

وَبِجُودِكَ أَفْصِدُ طَلَبَتِي، وَبِكَرَمِكَ أَيْ رَبِّ أَسْتَفْتِحُ دَعَائِي، وَكَدَيْكَ أَرْجُو فَاقَتِي،^۲ وَبِعِنَاكَ

أَجْبُرُ عَيْلَتِي، وَتَحْتَ ظِلِّ عَفْوِكَ قِيَامِي، وَإِلَى جُودِكَ وَكَرَمِكَ أَرْفَعُ بَصْرِي، وَإِلَى مَعْرُوفِكَ

أَدِيمُ نَظْرِي؛ فَلَا تُحْرِقْنِي بِالنَّارِ وَأَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.

«ای سید من، ای آقای من، عَلِيكَ مُعْتَمِدِي؛

اتکای من فقط بر توست!»

اگر این اتکا از بین برود، دیگر من هیچ

اتکایی ندارم! این چلچراغ که اینجا آویزان

است، اتکاش به سقف است؛ اگر این اتکاش

بریده شد، [مثلاً] یک نفر آمد و طنابش و

زنجیرش را قیچی کرد، این دیگر به کجا اتکا

^۱ خ ل: ولجودک.

^۲ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۳، با قدری اختلاف: «أرجو غني فاقتي»؛

المصباح، للكفعمي، ص ۵۹۷.

دارد؟! بریده شدن همان و سرازیر شدن و خرد
شدن همان! من درک کردم که معتمد من و
متکای من تو هستی، متکا: یعنی معتمد؛ این
اعتماد را نبُر، ضعیف نکن! بلکه طبق این اتکایی
که دارم با من عمل کن، و این اتکا را محکم‌تر
کن و نگهداری هم کن! تو امید من هستی،
رجای من هستی، توکل من به توست، من در
امورم خودم را کنار می‌گذارم و تو را وکیل
می‌کنم که

به جای اراده و اختیار من، تو در امور من اراده و اختیار داشته باشی؛ این کار را می‌کنم.

«و بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقِي؛ به رحمت تو همیشه چنگ

می‌زنم و خودم را آویزان می‌کنم.»

«و به آستانت، أَحْطُ رَحْلِي؛ بار خود را فرود

می‌آورم.»

من آدمی هستم درمانده، خسته، از سفر

رسیده، بارم را می‌اندازم در آستان خانه تو؛ جای

دیگر نمی‌اندازم.

و بِجُودِكَ أَقْصِدُ طَلِبَتِي؛ «من قصد می‌کنم، نیت

می‌کنم آن خواهش‌هایی که از تو دارم و آن

نیازهایی که از تو دارم، به جود تو! من به مقام

جود و کرم تو قصد کردم که حاجاتم برآورده

بشود و مسائل من داده بشود.»

و بِكَرَمِكَ أَيُّ رَبِّ اسْتَفْتِحُ دَعَائِي؛ «این دعایی که

می‌کنم، این مناجاتی که می‌کنم، اینکه تو را

می‌خوانم، استفتاح می‌کنم و آغاز می‌کنم به کرم

تو!»

اول می‌گوییم: «یا کریمُ یا رحیمُ یا رحمانُ»،

بعد دعا می‌کنم و در آن دعای باطنی و سیری که

حاجتی می‌خواهم، احتیاج خود را به سوی تو آغاز

می‌کنم به رحمت تو و به کرم تو؛ یعنی در سیر و

باطن دست می‌زنم به کرم تو، و از آنجا می‌خواهم

آغاز بشود افاضه وجود بر من، و دعای من مستجاب

بشود!

و لَدَيْكَ أَرْجُو فَاقَتِي؛ «در نزد تو امید دارم که فاقه
و فقر من نتیجه بدهد و به سر حدّ منزل برسد.»
چون کسی که فاقه و فقر داشته باشد اگر به
سوی غیر از تو برود، هیچ امیدی برای او نیست؛
دست خالی است، دستش خالی تر می شود. امّا من
این فاقه خودم و فقر خودم را به سوی تو آوردم،
و امید دارم که تبدیل به غنی بشود به غنای ذات
مقدّس تو!

غنای توست جابرِ بارِ گران من

و بَغْنَاكَ أَجْبُرُ عَيْلَتِي؛ «به غنای تو من جبر می کنم
سنگینی خودم را، می خواهم بارِ گران خودم را با
آن جبران کنم.»

جبر: یعنی شکسته بندی استخوان؛ اصل
معنای جبر یعنی استخوان را که شکسته است،
ببندند و مجبور کنند؛ یعنی این استخوان التیام
پیدا کند و جبر بشود.

بِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهِيضُ؛^۱ «به واسطه شما حضرات

ائمه آن استخوان شکسته، جبر می شود.»

یعنی التیام پیدا می کند و شکسته نیست؛ و لذا

به همین عنایت در سایر مواردی هم که چیزی

تدارک می شود و جبران می شود می گویند:

«جبر». اصلاً معنای جبران از جبر مشتق است، و

جبر و جبران هر دو به معنای شکسته‌بندی

استخوان است؛ یک کاری به استخوان می کنند

که کم کم به همان حالت اولی برمی گردد و

جوش می خورد. لذا تدارکات را در سایر موارد

هم می گویند: «جبر»؛ حالا [اگر] استخوان

شکسته نشود، گوشت پاره شود، وقتی که بخیه

بزنند و به حال صحّت و سلامت برگردد،

می گویند: جبران شد؛ کسی از کسی مالی برده،

می گویند: جبران کرد؛ حقّی برده، می گویند:

جبران کرد به عنایت. و الاً اصل معنای جبر،

همان شکسته‌بندی استخوان است.

به غنای تو من جبران می کنم عیله خود را؛

یعنی این عیله‌ای که گردن من افتاده این بارها،

بارهای من خیلی زیاد است! بارهای انسان

چقدر زیاد است؟! شما ببینید انسان دو روز

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۲۱، فرازی از زیارت مشاهد مشرفه در ماه

رجب.

می خواهد سفر کند، یک روز مقدمه سفر و کارهایش را می خواهد ترتیب بدهد! حالا اگر بخواید یک سفر همیشگی کند، چقدر می خواهد ترتیب بدهد، چقدر فشار به او است، چقدر خاطرات هست! این خاطرات را اگر بخواید به منصفه عمل خارجی بگذارد، چقدر وقت لازم دارد، چقدر بر او فشار می آورد، چقدر آن را خسته می کند و کسل می کند! من تمام این خستگی ها و کسالت هایی که حکم شکستن وجود من را دارد و استخوان هستی مرا خرد می کند، جبرش می کنم به غنای تو!

وقتی غنای تو بیاید، دیگر اینها بر من ناگوار نیست؛ بعضی استخوان ها می شکنند، همان وقت یک دواپی می گذارند و فوراً التیام پیدا می کند. بعضی ها می گویند سابقاً یک دواهایی داشتند که استخوانی که می شکسته، می گذاشتند روی آن موضع و می بستند و بعد از بیست و چهار ساعت که باز می کردند، استخوان

جوش خورده بود کما فی السابق؛ در همین بیست و چهار ساعت! خُب حالا اگر انسان اتکا کند به غنای پروردگار، آن غنایی که این طور فوراً سریع استخوان شکسته انسان را جبر می‌کند، نه بیست و چهار ساعت، بیست و چهار دقیقه؛ نه، کمتر بیست و چهار ثانیه؛ اگر بخواهیم کمتر بگوییم، دیگر خودِ ما جرأت نمی‌کنیم و الاً از اینها هم کمتر است. آن مال غنای توست که من می‌توانم بار گران خودم را جبر کنم.

و تحتَ ظِلِّ عَفْوِكَ قِیَامِی؛ «قیام من در تحت ظل و سایه مغفرت و عفو توست.»

اصلاً من در تحت عنایت و عفو تو وجودم قائم و سراپاست؛ اگر عفو تو نبود من قائم نبودم، من افتاده بودم و هلاک شده بودم و از بین رفته بودم.

و اِلٰی جَوْدِكَ و کَرَمِكَ اَرْفَعُ بَصْرِي؛ «من چشم را که بلند می‌کنم و می‌دوزم و امید عنایت دارم، فقط به جود و کرم توست!»

اگر جود و کرم تو نبود، الآن چشمم را نمی‌توانستم باز کنم و نگاه کنم و به جایی امید داشته باشم و به آنجا چشم بدوزم.

بیان معنای معروف و منکر نسبت به افعال

و اِلٰی مَعْرُوفٍ کَأَدۡیِمِ نَظَرِیْ؛ «به سوی معروف تو
نظر خودم را ادامه می‌دهم.»

هی نگاه می‌کنم، هی نگاه می‌کنم، هی نگاه
می‌کنم، چون معروفِ توست و احسانِ توست؛
هرچه انسان بیشتر نگاه کند، بیشتر لذت می‌برد
و دیگر نمی‌خواهد چشمش را بردارد، چون مدام
نگاه می‌کند و مدام لذت می‌برد دیگر، در هر آنی
به واسطهٔ ادامهٔ نظر، ادامهٔ لذت و بهجت است.

و معروف تو، کارهایی که از تو سر می‌زند و
آن کارها خیلی معروف است، خیلی دل‌نشین
است! من نظرم به معروفِ توست؛ در مقابل
منکر! کار منکر به آن کاری می‌گویند که زندگی
دارد و جنبهٔ عدم قبول دارد، نجسب است. انسان
یک کاغذ را با سریش به یک کاغذ دیگری
می‌چسباند، اینها به همدیگر می‌چسبند و
همدیگر را می‌گیرند، ولی با یک ماده‌ای
می‌خواهد بچسبانند، هرچه می‌چسبانند چسبیده
نمی‌شود! یک فعلی از انسان سر می‌زند، مردم آن
فعل را می‌بینند نمی‌پسندند، بدشان می‌آید،
می‌گریزند؛ این را می‌گویند «کار منکر». [اما] کار
معروف نه! همه می‌گویند:

به به چه کار خوبی است، کار پسندیده‌ای است! مثلاً انسان وارد بشود و به رفیقش سلام کند، می‌گویند: چه کار پسندیده‌ای است! امّا [اگر] بیاید و خیره خیره نگاه کند ولی سلام هم نکند، این یک اشمئزاز و زندقه دارد؛ این را می‌گویند: «منکر».

کارهای تو ای پروردگار همه‌اش معروف است، یعنی همه‌اش جنبهٔ ملاطفت و احسان و مودّت و فیض و رحمت و ریش است! لذا مدام نگاه می‌کنم به این معروف، و هرچه نگاه می‌کنم بیشتر اشباع می‌شوم، بیشتر اشباع می‌شوم، و اصلاً نمی‌توانم چشمم را بردارم؛ این قدر مرا می‌گیرد!

نظاره کردن به جمال خدا در هنگام نگاه نمودن

حضرت سجّاد علیه السّلام به ماه تا اذان صبح

حضرت سجّاد علیه السّلام بعد از نیمهٔ شب آمدند وضو بگیرند برای نماز شب، چشمشان افتاد به ماه که ماه در آسمان بود، همین‌طور نگاه کردند، کردند، کردند تا اذان صبح! اصلاً نتوانستند چشم را از این ماه بردارند؛ این چه قسم نگاهی بود؟! این جمال خداست که در این ماه تابیده و این‌طور نورانی شده و شب چهارده شده و آسمان را روشن کرده و زمین را روشن کرده و

سیری دارد و مقصدی دارد و مبدئی دارد و
منتهایی دارد، و هرچه نگاه می‌کردند لابد یک
بشاشت، یک لذت، یک حال خوشی به آن
حضرت دست می‌داد که آن حال، آن حضرت را
گرفت تا هنگامی که اذان را گفتند.

«إِلَىٰ مَعْرُوفِكَ أَدِيمُ نَظْرِي»؛ معنایش این است

که وقتی من نظر می‌اندازم به معروف تو، به کارهای
تو، به احسان تو، به آن ملاطفت‌هایی که با من
کردی، به آن ضررها، مرگ‌ها و گرفتاری‌هایی را که
از من در مدت عمر برداشتی، به خطرات که از من
دور کردی، به احسان‌هایی که عنایت کردی! به یک
یک از آنها که نظر می‌اندازیم، این نظر این قدر
می‌ماند، می‌ماند، می‌ماند که دیگر برداشته نمی‌شود!
یعنی این قدر این لطف تو جالب و جاذب است که
هر کدام از آنها به انسان اجازه نمی‌دهد که انسان
توجه خود را از او معطوف به غیر او بدارد؛ این قدر
جالب است!

و لَا تَحْرِقْنِي بِالنَّارِ، وَأَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.^۱

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۳: «فَلَا تَحْرِقْنِي

بِالنَّارِ وَأَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.»

«ای خدا، بنابراین مرا به آتش نسوزان! تو پایگاه
آرزوی من هستی (موضع: یعنی محور، قطب،
ستون، پایگاه)، چگونه مرا به آتش
می سوزانی؟!»

کدام آتش؟! آن آتش قطع که فرمود:

«لَا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةِ صَبْرِي، لَا تَرُدَّنِي بِجَهْلِي، لَا
تُخَيِّبُنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي.»^۱

پیدا کردن خدا، هدف از آمدن در این عالم

تمام این بلاها را من بر دوش می کشم برای
تو، من از عالم ملکوت به اینجا آمدم و تحمل
تمام این مشکلات را می کنم برای تو؛ مگر ما از
عالم ملکوت نبودیم؟!

ما در آن عالم بودیم،

۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۲: «لَا تُخَيِّبُنِي إِذَا

اشْتَدَّتْ فَاقَتِي وَ لَا تَرُدَّنِي لِجَهْلِي وَ لَا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةِ
صَبْرِي.»

از آن عالم ملکوت که آمدیم اینجا، به عشق
خدا آمدیم و الاً آنجا خیلی جاهای خوبی بود؛ نه
آفتاب بود، نه گرما بود، نه گرسنگی بود، نه
برهنگی بود، نه مخارج عیال بود، نه گریهٔ بچه و
ناراحتی‌های دیگر بود. آنجا آرامش بود، اما یک
آرامشِ وقفه‌داری بود که دیگر انسان
نمی‌توانست حرکت بکند.

یک شاخهٔ ریحان از طرف ذات مقدّس
پروردگار آوردند و به انسان ارائه دادند، انسان بو
کرد عاشق شد، عاشق خدا شد، دنبال خدا،
دیوانه، آمد در این عالم که او را پیدا کند؛ اصلاً
آمدن در این عالم برای پیدا کردن خداست و الاً
بی‌خود نیامد اینجا!

اینجا انسان دارد پیدا می‌کند؛ این تکاپوها،
این زحمت‌ها، این رنج‌ها، این کسب‌ها، این
کارها، ازدواج‌ها، نکاح‌ها، تجارت‌ها، زراعت‌ها،
سفرها، شرق، غرب، اینها فقط دنبال او گشتن
است و پیدا کردن اوست! تمام عالم وجود دارد
می‌گردد و پیدا می‌کند، تمام موجودات دارند
تنبال او می‌گردند و همه می‌خواهند او را پیدا
کنند، اما همهٔ مردم راه را گم کردند، در خیالات
و اوهام زحمت می‌کشند، کم بدست می‌آورند.

آن کسی که صراطش مستقیم است، او خوب حرکت می‌کند و پیدا می‌کند!

کلام ابن سینا در بیان طریق و دیدگاه عارف

بوعلی سینا در اشارات می‌فرماید:

العَارِفُ هَشٌّ بَشٌّ بَسَّامٌ يَجَلُّ الصَّغِيرَ كَمَا يُجَلُّ الْكَبِيرَ وَيَنْسَطُ مِنَ الْخَامِلِ كَمَا يَنْسَطُ مِنَ النَّيِّبِ.^۱

(می‌گوید: «عارف همیشه چهره‌اش باز است و همیشه متبسم است، و افراد کوچک از او تکریم و تعظیم می‌شوند همین طوری که بزرگ‌ها از او تعظیم و تکریم می‌شوند.»)

یعنی همین طوری که او به بزرگ‌ها احترام می‌گذارد، به کوچک‌ها احترام می‌گذارد؛ و اگر یک آدم کودن یا حامل (: یعنی کم‌فکر) بیاید پیش او، آن‌طور روحش گشاده و باز می‌شود مانند یک آدم زیرک و باهوش می‌آید پیش او؛ فرق نمی‌کند!

بعد عباراتی دارد، می‌رسد به اینجا که:

كَيْفَ لَا يَهْتُشُّ وَهُوَ فَرِحَانٌ بِالْحَقِّ.^۲

«چگونه این طور نباشد، چگونه این حال پذیرش و انعطاف در او نباشد، چگونه طریق الوصل نباشد در حالی که او همیشه خوشحال

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۶.

^۲ همان.

است به خدا و متحقّق است به حق!»

و كيف لا يُسوّى و الجَمِيعُ عنده سَوَاسِيَه.

«چگونه بین موجودات فرق بگذارد و به آنها به یک نظر نگاه نکند درحالتی که جمیع موجودات را مخلوق خدا می بیند و همه را مساوی؟!»

این مال آن شخصی است که صراط مستقیمش را طی کرده و از حیص و بیص این عالم عبور کرده و در این گیر و دار که مقصدش او بوده، از صراط و از راه رفته تا برسد.

حرکت کردن عالم وجود بر اساس عشق

عمدهٔ مطلب از راه رفتن است و الاً تمام موجودات دارند دنبال او می گردند؛ هر کاسبی که صبح از خواب بلند می شود می رود دگانش، می خواهد نصرانی باشد می خواهد یهودی باشد، می خواهد مادّی باشد می خواهد مشرک باشد، اصلاً این

دنبال خدا دارد می‌گردد. صبح دنبال خدا دارد
می‌گردد، مشتری می‌آید دنبال خدا می‌گردد، مشغول
کار است دنبال خدا می‌گردد، ظهر که نهار می‌خورد
گرسنه‌اش است دنبال خداست، می‌خواهد دنبال
خداست، شب می‌آید خانه دنبال خداست؛ تمام
روزهای او سپری می‌شود براین [اساس]!

هر موجودی از موجودات، هر حیوانی
این‌طور است؛ اصلاً عالم وجود بر این اساس
دارد می‌گردد! حرکت کره‌های آسمانی بر اساس
عشق است که تمام موجودات به واسطه همین
شوق و عشق به حرکت افتادند!

«وَأَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي؛ خدایا، تویی پایگاه

آرزوی من!»

آتش هجران به مراتب سوزاننده‌تر از آتش

خارجی!

من آمده‌ام به این گرفتاری‌ها مبتلا شدم برای
تو، برای رضای تو، برای خاطر تو، برای رجوع
به تو! و الا من هیچ‌وقت از آن عالم پایین
نمی‌آمدم؛ آن عالمی که همیشه زیر درختان سبز
﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱، البتّه

^۱سوره بقره (۲) آیه ۲۵؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵ و ۱۳۶ و ۱۹۵ و ۱۹۸.

بهشتِ مثالی که در آنجا گرمی و سرما و
گرسنگی و برهنگی نبود؛ ما نمی‌آمدیم خودمان
را به این گرفتاری‌ها مبتلا کنیم! حالا که این‌طور
شد، تو ما را به آتش فراق مسوزان و از رحمت
دور نکن و از مقام قرب خودت مهجور نکن! هر
درجه‌ای از هجرانی ملازم است با یک جهنمی! و
آن جهنمی که در دل شعله می‌زند، از این
جهنمی که در خارج است بیشتر سوزندگی دارد
ها!

مادری که بچه‌اش مریض است و دارد
می‌میرد یا بچه‌اش مرده، این در دلش یک شعله
حرارت است که او را به هر جا ببرند و به هر
منظره‌ای ببرند، آن آتش همین‌طور دارد زبانه
می‌کشد؛ بهترین غذا را برایش بیاورند، بهترین
لباس را بیاورند، بهترین تفریح گاه‌ها او را ببرند،
بهترین مسافرت‌ها ببرند، آن آتش هست!
این قدر آن آتش سوزان است که این مادر بعضی
اوقات در این آتش ظاهری می‌رود می‌سوزد و
نمی‌فهمد، اصلاً دستش می‌سوزد، لباسش
می‌سوزد، بدنش می‌سوزد و

آن آتش این قدر گرم است که این آتش در مقابل
او نمود ندارد و درک این آتش را نمی‌کند!

عیناً مانند یک چراغی که در این مسجد
روشن است؛ لامپ هزار روشن است و شما یک
شمع دو وlt هم روشن می‌کنید، آیا این در
مقابل آن نور می‌دهد؟! آن آتشی که در سینه و
در قلب این مادر است این قدر گدازنده و این قدر
سوزاننده است که این آتش خارجی در مقابل آن
نمود ندارد؛ آن آتش است! آن وقت آن آتش در
هر عالمی یک مظهري دارد دیگر، خود این آتش
هم یکی از مظاهر جهنم است و الاصل جهنم
مال مُبَعَدین است؛ مال آن کسانی که دورند، در
عالم قرب که جهنم نیست، آنجا بهشت است!
پس هرچه درجهٔ قرب بیشتر باشد، بهشت در
آنجا قوی‌تر است و هرچه درجهٔ بُعد بیشتر باشد،
جهنم در آنجا قوی‌تر است! و به اختلاف
درجات بُعد، درجات جهنم و به اختلاف درجات
قُرب، درجات بهشت است.

وَلَا تُحَرِّقْنِي بِالنَّارِ؛ «مرا به آتش مسوزان ای
پایگاه آرزوی من، ای محور امید من، ای کانون
هدف حرکت و مقصد سیر من!»

وَلَا تُسَكِّنِي الْهَٰوِيَّةَ؛ «مرا به دوزخ نینداز، پیش
دشمنان خودت [بیندازی] و از دوستانت جدا

کنی و در عالم بُعدِ خودت!»

«فَإِنَّكَ قُرَّةُ عَيْنِي؛ تو موجب روشنایی چشم من

هستی!»

یاد تو قلب مرا آرام می‌کند، چشم افروخته و
گداخته و سوزان مرا که از هجرت بدین‌گونه
درآمده، یاد تو که می‌کنم چشم مرا، خنک و سرد
می‌کند و به چشمی که از نور رفته، نور می‌دهد.

يَا سَيِّدِي لَا تُكْذِبْ ظَنِّي بِإِحْسَانِكَ وَمَعْرُوفِكَ.

«ای آقای من، این گمانی را که من به احسان و

به معروف تو دارم تو این را تکذیب نکن!»

یک کاری نکن که این گمان من تبدیل به

یأس شود؛ این گمان من که به

معروف و احسان و کار خوب تو دارم، تبدیل بشود! گمان من بر اساس صدق است؛ اگر مرا ناامید کنی، آن وقت من این گمانم را دروغ می‌پندارم! این کار را نکن، یک کاری کن که این گمان من قوی‌تر بشود، مَهرِ صواب به او بخورد و یقین محض بشود! فَاِنَّكَ تَقْتِي؛ «زیرا که تویی محلّ وثوق من! (من غیر از تو کسی را ثقه ندارم برای خودم)»

«و لا تَحْرِمْنِي ثَوَابَكَ؛ مرا از ثواب و مُزدت محروم نکن!»

«فَاِنَّكَ الْعَارِفُ بِفَقْرِي؛ چون تو می‌دانی که من چه اندازه نیاز دارم!»

افراد بشر خبر ندارند که حال فقر و نیاز من چه اندازه است؛ از من یک ظاهری می‌بینند مانند سایر افراد، اما تویی که از سرّ و سویدای من خبر داری و لذا من این مناجات‌ها را با تو می‌کنم نه با غیر تو! چون تو درجه فقر مرا می‌دانی، تو عارف به نیاز من هستی، تو آگاه به درجه احتیاج من هستی.

در مقابل خدای کریم، بنده گنهکاری است که

اعتراف به گناه را وسیله قرب به او قرار داده

إلهی إن كان قد دنا أجلی و لم يُقَرِّبني مِنْكَ عَمَلِي فقد جعلتُ الاعترافَ إِلَيْكَ بِذُنُوبِي وَسَائِلَ عِلِّي.

«خدایا، (تا حالا عمری کردیم و دست و پا

شکسته دنبال تو گشتیم و کارهایی را کردیم) اگر
الآن اجل ما و مرگ ما نزدیک بخواهد بشود و ما
کاری نکردیم که به واسطه آن کار به سر حدّ مقام
قرب تو فائز بیاییم و نزدیک به تو شویم، و عمل
ما چنین قوه‌ای نداشته که نفس ما را به مقام قرب
تو نزدیک کند؛ من در اینجا یک چیز دارم و بس!
اعتراف به گناه خود دارم و این را بهترین وسیله
عذر خود قرار می‌دهم که خودم هم معترف به
گناه هستم.»

عمر گذشته، اجل هم نزدیک شده، چیزی هم
در سرمایه نیست که بتواند ما را حرکت بدهد، ما
اعتراف به تقصیر و گناه داریم، تجرّی نداریم،
گناهی هم که کردیم از روی جرأت نبوده، تجرّی
نبوده، از روی جحود و انکار نبوده، از روی
خصومت و جنگ با تو نبوده است. گناهی از
روی جهالت کردیم و اعتراف هم

داریم، ما همین را وسیله برای عذر قرار می دهیم؛

که عذر ما را بپذیر دیگر!

ما بنده گناهکاریم دیگر؛ در مقابل، تو خدای
رحیمی! آخر هر چیزی تقابل دارد؛ روز در
مقابلش شب است؛ سفیدی در مقابلش سیاهی
است؛ شیرینی در مقابلش تلخی است؛ تو خدای
کریم، در مقابلش چیست؟ ما بنده گناهکار! تو
خدای خوب در مقابلش چیست؟ ما بنده بد!
دیگر نمی شود که ما ادّعی ربوبیت کنیم! اگر
ادّعی ربوبیت می کردیم و خدا بودیم، آن وقت
خوبی ها در ما بود.

پس خدایا، از ما بیش از این توقع نداشته
باش! چون این وجودات ممکن، آن فلز و
مغزشان سیاه است، اینها طلا نمی شوند؛ طلا تو
هستی، اینها یک خرده طلا نما هستند، کلک
می زنند، در این دنیا یک آبی از آن معدن تو
گرفته اند و به فلز خودشان زدند و خودشان را
طلانما و نقره نما کردند و در این دنیا یک
کارهایی به این نام می کنند، ولی وقتی
می خواهند از این سرحد بگذرند، در آنجا، در
کوره که می خواهند عبور کنند آن آبها را
می ریزند و آن فلز - حالا آهن است، چدن است،

مس است، هرچه هست، طلا نیست، ابریز^۱ یا نیست - خود نمایی می کند.

و خلاف این هم از او توقع نداشته باشد ها!
چون اصلاً [او] ممکن است، ممکن الوجود
مخلوق است، مخلوق محدود است، مخلوق
معیوب است، مخلوق منقوص است، مخلوق
مقیّد است! آن تو هستی که آن صفاتِ علیا و
صفاتِ حُسنی را داری، ما که نیستیم! فقط یک
برقی از آن عالم غیب تو بر ما زد و ما را عاشق و
شیفته تو کرد، آن وقت با این دست و پای شکسته
و با این فلزِ قلع و با این امکان و محدودیتی که
ما داریم که جوانب ما را فراگرفته است، ما
می خواهیم به سوی تو بیاییم! ما کجا و تو؟!!

وجود خواست در انسان، نشانه قابلیت وصول

او به مقصود

لطف تو بزرگ است می کشد؛ این لطف مال
توست، نه مال ما! از ما هیچ خبری ساخته نیست
و ما اقرار داریم که از ما خبری ساخته نیست؛
همین اقرار ما را

^۱ کانی شناسی در ایران قدیم، ص ۳۰۲: «ابریز: ف، زر خالص.»

وسیله قرار بده! آن برقی که از عالم غیب زده و ما را به تکاپو انداخته، از همان مسیر ما را برسان! چون اگر ما قابلیت وصول نداشتیم آن برق نمی زد و این خواست هم پیدا نمی شد. هر خواستی که در انسان است، آن نمونه و علامتِ این است که انسان قابلیت وصول به آن مقصود را دارد، و اگر نه، این خواست اصلاً نبود! در موجودی که این خواست هیچ نیست، قابلیت وصول نیست؛ و در انسان که هست معلوم است که یک چیزی هست.

عفو حقیقی از آن کسی است که قدرت بر انتقام دارد!

إلهی إن عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلَىٰ مِنْكَ بِالْعَفْوِ؛ «اگر تو عفو کنی، از تو بهتر کیست که عفو کند؟!»
عفو مال آن کسی است که قدرت دارد؛ آن کسی که قدرت ندارد و عفو می کند، آن عفو ناشی از بیچارگی اش است، نمی تواند کاری بکند می گوید: گذشتم! نه، اگر کسی بتواند انتقام بگیرد و قدرت در دست او باشد و بگوید:

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۳: «فَمَنْ أَوْلَىٰ مِنْكَ.»؛ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۶۹.

گذشتم، او مالک عفو است و واقعاً عفو کرده است! پس عفو از آن کسی مستحسن است که قادر باشد، و از تو قادرتر کیست؟! عفو از آن کسی مستحسن است که کریم‌تر باشد، از تو کریم‌تر چه کسی است؟! پس اگر عفو کنی، بر خلاف مقتضای صفات خود رفتار نکردی؛ بر همان ممشا جاری شدی و این از تو خیلی پسندیده است!

«لَا تُؤَاخِذْنَا بِعَدْلِكَ!»

اگر عفو کنی خانه‌ات آباد، اگر عذاب کنی باز هم گناه نکردی، روی عدل خود عذاب کردی؛ چون امر کردی و ما که بندگان بودیم در مقابل امر تو مخالفت کردیم و عذاب دیدیم و عذاب هم از روی عدل توست.^۱ ولی ما از تو تقاضا

می‌کنیم که با ما به عدلت رفتار نکنی، به عفو تو رفتار کن! چون عدل برای ما خیلی مشکل است، ما اگر بخواهیم خود را در تحت ترازوی عدلت

^۱ الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّةُ، ص ۶۰:

«اللَّهُمَّ إِنْ تَشَاءُ تَعْفُ عَنَّا فَبِفَضْلِكَ، وَإِنْ تَشَاءُ تُعَذِّبُنَا فَبِعَدْلِكَ، فَسَهِّلْ لَنَا عَفْوَكَ بِمَنْكَ وَاجِرْنَا مِنْ عَذَابِكَ بِتَجَاوُزِكَ...»

در آوریم و بخواهی با ما بر اساس عدلت رفتار کنی،

کار خیلی خراب است!

﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا
مِنْ دَابَّةٍ﴾^۱

«و اگر خداوند بخواهد مردم را به ظمی که می‌کند بگیرد، روی پشت این زمین اصلاً یک جنبنده دیگر نمی‌ماند!»

روی این کره زمین کدام فردی است که ظلم

نکرده باشد؟! ظلم به غیر، ظلم به نفس، ظلم کلی، ظلم

جزئی؛ اصلاً یک جنبنده نمی‌ماند! پس تو سریع العقاب

نیستی که زود انسان را به گناه و به ظلم بگیری، و

عفوت غلبه دارد؛ از این گذشته عدلت به مقتضای

مقام جلالت است دیگر، عظمت داری، جلال داری،

می‌گویی: مخالفت کردی باید انتقام بشوی!

غلبه همیشه رحمت و جمال خدا بر غضب

و جلالش

عفوت مال مقام جمال است، مال مقام

رحمت رحیمیت است. «یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»^۲

^۱ سوره النحل (۱۶) آیه ۶۱.

^۲ کتاب المزار (للمفید)، ص ۱۶۱؛ مصباح المتهدّج، ج ۲، ص ۶۹۶.

و همیشه این رحمت بر غضبت سبقت دارد! «هر جا
که با همدیگر بخواهند بیایند، این رحمت می زند و
این غضبت را از بین می برد! اصلاً این طور است!

آب در این دنیا مظهر رحمت توست؛ مظهر
رحمت خدا نیست؟! آتش مظهر سوزندگی و
غضب خداست؛ اما یک جایی که پهلوی
همدیگر، دوش به دوش، آب و آتش بخواهند
باشند، می توانند باشند؟! آب می زند آتش را
خاموش می کند و هیچ اثری برای آن نمی گذارد.
آتش آن جایی است که آب نباشد، آنجا فوران
می کشد، شعله می کشد داد و بی داد می کند،
جرقه می زند، زفیر و شهیق دارد؛ اما وقتی که آب
باشد دیگر [اثری از آن باقی نمی گذارد].

خدایا، تو هم عادل و هم عَفُوّ، هم دارای
غضب هستی و هم دارای رحمت،

هم جلال داری و هم جمال داری، ولیکن ما فهمیدیم که جمالت بر جلالت غلبه می کند؛ یعنی جمالت، با آن لبخندی که می زنی، می کشی و می بری! دیگر در آن مقام، جلالت ندای دور باش نمی زند، آن را دفع کرده؛ و با ما به عفو رفتار کن!

«اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنَا بِعَدْلِكَ!»

إلهی إن عَفَوْتَ فَمَنْ أُولَى مِنْكَ بِالْعَفْوِ، وَإِنْ عَذَّبْتَ فَمَنْ أَعْدَلُ مِنْكَ فِي الْحُكْمِ.

«خدایا، اگر تو عفو کنی از تو بهتر کیست که عفو کند؟! اگر عذاب بدهی و شکنجه کنی، چه کسی در مقام حکم کارش از تو استوارتر و راستین تر است؟!»

عدلت هم بر اساس استواری کار است!

«إِرْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي وَ عِنْدَ الْمَوْتِ كُرْبَتِي!».

دشمنی تمام موجودات عالم با انسان

در این دنیا من غریبم، تک و تنه ایم؛ این موجوداتی که در این عالم دنیا هستند و همه انس می گیرند، اینها همه دشمنانند، برای مصالحی آمدند با انسان عقد اخوت خواندند. تمام موجوداتی که انسان با آنها رابطه دارد، یک عقدی خواندند؛ تمام اموال با انسان یک عقدی خواندند، در و دیوار یک عقدی خواندند، حیوانات یک عقدی خواندند، انسانها یک عقدی خواندند، إلی ماشاءالله به تعداد این تعلقات، عقود بنا شده است! و تمام این عقود

برای این است که سر انسان را ببرند و از انسان استفاده کنند، مثل شتر قربانی؛ وقتی که انشان قطع بشود، انسان را با یک قلاب سنگ پرت می کنند به آن جایی که دیگر عرب نی می اندازد! این یک واقعیّتی است، حالا می خواهید شما امتحان کنید.

پس در واقع من غریبم، آن هم آن کسی که از عالم ملکوت آمده و آن رشته را نمی خواهد از دست بدهد و می خواهد بر علیه هستی خودش قیام کند و او را در هستی حق منداک کند! و تمام موجوداتی که در این عالم دارای هستی هستند، انسان را به هستی خود دعوت می کنند، به ربوبیت خود دعوت می کنند.

و این راه، راه گذشت از موجودیت و هستی است. پس تمام موجودات عالم

با انسان دشمن هستند. با عارف دشمن است
حتی سنگی که در بیابان است؛ چون عارف می گوید:
باید انسان با خدا حرکت کند، آن سنگ می گوید: من
موجودیت دارم، محبوبیت دارم، تقید دارم، باید این
محبوبیت ماهیت من در این وجود حفظ بشود! آن
مرغ می گوید: من موجودیتم باید حفظ بشود! این
دیوار می گوید: این اساس من باید حفظ بشود، من
شخصیت دارم! عارف می گوید: تمام شخصیّات
باید مندرک در شخصیت حق باشد، و یک شخصیت
بیشتر در عالم نیست و مال حق است! پس این ندا
موجب این می شود که تمام افرادی که این ندا به
گوششان می رسد دشمن می شوند.

ندای لا إله إلا الله را که پیغمبر بلند کرد، چرا
این همه سر و صدا بلند شد و تمام جزیره العرب با پیغمبر
دشمن شدند؟! مگر حرف بدی بود؟! چون در دل این
لا إله إلا الله این معنا خوابیده بود که باید از همه چیز
دست برداشت، تمام علاقه های خود را باید بُری؛

^۱ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۵۶؛ إعلام الوری، ص ۵۳ - ۵۴؛ تاریخ
الطبری، ج ۲، ص ۳۲۳ - ۳۴۹.

[علاقه] به هرچه هست، به کوه ابوقیس و به جبال

تهامه و به باغ‌های طائف و به هرچه هست، تمام باید

بریده و منقطع بشود به سوی خدا، ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ

تَبَتُّيلاً﴾^۱؛ و این کار آسانی که نیست، این خیلی مشکل

است! پس بنابراین کسی که این ندا را بلند می‌کند، تنها

می‌ماند غریب!

إِرْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي؛ «در این دنیا بر غربت

من رحم کن!»

یعنی مرا غریب نگذار! یعنی از موجودات

دنیا مرا به هر کدام آشتی بدهی، باز هم اگر تو را

نداشته باشم من غریبم.

یک کاری بکن که من با همه موجودات

آشتی کنم! کی ما با همه موجودات آشتی

می‌کنیم؟ وقتی با تو آشتی کنیم. وقتی با تو آشتی

کنیم همه موجودات را هم

^۱سوره مزمل (۷۳) آیه ۸.

می‌شناسیم؛ وقتی با تو راه باز کنیم با همه موجودات [راه] باز کردیم؛ وقتی تو را شناختیم، همه موجودات را شناختیم؛ وقتی به تو راه پیدا کردیم، با همه موجودات راه پیدا کردیم؛ تمام موجودات که دشمن بودند، حالا همه می‌شوند دوست، همه می‌شوند رفیق! چون عنوان دوئیّت از بین رفته و عنوان وحدت آمده جلو. این موجودات از نقطه نظر اینکه معلق به وجود ذات حق هستند با انسان ارتباط [پیدا] می‌کنند، نه از نقطه انانیّت و شخصیّت خود؛ آن وقت آن دشمنی‌ای که تمام موجودات با انسان داشتند تبدیل به دوستی می‌شود.

نیاز بشر به ترحم تو در دنیا و هنگام مرگ و

بعد آن

إِرْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي وَعِنْدَ الْمَوْتِ كُرْبَتِي.

«و وقتی هم من می‌خواهم بمیرم چون خیلی گرفتارم، به آن گرفتاری من در حال مردن رحم کن!»

آدم که می‌خواهد بمیرد، خیلی گرفتاری دارد دیگر، تعلّقات دارد، تو رحم کن! از همان شاخه‌های ریحان که قرار بود بفرستی، دو تا بگو بیاورند، یکی از مقام جلالت و یکی از مقام

جمالت؛ و انسان بو کند و دیگر اصلاً درک نکند
و بعد ببیند که یک مرتبه در همان حرم مقدس تو
حاضر است؛^۱ از این عنایات به ما بکن! و تو

هم واقعاً مستحقّ این کارها هستی.

وَ فِي الْقَبْرِ وَحْدَتِي؛ «در عالم قبر، در عالم
وحدت، به تنهایی من برس!»

من آنجا تنها هستم، هیچ کس به داد من
نمی‌رسد؛ نه پدر نه مادر نه عشیره نه مال، هیچ
کس! انسان را می‌گذارند، خاک‌ها را می‌ریزند،
و یک بیل هم می‌زنند رویش و الفاتحه! و

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴:

«أخبرنا محمد بن محمد، قال أخبرني أبو حفص عمر بن محمد بن علي الصوفي، قال حدثنا أبو علي محمد بن همام الإسكافي، قال حدثنا جعفر بن محمد بن مالك الفزاري، قال حدثني سعيد بن عمرو، قال حدثني الحسن بن ضوء، عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: "قال علي بن الحسين زين العابدين (عليهما السلام) قال الله (عز وجل): ما من شيء أتردد فيه مثل ترددي عند قبض روح المؤمن، يكره الموت وأنا أكره مساءته، فإذا حضره أجله الذي لا تأخير فيه بعثنا إليه بريحانيتين من الجنة تسمى إحداهما المسخية والأخرى المنسية، فأما المسخية فتسخره عن ماله، وأما المنسية فتنسيه أمر الدنيا.»

معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۹:

«فرمودند: حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که: خداوند عزوجل می‌فرماید: من در هیچ امری تردد و درنگ نکردم مانند درنگ کردن و ترددی که در قبض روح مؤمن کردم؛ چون آن مؤمن از مرگ کراهت داشت و من هم کراهت داشتم به او ناراحتی برسانم. پس زمانی که اجل محتوم آن مؤمن رسید، من دو شاخه گل معطر از بهشت برای او فرستادم، یکی از آنها مسخیه نام داشت و دیگری منسیه؛ اما مسخیه، پس او را نسبت به مالش بی‌اعتنا نموده و از همه آنها می‌گذرد، و اما منسیه، پس او را از تمام امور و شؤون دنیا به فراموشی و نسیان می‌اندازد.»

می روند که رفتند، و تک و تنها می گذارند؛ حالا
کاش بدن انسان آنجا تک و تنها بود، برزخِ انسان
تک و تنهاست! او وارد شده در یک عالمی که
مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ غَرِيبٌ اسْت؛ به غُرْبَتِ مَا دَر
آنجا رحم کن!

و فِي اللَّحْدِ وَحَشْتِي؛ «و در لحد که مرا گذاشتند،
بر وحشت من در آنجا ترحم کن!»

وَإِذَا نُثِرْتُ لِلْحِسَابِ بَيْنَ يَدَيْكَ ذُلٌّ مَوْقِفِي.

«و زمانی که سر از قبر بیرون آوردم برای حساب
در عالم حشر، من برخاستم و میان دو دست تو
قرار گرفتم، به آن موقف ذلیلانه و عاجزانه‌ای که
در پیشگاه تو دارم ترحم کن!»

آن موقف خیلی موقف عجیبی است! چون
آن موقف در مقابل سلطان است، در مقابل قادر
است؛ هر حکمی بکند، هر امری بکند، هر
نهی‌ای بکند، همان است! و انسان در آنجا خیلی
ذُلّ است دیگر، باید برود حساب پس بدهد! نه
حساب یک روز و دو روز، حساب تمام عمر،
تمام خیالات باطل، تمام افکار باطل، تمام اعمال
باطل؛ تو در اینجا به ما ترحم کن! واقعاً انسان
احتیاج به ترحم دارد در اینجاها!

این حضرت سجّاد علیه السّلام این همه داد
و بیداد و مناجات و اینها می کند،

یک وقت گمان نکنید او می خواهد تعلیم کند ها!
اصلاً ذات مقدّس آن حضرت با آن عرفان و سعۀ
اطّلاعی که داشته تمام این مراحل و عقبات را در
مقابل خود می بیند که انسان این مراحل را در پیش
دارد و تا اینجا از خداوند علیّ اعلیّ تقاضا نکند و در
مقام اصلاح نباشد نمی تواند از آنها عبور کند.^۱

إن شاء الله خداوند توفیق بدهد و انسان را
بیدار کند و قبل از مردن همیشه انسان را به همین
توبه و عمل صالح و یاد مرگ و اینها بیندازد تا
اینکه انسان مغرور نشود!

پیغمبر می فرمایند:

أَكثِرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَاتِ؛^۲ «ذکر آن چیزی که

^۱ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این موضوع که «تضرّع و ندبه و مناجات و
ابتهاال ائمه اطهار علیهم السّلام، تصنّعی و برای ارشاد و تعلیم عباد نبوده
است» رجوع شود به رسالۀ لبّ اللباب، ص ۹۸ - ۹۹.
^۲ الجعفریات، ص ۱۹۹:

«أخبرنا عبدالله بن محمّد، قال أخبرنا محمّد بن محمّد، قال حدّثني موسى
بن إسماعيل، قال حدّثنا أبي عن أبيه عن جدّه جعفر بن محمّد عن أبيه عن
جدّه عليّ بن الحسين عن أبيه عن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام قال: "قال
رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلّم: أكَثِرُوا مِنْ ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَاتِ؛ فَقِيلَ: يَا
رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا هَادِمُ اللَّذَاتِ؟ قَالَ: الْمَوْتُ؛ فَإِنَّ أَكْبَرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرُهُمْ
لِلْمَوْتِ ذِكْرًا وَ أَحْسَنَهُمْ لِلْمَوْتِ اسْتِعْدَادًا."» ترجمه:

رسول خدا صلّى الله عليه وآله و سلّم فرمودند: «از بین برنده و ویران کننده
لذّتها را زیاد یاد کنید!» به آن حضرت عرض شد: «ای رسول خدا،
ویران کننده لذّات چیست؟» فرمود: «مرگ؛ زیرا که ترین مؤمنین آن کسی
است که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای مرگ بهتر آماده سازد!»

لذات را هدم می کند و از بین می برد زیاد کنید!»

گفتند: «هَادِمِ اللّٰذَاتِ چیست؟»

پیغمبر فرمود: «مرگ!»

[اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ]

مجلس هجدهم: شرح وضعيت انسان پس
از مرگ و لزوم آمادگي انسان قبل از مرگ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

ستاریت پروردگار نسبت به گناهان بندگان

و اغفر لی ما خفی علیّ الأذمیین من عملی، و أدم لی ما به سترتني، و ارحمني صریعاً علیّ الفراشِ تُقلّبی أیدی أجبّتی، و تفضّل علیّ ممدوداً علیّ المغتسلِ یقلّبی صالح جیرق، و تحنّ علیّ محمولاً قد تناول الأقرباء أطراف جنازتی، و جد علیّ منقولاً قد نزلت بك و حیداً فی حُفرق، و ارحم فی ذلک البیت الجدید غُربتی حتّی لا أستأنس بغيرك.

«خدايا بيامرز براي من، درگذر، نادیده بگیر،

آنچه را که از اعمال من بر آدمیان و افراد انسان

مخفی شده، آن کارهای نازیبا و نارسایی که از

من سرزده و غیر از من و تو کسی اطلاعی ندارد،

و به رحمت آنها را مخفی کردی و در تحت

حجاب عصمت آنها را از انظار آدمیان پنهان

داشتی؛ از همه آنها درگذر!»

و أدم لی ما به سترتني؛ «این ستري که روی

اعمال ما انداختی و این حجابی که روی سیئات

ما کشیدی، این را برای من ادامه بده، متوقف به

حدی مکن و محدود به اندازه مشخصی مگردان،

این ستر و پوششت را همین طور ادامه بده (کما

اینکه در ابتدا پوشش انداختی، بر همین رحمت

ابتدائیّت نظر بفرما

و بر همین ممشا ادامه بده تا هنگامی که جمیع اعمال من که در پرده خفا مانده، بماند؛ و اگر بنا بشود آنها را فاش کنی که دیگر واویلا می شود!»

ضعف و نیاز مطلق انسان در لحظه مرگ

وَ اِرْحَمْنِي صَرِيحًا عَلَي الْفِرَاشِ تَقَلُّبُنِي اَيْدِي اَحْبَبْتِي؛ «بر من رحم کن آن هنگامی که در بستر مرض افتاده‌ام و دست‌های احبّه و نزدیکان و اقربا و فرزندان، مرا به این طرف و آن طرف می گردانند؛ در فراش مرگ، در بستر مرگ که من افتاده‌ام، صریع!»

صریح یعنی: به زمین خورده که دیگر نمی تواند

بلند بشود؛ و توانایی و قدرت هم از من رفته

به طوری که خودم نمی توانم در رختخواب از این پهلو

به آن پهلو بشوم. آن وقت احبّه من، نزدیکان من،

اقربای من، من را این طرف و آن طرف می کنند، از این

پهلو به آن پهلو می کنند، دست‌ها را زیر بدن من

می گذارند و از این حال به حال دیگر و از این کیفیت

به کیفیت دیگر درمی آورند؛ در آن حال بر من رحم

کن! زیرا که در آن حال، من احتیاج به رحمت دارم. قبل

از اینکه به آن حال برسم، من بر حول خود و بر قوت

خود تکیه زدم و بر عالم غرور اعتماد پیدا کردم و تمام این
قوارا از خود می دانستم و لذا به رحمت تو در این حال،
تمسک پیدا نکردم.

وضعیت انسان در وقت احتضار

اما در آن وقت که آخرین ساعت از ساعات
دنیاست و اولین ساعت از ساعات آخرت است و تمام
سرمایه‌هایی را که تو به ما دادی پس گرفتی و مانند
آفتاب بر ما روشن شد که از خود قدرتی و دانشی و
حیاتی نداشتیم و پرتو جمال روی تو بود که اشعه‌ای بر
این پیکر خاکی انداخت و او را دارای شعور و حیات
و قدرت کرد، و در آن لحظه که همه را پس گرفتی و ما
خود را ساعت به ساعت و لحظه به لحظه رو به فنا
می بینیم و رو به از دست دادن همان چیزهایی را که به
ما دادی، تا به آن نقطه‌ای که همه چیز از دست برود و
هیچ باقی نماند، قدرتی را که به ما دادی و او را در قوس
صعود بالا بردی و به مرحله **أَشْدُّ**: ﴿حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ

أَشْدُّهُ،^۱ تا به مرحله

^۱ سوره احقاف (۴۶) آیه ۱۵.

کمال قدرت رساندی و به نقطهٔ اوج از قدرت رهبری کردی، آن قدرت در قوس نزول افتاد و روزبه‌روز و درجه‌به‌درجه آمد تا اینکه تمام قدرت از دست رفت و من که در دنیا کارها می‌کردم، راه‌ها می‌رفتم، برّ و بحر می‌پیمودم، در آسمان و زمین حرکت می‌کردم و پرواز می‌کردم و حمل اَثقال و اَعْباء می‌نمودم، و حالا قوَّت من به درجه‌ای رسیده که در این فراش و بستر نمی‌توانم خودم را حرکت بدهم و اگر بخواهم از این پهلو به آن پهلو بشوم باید صدا کنم یا اشاره کنم «أیدی أَحَبَّتِی»، دو دست‌های دوستان و اقربا بیایند و مرا تکان بدهند.

معنای سکرات

خدایا من در این حال، خیلی احتیاج به رحمت دارم! زیرا که رحمت تو بر مساکین و آن افرادی که نیازمندند جاری می‌شود، و می‌دانی که در آن حال من خیلی احتیاج به رحمت دارم! در آن حال، قدرت از من گرفته شده، علم گرفته شده، سکراتِ موت آن‌طور مرا پیچانده و نگران کرده که اسمش را سکرات گذاشتند، یعنی حالت مدهوشی و مستی؛ آن‌قدر سنگین است که انسان ادراکات خود را از دست می‌دهد و مثل آدم

مجنون کارهایی می‌کند که عقلا نمی‌کنند. ضربات فکری، خاطرات عمر گذشته و اعمالی که انجام داده و خاطراتی که در پیش دارد و به عوالمی که می‌خواهد حرکت کند و برای آنها اندوخته‌ای نکرده، احبّه و دوستانی که در عمر با آنها طرح رفاقت و دوستی باز کرده و الآن همه آنها را در آستانه فراق می‌نگرد، زحماتی که در دنیا کشیده و آثاری که از خود باقی گذاشته، عمری که برای پیدایش آنها تلف کرده، می‌بیند که الآن در مقابل دیدگان خود از همه آنها باید وداع کند و برود. هموم و غموم آن قدر از اطراف و اکناف به او هجوم می‌آورد تا اینکه تو را به حالت دیوانه و مست و مدهوش درمی‌آورد؛ و می‌گویند: حالت سكرات.

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾^۱؛ از آن زلزله

ساعت که مال قیامت است، بترسید! این قدر شدید است که افرادی که آبستن‌اند، بچه خود را سقط می‌کنند و مادران که بچه خود را شیر می‌دهند، از شدت ترس و هول، بچه خود را فراموش می‌کنند!

^۱سوره حج(۲۲)آیه ۱.

شروع قیامت با ورود در عالم برزخ

موت هم قیامت صغری است، در مقابل قیامت کبری؛ «من مات قامت قیامته؛ کسی که بمیرد قیامتش برپا می شود!»^۱ از فرمایشات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. یعنی: ورود در عالم برزخ، ابتدای قیامت است و این حال سكرات از همین جا پیدا می شود؛ سكرات تنها مال شدت مرض نیست، شدت مرض به جای خود، ولیکن آن افکاری که برای شخص محتضر به واسطه همین جریاناتی که عرض شد، پیدا می شود و او را از حال خود خارج می کند. علمی که اندوخته بودم همه را می بینم در بوته نسیان سپرده می شود و با خود نمی توانم ببرم؛ چون این علم ها، همه علم مادی بوده و مال آبادی دنیا و عمران اینجا بوده و وقتی اساس این نشئه برچیده می شد، آن اعتباریات و آثاری که مال این نشئه است هم برچیده می شود؛ دیگر انسان علوم عالم اعتبار را نمی تواند به عالم حقیقت ببرد. هر یکی از این عوالم، یک آثار و خواص مختص به خود دارند.

^۱ إحياء العلوم الدین، ج ۴، الجزء ۱۲، ص ۳۸:

«قال صلی الله علیه [و آله] و سلم: "من مات فقد قامت قیامته."»

بی فایده بودن اعتباریات عالم ماده بعد از مرگ

علوم اعتباری مال عالم اعتبار است و با انسان نمی رود، حدش تا مرگ است. اگر انسان علامه دوران باشد، از علوم اعتباریه تا حد مرگ آن علوم با انسان است، بعد دیگر از انسان گرفته می شود، حیات مادی هم گرفته می شود، قدرت هم گرفته می شود. پس این انسانی که از هر جهت یک سیر تکاملی مادی و طبعی در زندگی دنیا داشت و تمام قدرت و عظمت و شوکت و جاه و اعتبار و حکومت و مال و زن و فرزند و عشیره و رَحِم و ﴿تَجْرَةً تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسْكِنُ تَرْضَوْنَهَا﴾^۱، تمام اینها به

نقطه اوج رسیده بود، الآن همه در قوس اُفول و غروب نزل کرده و لحظه به لحظه رو به نابودی می رود و الآن در آستانه این است که این قَلت منتهی به صفر بشود.

توصیف وضعیّت میت در هنگام غسل دادن

«و ارحمنی صریعاً علی الفِراشِ تُقلِّبُنی ایدی اُحِبَّتِی؛ رحم کن بر من در آن وقتی که در رختخواب

^۱سوره توبه(۹) آیه ۲۴.

افتادم و چنین حالتی دارم که دست‌های آجبّه و نزدیکان و اقربا من را این طرف و آن طرف می‌کنند؛ آب به دهان می‌ریزند، دستم را از زیر بدنم بیرون می‌آوردند، [چون] دیگر نمی‌توانم [دستم را] بیرون بیاورم!»

و تَفَضَّلَ عَلَيَّ مَمْدُودًا عَلَى الْمُغْتَسَلِ يُقَلِّبُنِي صَالِحٌ
جیرتی؛ «بر من تفضل کن، مهربانی کن، کرم کن،
آن هنگامی که مرا روی سنگ غسل‌خانه
انداخته‌اند و بدن مرا در آنجا دراز کرده‌اند و آن
همسایه‌های خوب که با جنازه من آمده‌اندند،
مشغول غسل دادن هستند و مرا از این طرف به
آن طرف می‌کنند، یکی آب می‌ریزد و یکی غسل
می‌دهد و مرا این طرف و آن طرف می‌کنند که
آب به همه بدن من برسد!»

من همان انسانی بودم که در این دنیا چنین
قدرتی داشتم [اما] در آنجا فاقد همه‌گونه
قدرت‌ها هستم؛ بدنم روی زمین افتاده، بر
دست‌های همسایگان و جیران صالح که به عنوان
کمک و اعانت آمدند و با این عمل کمک می‌کنند
و مرا در روی مغتسل انداختند و غسل می‌دهند،
در آنجا بر من تو تفضل کن! تو مرا تنها نگذار!
من احتیاج به کمک تو دارم!

توصیف وضعیّت میت در هنگام تشییع

و تَحْنَنَ عَلَيَّ مَحْمُولًا قَدْ تَنَاوَلَ الْأَقْرِبَاءُ أَطْرَافَ
جِنَازَتِي؛ «بر من تحنن (تحنن یعنی مهر و
محبت) و عطوفت بنما آن هنگامی که مرا در
روی جنازه (جنازه یعنی تابوت) گذاشته‌اند و
اطرافش را گرفته‌اند و دارند می‌برند!»

من را در خانه غسل داده‌اند و حالا اطراف
جنازه را گرفتند و رو به قبرستان دارند می‌برند
دیگر؛ لحظه‌لحظه می‌خواهند ببرند و به خاک
بسپارند و مرا طعمهٔ خاک کنند، خاک را بشکافند
و مرا در درون خاک بگذارند و خاک را هم
ببندند و برگردند دیگر، مرا تحویل خاک بدهند،
طعمهٔ خاک کنند. در آن هنگامی که من محمولم،
بر من ترحم

کن! چه قسم ترحم کن؟ آخر آن شخص
محمول، بدنش محمول است [اما] روحش که بیدار
است؛ روحش بر همان بالای جنازه‌اش حرکت
می‌کند و فریاد می‌زند:

محال بودن رجوع به دنیا بعد از مرگ

﴿رَبِّ اَرْجِعُونِ * لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صٰلِحًا فِيمَا
تَرَكْتُ﴾ «خدایا مرا برگردان * (یعنی): من را
برگردانی تمام اعمال صالحی که از من فوت شده
است تدارک می‌کنم!»

خطاب می‌رسد:

﴿كَلَّا﴾؛ «محال است برگشتن!» ﴿اِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ
قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾^۱؛

«این همان کلامی بود که این [شخص] در دنیا
هم می‌گفت (که: مرا برگردان، من دومرتبه تکرار
می‌کنم! مرا از این مرض نجات بده، مرا از آن
گرفتاری نجات بده، من تدارک می‌کنم! و نجات
دادیم و نکرد، حالا هم همین‌طور است؛ اگر ما
برگردانیم، دومرتبه برمی‌گردد به همان حال

^۱ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰:

﴿حَتّٰى اِذَا جَآءَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ اَرْجِعُونِ *
لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صٰلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا اِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا
وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾

اولی اش^۱ و دیگر برگشت برای او نیست)؛ آنچه در پیش دارد برزخی است تا روز قیامت که در آن برزخ که فاصله بین دو عالم ماده و عالم تجرّد محض است، در عالم صورت باید توقّف کند تا ﴿يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾.

توصیف انقطاع روح میت به پروردگار در

هنگام تشییع

خدایا! در آن حال که من محمولم و می بینم افراد را که اطراف جنازه من را گرفتند و دارند حرکت می دهند و من می بینم که آنها زنده هستند و وقت دارند و فرصت برای تدارک مافات دارند ولی این فرصت از من قیچی شده و رانده شده و از من گرفته شده و راه من یکسره شده، تمام مقام های استعداد و قابلیت من فعلیت شده و دیگر به من اجازه عمل داده نمی شود، از حالا ابتدای شروع در حساب

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَلَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نَكْذِبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * بَلْ بَدَأ لَهُمْ مَّا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾.

است، در آن وقت من خیلی احتیاج به مهر و
مودت تو دارم! در آن وقت باید به سراغ من بیایی!
در آن وقت به سراغ من بیا ای خدا و من را تنها
مگذار!

حال غربت و تنهایی میت در قبر

و جُد عَلَیَّ مَنقُولًا قَدْ نَزَلْتُ بِكَ وَحِيدًا فِي
حُفْرَتِي؛ «آن هنگامی که مرا آوردند و کنار قبر،
روی زمین گذاشتند و قبر را آماده کردند و مرا
در میان قبر آوردند و به تو سپردند، در میان آن
حفره بر من جود کن و ببخش! چون قَدْ نَزَلْتُ
بِكَ وَحِيدًا، من نازل شدم به تو؛ مرا تنها پیش تو
آوردند!»

در حفره، بدن مرا گذاشتند ولیکن روح مثالی
من پیش تو آمده و تنها آمده و هیچ با خود از
مأنوسات و مألوفات خود نیاورده است. زیرا که
آن مأنوسات و مألوفاتی که در دنیا داشت که قابل
آمدن در اینجا نبود، و در اینجا هم که غیر از تو
با کسی آشنایی نداشته؛ حالا که در اینجا تنها به
سوی تو آمده، تو هم بیا سراغش و او را تنها
نگذار! تنهایی و غربت خیلی مشکل و خیلی
سخت است و افراد تا هنگامی که دچار غربت و
تنهایی نشوند اصلاً مصیبت تنهایی و غربت را
نمی‌فهمند که انسان در یک جایی خودش را

مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ غَرِيبٌ بَيِّنْدُ!

قبر، خانه جدیدی که باید وسایلش را از پیش

فرستاد

و اِرْحَمَ فِی ذَٰلِكَ الْبَيْتِ الْجَدِيدِ غُرْبَتِي؛ «در این

خانه جدید، به غربت من ترحم کن!»

چون یک خانه جدیدی است، خانه‌ای که

انسان تا به حال نرفته است! هیچ کس در زندگی

در قبر رفته است؟! نه اینکه در قبر ظاهری برود

و بیاید بیرون، نه، در آن قبر با ملاحظه آن

خصوصیات و آثاری که در قبر است؛ هیچ کس

نرفته است! پس این یک خانه جدیدی است که

انسان تا به حال نرفته، و معلوم است که در این

خانه جدید غریب است. چون این خانه جدید

یک چیزهایی برای آبادی و رفع غربتش

می‌خواهد که انسان باید در دنیا پیش بفرستد و

آن خانه را نورانی کند؛ برقش را مرتب کنند،

تلفنش را درست کنند، آبش را مرتب کنند، در

خانه را کلیدش را درست کنند، اگر انسان برود

توی آن خانه جدید و درش درست نباشد، خُب

حیوان درنده می‌آید، دزد می‌آید، خطر دارد؛

چراغ ندارد، آب ندارد، وسائل

ارتباط ندارد؛ خُب خانه‌ای است که تعمیر نشده، از سوراخ‌های اطراف خانه مار و عقرب بیرون می‌آید؛ خانه وحشت است، خانه ظلمت است.

تقوا و عمل صالح، مأمور آبادی خانه آخرت

اگر انسان آن خانه را می‌خواهد آباد کند، از اینجا بایستی که یک مأمور بفرستد که آن مأمور آن خانه را آباد کند، تعمیر کند، نقاط ضعفش را بگیرد، برقش را مرتب کند، به کنتورش رسیدگی کند، به آبش رسیدگی کند و به فرازش؛ و بعد انسان را بطلبند. آن مأمور، همین تقوا و عمل صالح است که انسان باید بفرستد و آن خانه را آباد کند. اگر نفرستد، آن خانه غریب است دیگر، غریب، غریب به تمام معنا!

عدم امکان کوچ از منزل آخرت و فعلیت به

منزل دیگر

و یک خانه‌ای هم هست که دیگر انسان از آن خانه نمی‌تواند به خانه دیگر کوچ کند؛ [اگر] مورد پسندش نبود می‌گوید یک خانه دیگر می‌خریم، یک خانه دیگر اجاره می‌کنیم؛ این محل خوب نیست محل دیگر؛ اینجا هوایش گرم است ما به نقطه خوش آب و هوا می‌رویم؛ اینجا همسایه‌هایش خوب نیستند ما در جوار نیکان

حرکت می‌کنیم! نه؛ این خانه، عرض شد خانه فعلیت است، یعنی خانه‌ای است که مهر شده برای انسان و هیچ قابل تغییر و تبدیل نیست. چون این خانه، نتایج آن نفس است که انسان در حال موت دارد، طبق آن حالی که انسان در گاه موت دارد و آن فضائل و کمالات یا نقائص و گناهانی که انجام داده و نفس خود را به فعلیت درآورده، محل و منزل و مأوایش بر همان اساس، بعد از موت، برای انسان مهیا می‌شود. پس آن منزل، دیگر قابل تغییر و تبدیل نیست!

وَ اَرْحَمَ فِی ذٰلِكَ الْبَيْتِ الْجَدِیدِ غُرْبَتِیْ؛ «خدایا در این خانه جدید بر غربت من ترحم کن!»

ذات پروردگار، تنها انیس موحدین در عالم قبر

حَتَّى لَا اُسْتَأْنِسَ بِغَیْرِکَ؛ «(یا سیّدی، ای خدای من، ای آقای من) یک قسم ترحم کن که من به غیر تو اُنس نداشته باشم!»

خیلی خوب می‌فرماید! چون ممکن است خدا در آنجا وسائل اُنس انسان را فراهم کند، دعای انسان را مستجاب می‌کند و وسائل اُنس را هم به غیر خودش در میان قبر و در آن خانه جدید فراهم می‌کند؛ مثل بچه‌هایی که بهانه می‌گیرند برایشان

یک خورده عروسک و اسباب بازی می‌ریزند و این بچه‌ها با آنها اُنس پیدا می‌کنند؛ می‌گوید: خدایا مرا سرگرم این چیزها نکنی، یک چیزهایی بیاوری من را با آنها مأنوس کنی و قیامت برپا بشود و من تا قیامت تو را دیگر نبینم! من فقط می‌خواهم مأنوس با تو باشم و بس!

تفسیر توحیدی فقره: «حَتَّى لَا أُسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ»

«حَتَّى لَا أُسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ؛ من مأنوس نباشم به غیر تو» یعنی: تمام مراتب توحید، توحید ذاتی و فعلی و صفتی و اسمی، طلوع کند و هیچ موجودی را خارج از پرتو و شعاع نور تو نبینم؛ با هر موجودی که تماس می‌گیرم از منکر و نکیر و افرادی که در میان قبر می‌آیند و آن بهشتی که درش به قبر باز می‌شود یا آن جهنمی که درش به قبر باز می‌شود و آن افرادی که از عمل صالح به صورت حوری‌های بهشتی و غلمان یا به صورت مواهب آسمانی برای انسان در میان قبر ظهور پیدا می‌کنند، اینها همه جلوۀ تو باشند به طوری که من نتوانم اُنس بگیرم مگر با تو! من می‌خواهم آن بیت جدید را این قسم آغاز کنی و غربت مرا در آن خانه، فقط با اُنس به خودت از بین ببری! دعای من این است.

هلاکت، ثمره اتکاء بر نفس

يا سَيِّدِي اِنْ وَكَلْتَنِي اِلٰى نَفْسِي هَلَكْتُ! سَيِّدِي فَبِمَنْ اَسْتَعِيْثُ اِنْ لَمْ تُقَلِّنِي عَثْرَتِيْ؟!!

«خدایا! اگر مرا به خودم وا بگذاری، به نفس

خودم، هلاک می شوم!»

چون نفس خودم نفسی است شرور؛ چون

می گویم نفس دیگر! و این نفس همیشه انسان

را به باطل و غرور دعوت می کند. و همین که

غفلت از خدا کرد، هزار سر در می آورد و با هر

سرش، با هزار نیش انسان را می زند؛ و اگر انسان

به حول و قوه خودش متکی باشد و بخواهد آن

سرها را از بین ببرد و آن نیش ها را بچیند، از جای

دیگر با هزار نیش دیگر سر در می آورد و نتیجه

جز هلاکت هیچ نیست. اگر به انسان یک نیش

عقرب و مار بخورد می میرد؛ اگر این نفس با

هزاران سر او، هر سرهم هزاران نیش دارد، به

انسان بزند کجا دیگر برای انسان حیاتی باقی

می گذارد! این در صورتی است که خدا انسان را

به خودش واگذار کند.

حرکت به سوی حق، ثمره اتکاء بر پروردگار

اما اگر [خدا] ریسمان انسان را خودش

بگیرد، او کارش تمام می شود. یعنی

آن نفس را مقهور و مغلوب اراده خود فرموده،
دیگر نفس هیچ تکان نمی تواند بخورد؛ مثل یک عبد
ذلیل غلام تسلیم، دست به سینه در جلوی انسان
حاضر است، انسان هر امری کند [انجام می دهد]،
بلکه اصلاً در تحت فرمان انسان درمی آید، کمک
می کند! در صورتی که انسان زمامش را به خدا
[بسپارد]. «سَيِّدِي إِنْ وَكَلْتَنِي إِلَىٰ نَفْسِي هَلَكَتُ؛ اِذَا
مَرَا بِهٖ خَوْدِمٍ وَآكَذَارِ بَكْنِي، مِنْ مُرْدَمٍ! هَلَكَتُ شَدِمٌ!»
تمسک به رحمت پروردگار، یگانه راه نجات

از لغزش گاهها

سَيِّدِي فَبِمَنْ أَسْتَعِيْثُ إِنْ لَمْ تُقَلِّنِي عَشْرَتِي؟!
«خدای من! آقای من! اگر تو از لغزش های من
نگذری و مرا در لغزش گاهها نگاه نداری و در
وقتی که می خواهد پایم بچرخد و به رو به خاک
در بیایم، دست مرا نگیری و اقاله نکنی (یعنی مرا
نگه نداری)، من به چه کسی استغاثه کنم؟! به که
پناه ببرم (بعد از اینکه بر من مسلّم شده که
پناهگاهی غیر از تو نیست)؟!»

پس من نمی توانم به غیر تو پناه ببرم؛ چون
غیر تو باطل است و فهمیدم که غیر از تو دستگیر
نیست!

[اگر مرا در] لغزش گاهها نگاه نداری، به

رحمت خودت نگاه نداری که من در آن
لغزش گاه‌ها بیفتم، من به چه کسی استغاثه کنم؟!
لغزش گاه‌ها چندتاست؟ إلی ما شاء الله! هر
لحظه انسان در یک لغزش گاهی است که اگر
خود را به خدا نسپارد، در هر قدمش یک مزله‌ای
است. مزله، با «ز» یعنی: محل زلّت؛ زلّت یعنی:
لغزش و افتادن.

عنایت پروردگار، تنها ملجأ انسان در عالم قبر

فَالِإِیَّ مَنْ أَفْرَعُ إِنْ فَقَدْتُ عِنَايَتَكَ فِی صُجْعَتِی؟!!

«اگر من از عنایت تو در آن خوابگاه محروم
باشم، من به سوی چه کسی دست دراز کنم؟!
مفزع و ملجأ من چه کسی باشد؟!»

الآن من دارم به سوی خوابگاه و آرامگاه
حرکت می‌کنم و در آنجا نظر امیدم به سوی
توست؛ یک دستی بگیر! این همه در دنیا صدای
خود را به «خدا» بلند کردم و از تو درخواست
کردم و... که در آن وقت که ابتدای عالم ابدیت
من شروع می‌شود و استعداد تمام شد، و فعّلیت
اول درجه بروز و ظهورش است، من در آنجا

احتیاج به عنایت تو دارم؛ اگر من عنایت تو را در آنجا مفقود باشم، یعنی از دستم گرفته بشود، «إِلَى مَنْ أَفْزَعُ؟!» به سوی چه کسی فزع کنم؟! به سوی چه کسی پناه ببرم؟! دردم را به چه کسی بگویم؟! به سوی چه کسی بهراسم که او از هراس من عنایتش به من معطوف گردد؟!!

نیاز انسان به نفس‌های جان‌پرور حق، در کُربات عالم قبر

وَإِلَى مَنْ أَلْتَجِيءُ إِنْ لَمْ تُنْفَسْ كُربَتِي؟!!

«اگر تو از آن غصه و اندوه که جان مرا دارد می‌گیری و مرا دارد خفه می‌کند، به من نفس تازه ندهی، من به چه کسی پناه ببرم؟!»

این نَفْسَ يَنْفَسُ خیلی جملهٔ عجیبی است! کُربَة: به معنی غم و غصه است؛ آن غم و غصه‌ای که انسان را می‌گیرد و چه‌بسا ممکن است گلوگیر بشود و انسان را خفه کند.

می‌گویند بعضی‌ها که زیاد می‌ترسند، از شدت ترس، ریه بالا می‌کشد به سمت گلو و خفه‌شان می‌کند. افرادی که زیاد می‌ترسند، می‌میرند. بعضی‌ها ممکن است که از ترس، زهره‌شان بترکد؛ بعضی‌ها نه، اصلاً یک حالی پیدا می‌شود که این ریه می‌کشد به گلو و گلو را خفه می‌کند! در این حال، کپسول اکسیژن لازم

است دیگر که به انسان نفس بدهند. آدمی که غرق شده یا اینکه در آستان خفگی است و به او مادهٔ حیاتی نرسیده و بدن دارد می‌میرد، باید به او نفس بدهند، از آن ماده‌های حیاتی بدهند تا دو مرتبه زنده بشود.

«تَنْفَسُ» یعنی: روح مرا زنده کنی، از آن کُربت و غم بیرون بیاوری به واسطهٔ آن نفس‌های جان‌پروری که از عالم غیبت برای افرادی که در آستان مرگ و هلاکتند می‌فرستی!

اگر تو در آن خوابگاه به غصه و کرب من از این تنفس‌هایی که از عالم قدست می‌فرستی و زنده می‌کند، به من ندهی و مرا زنده نکنی، من که دارم آنجا خفه می‌شوم از مهجوریت و غربت تو، من در آنجا به چه کسی التجاء کنم؟! به چه کسی بگویم؟! در میان قبر که تنها هستم، چه قسم فریاد کنم؟! چه کسی را صدا

کنم؟! به چه کسی پناهنده بشوم؟! به چه کسی

التجاء کنم؟!

منحصر بودن راه و نیاز ما به سوی پروردگار

سَيِّدِي مَنْ لِي وَمَنْ يَرْحُمُنِي إِنْ لَمْ تَرْحَمْنِي وَفَضْلَ مَنْ أُوْمَلُّ إِنْ عَدِمْتُ فَضْلَكَ يَوْمَ فَاقَتِي وَإِلَى مَنْ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَى أَجَلِي.

«ای آقای من، ای سیّد من! برای من کیست؟

هیچ کس! چه کسی به من رحم می کند اگر تو به

من رحم نکنی؟! و من فضل و عنایت چه کسی

را آرزو کنم و امید داشته باشم اگر تو در روز فاقه

و فقر، آن فضل و کرمّت را از من ببری؟! من

سراغ چه کسی بروم از فضل چه کسی تقاضا

کنم؟! سیمای خود را متوجّه کدام معدن کرم و

فضلی بنمایم و از او درخواست کنم؟! کجا؟!»

[آیا] فرض می شود که غیر از فضل تو فضلی

باشد، غیر از کرم تو کرمی باشد؟! پس راه من

یکسره به سوی توست و من که از تو تقاضا

می کنم چون می دانم غیر از تو کسی نیست!

معنای «أجل» در عبارت حضرت

وَإِلَى مَنْ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَى أَجَلِي؛

«اگر این أجل من، مرگ من برسد و زمان مهلت

من در دنیا به سر آید، من از گناهان خود به سوی

چه کسی فرار کنم?!»

أجل به معنای مدّت است؛ مدّت عمر انسان را

أجل می گویند، یعنی: از اوّل تا به آخر. يك معنی أجل هم نهایت أجل است، یعنی: آن سرآمد مدّت است، رأس المدة، آن را هم أجل می گویند. پس أجل به تمام مدت عمر می گویند و آخرین نقطه حیات و زندگی که همان زمانی است که انسان از دنیا می خواهد برود و ارتحال کند، به آن هم أجل می گویند.

در اینجا مقصود حضرت، همان مدّت مهلتی است که در عمر به انسان داده می شود؛ «إِذَا انْقَضَى أَجَلِي» زمانی که این أجل منقضی می شود، یعنی مهلت تمام می شود؛ مهلت تمام شد و من خودم را پاک نکردم، مهلت تمام شد و گناهان با من هست و من باید با این گناهان حرکت کنم و این گناهان با من معیت پیدا می کند؛ من باید گناهان را بریزم! به چه کسی التماس کنم که: بیا کمک کن و این بار را از

دوش من بردار و این گناهان را از شانه من بریز!
من می خواهم سفر کنم، سفر من خطر دار است، من
با این بارها اگر بروم در هر لحظه دچار آفت هستم!
به چه کسی التماس کنم؟! چه کسی می تواند در
آن وقت به من مددی کند؟! هیچ کس به درد کسی
نمی رسد؛ از هیچ کس بر نمی آید!

داستان عاقبت سلطان جائر به نقل از مرحوم

انصاری رضوان الله علیه

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه -

می فرمود که:

یک وقتی در همدان جنازه ای را می بردند؛ (و
می گفتند که:) او یکی از همین حکام جائر بود،
از همین افرادی که حکومت همدان داشت و به
مردم ظلم می کرد و جور می کرد. جنازه اش را به
سوی قبرستان می بردند و خیلی هم مشیّع
دنبالش بود؛ و این بیچاره خودش (یعنی صورت
ملکوتی اش) روی جنازه اش نشسته بود و مدام
می خواست صدا کند و بگوید: خدایا مرا نجات
بده!

(ایشان می فرمود): آن را رو به تاریکی می بردند،
(گفتند:) در جلوی یک تاریکی بود، یک
تاریکی مبهم خفه غیر مشخص غیر معلوم!

مثلاً دیدید یک وقتی انسان می‌رود در حوض
آب یا در استخر شنا می‌کند، محدود است؟!
یک وقت انسان می‌رود در یک باتلاقی که دیگر
هرچه برود رفته و انتهایش معلوم نیست! او را
می‌برند در تاریکی که نهایتش معلوم نبود! و این
مدام می‌خواست بگوید: خدایا مرا نجات بده! به
فریاد من برس! زبانش به «خدا» گفتن، باز
نمی‌شود، به زبانش نمی‌آید.

لزوم آمادگی انسان برای مرگ

اینکه می‌گویند: "اگر انسان در دنیا با خدا
سر و کار نداشته باشد، در آنجا زبانش باز
نمی‌شود؛ اگر زبانش با خدا سر و کار نداشته
باشد نمی‌تواند جواب نکیر و منکر بدهد"
درست است‌ها! چون در آنجا زبان انسان خیلی
گویاست، اما آنجا این زبان نیست، [بلکه] آن
زبان باطن است! اگر زبانِ باطنِ انسان در دنیا باز
شد و ربط و آشنایی پیدا کرد، آنجا هم باز است؛
اگر آن زبان بسته بود [هرچند] در این زبان هم
اولین نطق باشد، هیچ فایده ندارد! آن زبانش
لال است و قدرت حرکت ندارد و آن زبان
سنگین است؛ یا زبان ندارد!

[مرحوم آقای انصاری - رضوان الله عليه -]

می فرمود که:

مدام می خواست فریاد بزند که: ای خدایا، مرا نجات بده! و زبانش باز نمی شد! آن وقت رو می کرد به این جمعیت می گفت: ای مسلمانها! شما مرا نجات بدهید! اینها هم مگر کسی می فهمید؟! ابداً یک نفر از آنها صدای او به گوشش نمی رسید!

«و إِلَىٰ مَنْ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَىٰ

أَجَلِي؛ از این گناهانم به سوی چه کسی فرار کنم اگر این مهلت تمام بشود و بگویند: بسم الله! بفرما؟!»

منحصر بودن امید و رجاء انسان در پروردگار

سَيِّدِي لَا تُعَذِّبْنِي وَأَنَا أَرْجُوكَ!

خلاصه مطلب، آقای من تو هستی! ما آقای

خودمان را منحصر کردیم به یکی! یک غلامی

هستیم، یک بنده داریم و یک آقا! نه دوتا آقا! «إِلَىٰ

مَنْ يَفْزَعُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ؟!»^۱ سابقاً این طور فرمود

دیگر؛ عبد و بنده اگر یک مصیبتی به او وارد بشود،

به چه کسی پناه می برد؟ به سوی مولای خودش!

بچه، خودش را به دامان پدر می اندازد، به دامان مادر

می اندازد وقتی که گزندی به او برسد که سراغ

^۱ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۵۹۰: إِلَىٰ مَنْ يَذْهَبُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ.

زن پدر نمی رود، سراغ هووی مادرش که نمی رود،

او دشمنش است؛ سراغ مادر می آید!

سَيِّدِي لَا تُعَذِّبْنِي وَ أَنَا أَرْجُوكَ! «ای آقای من!

خدای من فقط تو هستی! من درحالتی که تمام

امید خودم را منحصر در تو کردم و من امید به تو

دارم (امید به لقاء تو دارم، امید به جمال تو دارم،

امید به انس با تو دارم، امید در فنای درگاهت

دارم)، تو مرا نا امید مکن! مرا عذاب نکن! دور

نینداز! مرا از این امیدم سلب نکن! امید مرا به

يَأْسِ وَ نَا اميدِي مبدل نکن!»

إِلَهِي حَقِّقْ رَجَائِي!

«امید مرا و رجاء مرا استوار کن! محقق کن!

محکمش کن (نه اینکه شل و رهايش کن!)»

خوف حضرت سجّاد عليه السلام از چیست؟

وَ آمِنَ خَوْفِي!

«این خوفی که من دارم (که مبادا به تو نرسم و در میان قبر با تو تنها اُنس نگیرم و در آن منزلِ غربت، به غیر تو مأنوس باشم، من از این خوف دارم) از این خوف مرا در امنیّت بیاور! در امان بیاور (این خوف را از من بزدا! دور کن! در نتیجه، خودت بیا پیش من؛ وقتی خود پیش من آمدی و وعده دادی که غیر از خودت نیاید، دیگر من در ایمنی می‌آیم)!»

امید به عفو

فَإِنَّ كَثْرَةَ ذُنُوبِي لَا أَرْجُو فِيهَا إِلَّا عَفْوَكَ!

«(گناهان من زیاد است و تا این گناهان هست، من قابلیتِ لقاء و جمال و فناء در ذات تو را پیدا نمی‌کنم؛ باید تو بیایی و اینها را از بین ببری) این کثرتِ ذنوبی که شانه‌های مرا سنگین می‌کند، من امید در از بین بردن و محو آنها ندارم مگر عفو تو را! تو باید گذشت کنی...!»

اعطاءِ قابلیت از جانب خدا

سَيِّدِي! أَنَا أَسْأَلُكَ مَا لَا أَسْتَحِقُّ وَأَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ، فَاعْفِرْ لِي وَأَلْبَسْنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْبًا يُغَطِّي عَلَيَّ التَّبَعَاتِ وَتَغْفِرْهَا لِي وَلَا أَطَالِبُ بِهَا؛ إِنَّكَ ذُو مَنْ قَدِيمٍ وَصَفْحٍ عَظِيمٍ وَتَجَاوُزٍ كَرِيمٍ!

«خدایا من از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که من مستحق نیستم (استحقاق ندارم، از روی استحقاق سؤال نمی‌کنم)»

إِنِّي أَسْأَلُكَ مَا لَسْتُ أَهْلَهُ بَلْ أَسْأَلُكَ مَا كُنْتُ

أَهْلَهُ! از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که خودم

مستحقش نیستم و اهلیتیش را ندارم)؛ سؤال می‌کنم
چیزهایی را که تو اهلیتیش را داری و قابلیتیش را داری
که به من بدهی! چون اگر این سؤال من، روی قابلیت
من بود و روی استحقاق من بود و از تو سؤال
می‌کردم، این درست نبود؛ این قابلیت را از کجا
آوردم؟! حالا شما فرض کنید تمام قابلیتات در انسان جمع
باشد، اصل این قابلیت مال کیست؟! اصل این قابلیت
را چه کسی به انسان داده است؟! جز خدا داده است؟!
پس قابلیت، مال ما نیست! مال خداست!

وسوسه شیطان: «سیر راه خدا مال افرادی است

که قابلیت داشته باشند»

پس اینکه می‌گویند: «انسان قابلیت ندارد؛
سیر راه خدا مال افرادی است که قابلیت داشته
باشند!» اینها همه‌اش وسوسه شیطان است برای
اینکه انسان را از کارش بیندازد و انسان را سرد
کند. انسان به این وسوسه باید این‌طور پاسخ
بدهد

که: من قابلیت ندارم، هیچ کس ندارد! چه کسی
 قابلیت دارد؟! می‌گوید: «هزار نفر قابلیت دارند؛
 فلان، فلان، فلان، فلان!» جوابش این است: آن
 قابلیت‌ها را چه کسی به آنها داده است؟ اگر از
 خودشان آورده باشند [صحیح است]، ولی آنها هم
 که از خودشان نیاوردند؛ خدا به آنها داده است! خُب
 به ما هم خدا داده است، پس رشته نخ ما و همه آنها
 به دست خداست. اگر به حول و قوّه خود متکی
 باشیم، کار همه‌مان خراب است؛ چون حول و قوّه‌ای
 نداریم و بنابراین ما بر حول و قوّه تخیلی تکیه زدیم،
 نه بر حول و قوّه واقعی! و اگر به حول و قوّه خدا
 متکی باشیم، تمام حول و قوّه‌ها مال خداست.

عَلَّتْ اجَابَتِ دَعَايِ مِضْطَرِّ

«بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقْوَمُ وَ أَقْعَدُ^۱ (لَا بِحَوْلِي وَ
 قُوَّتِي)! من می‌ایستم و می‌نشینم به حول خداست،
 به قوّه خداست (نه حول و [قوّه] خودم)!» پس اگر
 یک جا در عالم استحقاق باشد، مال خداست، خدا
 داده است؛ و انسان از پیش خود استحقاقی ندارد.

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۳۳۸.

پس وقتی از پیش خود استحقاق ندارد، به کدام مدرک، به کدام سبب، به کدام علّت، از خدا چیزی بخواهد؟! و خدا به کدام قانون ملزم باشد که این دعای انسان را استجابت کند و قبول کند؟! آخر استحقاقی نیست تا انسان مستحقّ استجابت دعوت باشد! پس من که از تو سؤال می‌کنم، من می‌دانم که استحقاق ندارم؛ این، خیلی مطلب است ها! این دعای مضطر است؛ دعای مضطر که مستجاب است، برای آنکه مضطر در یک‌حالی است که دیگر از خودش حول و قوّت نمی‌بیند! آن کسی که او را می‌اندازد در دریا و مضطر است، او دیگر از خودش حول و قوّه‌ای ندارد.

نحوه معرفی اسم اعظم، توسط امام

علیه السّلام

از امام علیه السّلام سؤال کردند که: «اسم اعظم خدا چیست که انسان اگر به آن اسم اعظم، خدا را یاد کند دعایش مستجاب می‌شود؟» حضرت دستور دادند آن سائل را در شط انداختند! داشت دست و پا می‌زد و خفه می‌شد، فریاد می‌زد: «ای

خدا! خدا! گفتند: «بگیرید او را!» وقتی او را در

خانه آوردند، گفتند: «اسم أعظم خدا این است!»^۱

اسم اعظم خدا لفظی نیست که انسان بر زبان

جاری کند؛ حالی است [که] باید در انسان پیدا

بشود! آن اسم أعظم است.

شخص مضطر و منقطع، خوب می فهمد که

مستحق نیست

و آن ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ

وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾^۲، آن حال اضطرار، حال

^۱ شرح أسماء الحسنی (لوامع البینات)، ص ۸۸:

«روی آن واحدا سال جعفر الصادق رضی الله عنه عن الاسم الأعظم فقال له: "قم و اشرع فی هذا الحوض و اغتسل حتی أعلمك الاسم الأعظم!" فلما شرع فی الماء و اغتسل -و كان الزمان زمان الشتاء و الماء فی غاية البرد فلما أراد أن ینخرج من جانب الماء أمر جعفر أصحابه حتی منعه من الخروج عن الماء، و كلما أراد أن ینخرج ألقوه فی ذلك الماء البارد؛ فتصرع الرجل إلیهم كثيرا فلم یقبلوا قوله، فغلب علی ظن ذلك الرجل أنهم یریدون قتله و إهلاكه؛ فتصرع إلی الله تعالی فی أن ینخلصه منهم، فلما سمعوا منه ذلك الدعاء أخرجوه من الماء و ألبسوه الثیاب و تركوه حتی عادت القوة إلیه. ثم قال لجعفر الصادق: "الآن علمنی اسم الله الأعظم!"

فقال جعفر: "یا هذا! إنك قد تعلمت الاسم الأعظم و دعوت الله به و أجابك." فقال: و "کیف ذلك؟! فقال جعفر: "إن كل اسم من أسمائه تعالی يكون فی غاية العظمة؛ إلیا أن الإنسان إذا ذكر اسم الله عند تعلق قلبه بغير الله لم ینتفع به. و إذا ذكره عند انقطاع طمعه من غیر الله كان ذلك الاسم الأعظم. و أنت لما غلب علی ظنك أننا نقتلك لم ینبق فی قلبك تعویل إلیا علی فضل الله؛ ففي تلك الحالة أي اسم ذکرته فإن ذلك الاسم هو الاسم الأعظم."»
^۲ سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲.

انقطاع است و اگر کسی در تمام احوال منقطع به سوی خدا باشد، ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾^۱، یعنی: «منقطع بشو به سوی خدا یکسره!» آن کسی است که اصلاً از خودش حول و قوه و قابلیت و استعداد و استحقاق نمی‌بیند! وقتی این را می‌بیند، کجا به خودش متکی باشد؟! آن سؤالی که از خدا می‌کند، روی کانون اهلیت خودش

نیست، چون اهلیت ندارد؛ می‌گوید: «إِنِّي لَمْ أَسْأَلْكَ مَا أَنَا أَهْلُهُ بَلْ أَسْأَلُكَ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ؛ مِنْ رُؤْيِ أَهْلِيَّتِ خُودِمِ أَزْ تَوِ سْؤَالِ نَمِي كُنْمِ، مِنْ رُؤْيِ أَهْلِيَّتِ تَوِ سْؤَالِ مِي كُنْمِ!»

معنای «أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ» در عبارت

حضرت

أَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ! «تو اهلیت داری برای دادن و افاضه؛ نه استحقاق من!»

«سَيِّدِي! أَنَا أَسْأَلُكَ مَا لَا أَسْتَحِقُّ؛ مِنْ سْؤَالِ

مِي كُنْمِ چيزهايي را كه اصلاً مستحق نیستم!» «و أنتَ

أَهْلُ التَّقْوَى؛ تَوِ أَهْلِ تَقْوَا هَسْتِي! أَهْلِ مَصُونِيَّتِ

هَسْتِي!» می‌توانی بندگان را در عصمت خود

دریآوری و از تمام گزندها و آفات، حتی آفات

^۱سوره مزمل (۷۳) آیه ۸.

شیطان و نفس اماره، آنها را مصون بداری! و اهل
آمزشی! هزار گناه می بینی و روی آنها پرده
می کشی!

فاغفر لی؛ «مرا هم بیامرزا!»

خصوصیات لباس و خلعتی که خدا بر تن

انسان می کند

وَّالْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْبًا يُغَطِّي عَلَيَّ التَّبِعَاتِ!

«یک لباسی می خواهم تن من کنی [که] خیلی

خوب باشد! یک جامه ای به من بدهی، یک

خلعتی به من بدهی که این خلعت قیمتی باشد!»

خلعت، به معنای جامه است دیگر؛

می گویند: یک جامه خلعت داد! خلعت اصلاً به

معنی جامه است؛ مُخَلَّعٌ به خِلَعِ غفران شد،

یعنی: لباسی از غفران آوردند و تن او کردند.

می خواهم به آنها یک خلعت بدهی، یک جایزه

بدهی، یک لباس بدهی! اما لباس کتان و ابریشم

و نایلون و از این چیزها خوب نیست؛

به خصوص که اگر شکلش هم شکل اروپایی

باشد و از عالم غرب آورده باشند که این بوی

تعفنش اصلاً مشام انسان را گیج می کند! در

روایت داریم که: مسلمانها می خوابند، صبح

بلند می شوند یک باد زردی از طرف مغرب زمین

می آید و همه را مریض می کند! یک لباسی به ما

بده که همه بدن ما را بپوشاند، دستمان، پیمان،
سرمان، تا پایین؛ همه بدن را بپوشاند! و این
خلعت، خیلی عالی باشد، روی بدن ما را
بپوشاند، داخلش را هم بپوشاند، گناهان را هم
بسوزد، حال فرح و شادی هم به ما بدهد،
سیرابمان هم بکند، سیرمان هم بکند، علممان را
هم بالا ببرد، قدرتمان را هم بالا ببرد!
یک هم چنین لباسی

شما دیدید که آدم کثیف تنش بکند، این مرضش را خوب کند، سودایش را خوب کند، پسی و جذامش را خوب کند، اگر افلیج است پایش را خوب کند، اگر نابیناست چشمش را خوب کند، اگر دیوانه است عقلش بدهد، گرسنه است سیرش کند، تشنه است سیرایش کند، شقی است سعیدش کند، دوزخی است بهشتی اش کند، گناهکار است لباس، همه گناهانش را دور می ریزد؛ این لباس ها پیش خدا هست، در حرم خدا از این لباس ها هست! اگر نباشد، پس چه آنجا هست؟! در حرم خدا که کراوات پیدا نمی شود؛ آن صلیب است و مال نصاری است [که] می اندازند گردن خودشان، و مبارک باشد برای کسانی که تابع این مکتب ها هستند! و اما آن لباس هایی که از پیش خدا می آید و تمام وجود انسان را تبدیل به سپر می کند. یک دواهایی هست که سابقاً می ساختند، ساختن آن هم خیلی مشکل است! می گویند وقتی انسان بخورد تمام میکروب ها و تمام مرض ها را از بدن بیرون می برد؛ اسمش تریاق فاروق است. پانصد قلم است از دواها و گیاهان و ریشه های

درخت‌ها؛ مثلاً یکی از قلم‌هایش استخوان ستون فقرات افعی است که باید به مقدار خاصی کوبیده بشود و در این ریخته بشود. و لذا درست کردنش کار آسانی نیست. بعد، این سیصد، چهارصد قلم را می‌گیرند و می‌کوبند و حَب‌هایی درست می‌کنند. می‌گویند وقتی که انسان بدنش مسموم است، یکی از آن حَب‌ها می‌خورد، یک حال نشاطی دست می‌دهد و کأنه بدنش هیچ مسموم نبوده است.^۱ حُب وقتی از این قرص‌ها در این دنیا پیدا بشود، در دکان خدا پیدا نمی‌شود؟! از آن لباس‌های مغفرت، تمیز، خوب، نظیف، بیاورد و تن انسان بکند! حضرت سَجَّاد ماشاءالله همّت دارد!

«الْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ؛ یک نظری به من بینداز!»

این لباس توست، با نظر تو درست می‌شود! نه به دست ملائکه و مدل و گل و این حرف‌ها و...؛ واسطه نباشد؛ «الْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْباً؛ یک نظر بینداز، این نظر تو که از راه تو آمده است

^۱ رجوع شود به لغتنامه دهخدا، واژه «تریاق فاروق».

لباسی در بدن ما می‌کند، «يُغَطِّي عَلَيَّ؛
می‌پوشاند بر من»، «التَّبَعَاتِ؛ تمام گناهانی که
کرده‌ام، تمام سیئات، تمام خطاها!» اینها همه تبدیل
به حسنات می‌شود و من می‌دانم که از تو
یک‌هم‌چنین نظری می‌آید! حالا بپرداز!

تذکراتی پیرامون شب بیست و هفتم ماه مبارک

رمضان

امشب شب بیست و هفت ماه رمضان،
احتمال هم دارد که شب قدر باشد؛ امشب هم
بیداری شب مستحب است و احیاء هم خیلی خوب
است و غسل هم دارد! افرادی که غسل نکردند
می‌روند منزلشان می‌توانند غسل بکنند و إن شاء الله
اگر می‌توانند بیدار باشند بیدار باشند و به خدا هم
بگویند: بابا جان! ما دنبال حضرت سجاد راه افتادیم
دیگر؛ اگر به ما معرفی نمی‌کردی، ما که این حرف‌ها
را نمی‌فهمیدیم! به زبان ما گذاشتی و ما هم گفتیم!
از تو چه می‌خواهیم: «أَلْبَسَنِي مِنْ نَظْرِكَ؛ یک نظر
بپرداز!» «ثَوْبًا يُغَطِّي عَلَيَّ التَّبَعَاتِ وَ تَغْفِرُهَا لِي!»
این‌طور از دعاهایی امشب از تو می‌خواهیم!
هم‌چنین هم‌تی هست؟! إن شاء الله! خدا بزرگ است!
بله، تا همّت نباشد خدا هم می‌گوید: اینها بی‌خود

اگر انسان جدی از خدا بخواهد، خدا هم
مسلم می دهد؛ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** می دهد! امیدواریم که
إِنْ شَاءَ اللَّهُ [آن را] به همه ما بدهد!
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس نوزدهم: افاضه لطف و رحمت
بی دریغ پروردگار بر جمیع موجودات

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

خداوند علاوه بر اصل گناه، تبعات و نتایج آن

را هم می پوشاند

وَأَلْسِنِي مِنْ نَظْرِكَ تَوْبًا يُعْطَى عَلَى التَّبَعَاتِ وَتَغْفِرْهَا لِي وَلَا أُطَالِبُ بِهَا إِنَّكَ ذُو مَنِّ قَدِيمٍ وَصَفْحٍ عَظِيمٍ وَتَجَاوُزٍ كَرِيمٍ.

«تَبِعَةٌ» به معنی نتیجه عمل است؛ عملی که انسان

انجام می دهد، آن آثار و لوازمی را که به دنبال دارد، آنها

را تبعه عمل می گویند. عکس العملی که عمل انسان در

خارج دارد، جزائی که بر عمل مترتب می شود، حالا

جزاء، جزای خوب باشد یا جزای بد، تبعه عمل است،

زشت باشد یا عمل خوب. اینها همه را تبعات

می گویند؛ ولی خُب در اینجا مقصود همان آثاری است

که بر گناهان مترتب می شود.

«خدایا بپوشان بر من از نظر مرحمتت یک

لباسی، جامه‌ای، خلعتی که تمام این تبعات و

نتایج گناهان و سیئات را بر من بپوشاند و

هیچ‌یک از عیوب و سیئات من را باقی نگذارد.»

گذشت بی منت پروردگار

و تَغْفِرُهَا؛ «همه آن گناهان را بر من بیامرزد!»
و لا أُطَالِبُ بِهَا؛ «به طوری که من مورد سؤال واقع
نشوم و طلب از من نشود که: چه کردی و چه
نکردی؟! وقتی که این گناه آمرزیده شد و با آن
خلعت، گناهان پوشیده شد دیگر برای من
مُطَالِب و مسئول واقع نخواهم بود!»

إِنَّكَ ذُو مَنِّ قَدِيمٍ؛ «قطعاً که تو ای پروردگار،
دارای عطای قدیم هستی (مَنْ؛ به معنی عطاست؛
مَنْ قَدِيمٍ، یعنی عطاهای تو تازگی ندارد، از سابق
دارای عطا بودی)!»

و صَفْحٍ عَظِيمٍ؛ «(صفح، به معنی اِغْمَاض و
گذشت است؛ یعنی) گذشت تو هم خیلی بزرگ
است!»

و تَجَاوَزٍ كَرِيمٍ؛ «و بزرگووارانه درمی‌گذری،
نه اینکه گذشتت مستلزم منت باشد و اذیت باشد
و ناراحتی باشد!»

کریمانه یعنی: بزرگووارانه از گناهان و خطاها
تجاوز می‌کنی و می‌گذری و آنها را نادیده
می‌گیری!

افاضه پروردگار حتی بر منکرین ربوبیت

إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي تُفِيضُ سَيْبَكَ عَلَيَّ مَنْ لَا يَسْأَلُكَ وَ عَلَى الْجَاهِدِينَ بِرُبُوبِيَّتِكَ، فَكَيْفَ سَيِّدِي
بِمَنْ^۱ سَأَلْتُكَ وَ أَيْقَنَ أَنَّ الْخَلْقَ لَكَ وَ الْأَمْرَ إِلَيْكَ تَبَارَكَتْ وَ تَعَالَيْتَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

«ای پروردگار من! تو آن کسی هستی که
فرومی‌ریزی، افاضه می‌کنی عطای خود را و
فیض خود را بر آن افرادی که از تو سؤال
نمی‌کنند و چیزی درخواست نمی‌کنند!»

«سَيب» با سین، به معنای عطاست. مُسَيَّبٌ یعنی

مُعْطَى؛ کسی که زیاد بخشش می‌کند، عطا می‌کند

^۱خ ل: من سألک.

اسمش را می‌گذارند مُسَيَّب!

«خدایا تو آن کسی هستی که عطای خود را
می‌ریزی و إفاضه می‌دهی و عطا می‌کنی بر آن
کسانی که از تو سؤال نمی‌کنند و حتّی بر آن
کسانی که به ربوبیّت و قدرت و ربّانیّت تو انکار
دارند! پس چگونه است حال تو ای سیّد من، ای
آقای من، به آن کسی که از تو سؤال می‌کند و
آنکه ربوبیّتی جز تو نیست که هیچ، [بلکه] یقین
دارد که خلق برای توست و امر به سوی
توست؟! تو بلندمرتبه هستی و مبارکی ای
پروردگار همه عوالم!»

تفسیر فقره: «يَا مَنْ يُعْطَىٰ مَنْ سَأَلَهُ يَا مَنْ يُعْطَىٰ

مَنْ لَمْ يَسْأَلْهُ...» از دعای ماه رجب

فیضِ خدا افاضه می‌شود بر آن کسانی که

سؤال می‌کنند و نمی‌کنند:

يَا مَنْ يُعْطَىٰ مَنْ سَأَلَهُ، يَا مَنْ يُعْطَىٰ مَنْ لَمْ يَسْأَلْهُ وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ تَحَنُّنًا مِنْهُ وَرَحْمَةً.^۱

«ای خدایی که تو عنایت می‌کنی، عطا می‌کنی و

به آن کسانی که از تو سؤال می‌کنند، درخواست

می‌کنند؛ و عطا می‌کنی و افاضه می‌کنی بر آن

کسانی که از تو سؤال نمی‌کنند، بلکه آن کسانی

که اصلاً تو را نمی‌شناسند، معرفت به تو ندارند!»

«تَحَنُّنًا» أَيْ: تَلَطُّفًا مِنْكَ وَ رَحْمَةً مِنْكَ، آن رحمت

واسعه و لطف عامه؛ لذا افاضه رحمت را انحصار

نمی‌دهی به آن افرادی که تو را می‌شناسند و از تو

درخواست می‌کنند! فیض عمیم و رحمت شامل خود

را بر تمام موجودات، اعم از مؤمن و کافر و عابد و

فاسق و سائل و طالب و غیر سائل و طالب، افاضه

می‌کنی.

ما نبودیم و تقاضا مان نبود!

خُب این موجوداتی که به وجود آمدند، بالأخره

^۱ إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۴۴، فرازی از ادعیه یومیّه ماه رجب.

در اصل وجود که اینها از پروردگار تقاضایی که نکردند؛ موجودی که اصلاً نیست، چه قسم تقاضا کند که خدایا مرا وجود بده! چیزی باید باشد و بعد تقاضا کند؛ وجود در مرتبهٔ اوّل، و سؤال و تقاضا در مرحلهٔ دوّم است دیگر! کان، کانِ ناقصه است اینجا؛ کانِ تامّه اصل الوجود است. کان زید، اَی: وُجِدَ؛ امّا کان زید سائلاً، این سؤال هلیّه مرکّبه است نه از هلیّه بسیطه! و لذا حتماً بعد از وجود است؛ وجود باید باشد و سؤال از عوارض وجود است. بنابراین آن موجوداتی که نبودند و به لطف پروردگار به وجود آمدند، کجا در اینجا سؤال می توانستند بکنند؟! نیست تا اینکه سؤال کند!

پس آن خدایی که از کتمِ عدم، یعنی از آن محلّ سرّ و پنهانی، به ارادهٔ خود عدم را شکافت و موجودات را به وجود آورد بدون هیچ استنقازی، طلبی، سؤالی، چگونه خداوند محروم می کند کسانی را که به وجود آورده و حالا سؤال می کنند؟! خُب اینها که ناقص تر از آن موجوداتی که معدوم هستند که نیست.

معنای «رَبِّ»

و علاوه خداوند علیّ اَعْلَى موجوداتی را که به وجود آورده، رها که نمی‌کند؛ هم پروردگار آفریننده است هم پرورنده! یعنی هم ایجاد می‌کند و موجود ایجاد شده را در صراط کمال خود پرورش می‌دهد.

و معنی ربّ این است؛ ربّ یعنی آن کسی که پرورش می‌دهد و تربیت می‌کند، مربّی است! رَبِّ یُرَبِّیُّ یعنی: تربیت کرد! خدا ربّ است یعنی فقط خلق نمی‌کند و بعد رها کند، بعد از خلق باز هم تربیت می‌کند و نموّ می‌دهد تا به کمال برساند. و این، انحصار به انسان ندارد و تمام موجوداتی را که خلق کرده، همه را در صراط تربیت دارد حرکت می‌دهد، تمام موجودات همه دارند حرکت می‌کنند با چه سرعت عجیب که اصلاً انسان نمی‌تواند درک کند.

موجودات متوجّه باشند یا نباشند، غافل باشند یا نباشند، خواب باشند یا بیدار باشند، معرفت داشته باشند یا نداشته باشند، منکر باشند یا اینکه تسلیم باشند، روی آن رحمت رحمانیّت و فیض عام، همه مشمول آن رحمت هستند و همه دارند حرکت می‌کنند؛ روی فیض مقدّس،

روی وجود منبسط که همه موجودات را گرفته است.

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾^۱؛ «آن خدایی که هر

موجودی را که ایجاد کرد، خوب ایجاد کرد.»

﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۲؛ «آن خدایی که هر موجودی را که خلق

کرد، خوب خلق کرد و بعد او را در راه کمال هدایت کرد و راهنمایی کرد (بعد از خلقت، زمام او را گرفت و به سوی منظور و مقصود و هدف، حرکت داد).»

برآورده شدن حاجاتی که اصلاً از آنها خبر هم

نداریم!

و این انحصار به سائیلین ندارد؛ و اصلاً کجا می‌تواند انسان سؤال کند حاجات خود را! ما از هزار هزاران حاجتی که داریم، یکی‌اش را سؤال نمی‌کنیم؛ یعنی آن حاجت‌ها اصلاً به زبان ما نمی‌آید و به فکر ما نمی‌آید. ما در وجود خود احتیاج به مؤثر

^۱ سوره سجده (۳۲) آیه ۷.

^۲ سوره طه (۲۰) آیه ۵۰.

داریم، در علم خود، در قدرت خود، در حیات
مادی خود، در معنوی خود، در هر یک از سلول‌های
بدن ما که موجود است، احتیاج به افاضه وجود دارد!
حالا ما که الآن اینجا نشستیم دعا می‌کنیم که خدایا
کلیه ما را حرکت بده، قلب ما را حرکت بده، معده
ما را به حرکت بینداز، ریه ما در هر آنی قابلیت داشته
باشد که هوا را تصفیه کند؛ ما همین دعایی را
داریم می‌کنیم؟! خدایا ما که اینجا نشستیم، به این
طرف و آن طرف نیفتیم.

الآن ما نشستیم؛ در آن واحد، این نفس ما
چه اندازه دارد کارهای مختلفی انجام می‌دهد؟
هم خودمان را نگه داشتیم که نیفتیم و هم داریم
صحبت می‌کنیم و هم رو پای خود نشستیم و هم
سر را تکان می‌دهیم و هم نگاه می‌کنیم و هم
می‌شنویم و هم دست را تکان می‌دهیم! تمام
اینها کارهای مختلفی است که نفس انجام
می‌دهد به اراده و قدرت پروردگار. آیا ما یک یک
کارها را از خدا سؤال می‌کنیم؟! ما در وجود
خودمان از خدا سؤال می‌کنیم؟! ما در حرکت
خون، در شریان و ورید از خدا سؤال می‌کنیم که
چه قسم حرکت بکند و این کجا برود و چه
کارهایی انجام بدهد؟! میلیون‌ها میلیون‌ها

احتیاج ما را خداوند در هر لحظه برآورده می‌کند
بدون سؤال، بدون سؤال و بدون توجه و بدون
معرفت! اصلاً ما معرفت نداریم که چه
می‌خواهیم! ما نمی‌دانیم که احتیاجات وجودی
ما چیست! این قدر مسئله دقیق است که فکر ما
نمی‌رسد!

خدا بعد از خلقت، ما را رها نکرده است

آن وقت این خدای رحیم و لطیف که ما را
ایجاد کرده و دارد مانند باران بر سر ما افاضه
وجود می‌کند و تمام جهات ما را در این سیر به
مقام کمال می‌رساند، اگر ما یک چیزی از خدا
سؤال کنیم - یک چیزی -، خداوند علی‌أعلیٰ ما
را محروم می‌کند؟! خب چرا محروم کند؟! چه
بُخلی دارد؟! چه حسدی دارد؟! چه طمعی
دارد؟! چه حسّ انتقامی دارد؟! در اثر دادن، کجا
از مُلکش کم می‌شود؟! اگر ندهد کجا به
شخصیت و استکبار او اضافه می‌شود؟! هیچ!!

خدایی که به غیر سائلین افاضه می‌کند، با

سائلین چه می‌کند؟

خدایا تو آن کسی هستی که افاضه می‌کنی
عظای خود را بر آن افرادی که از تو سؤال
نمی‌کنند و درخواست نمی‌کنند و بر آن افرادی
که ربوبیت تو را منکرند! اصلاً می‌گویند: تو ربّ

نیستی! منکرند؛ رب غیر توست! رب، ارباب
انواع است که جدای از

اراده تو آنها مشغول به کارند! رب، عقل اوّل
 است! رب، ماده است! رب، خورشید است! رب،
 موجودات ملکوتی هستند که به‌ایزای ذات خود،
 جدا از اراده و قدرت تو مشغول کار هستند! رب،
 ستاره است؛ ستاره پرورش می‌دهد! و هر کس برای
 خود یک ربّی قائل شده است. این افراد که منکر
 ربوبیت تو هستند، تو داری به آنها افاضه می‌کنی،
 «فکیف سیّدی!» با ما چه کار می‌کنی ای خدا؟!
 حالت چطور است؟! عملت چطور است «بِمَنْ
 سَأَلَكَ وَ أَيْقَنَ أَنَّ الْخَلْقَ لَكَ وَ الْأَمْرَ إِلَيْكَ؟! با آن
 کسی که از تو سؤال می‌کند؟!» سؤال یاوه هم
 نمی‌کند، سرسری هم نمی‌کند که بگوید: ما سؤالی
 می‌اندازیم مانند تیری که رها می‌کنیم، اگر خورد به
 آن مُرد و صید شد، شد؛ اگر هم نه، خُب تیری رها
 کردیم! نه؛ من از تو سؤال می‌کنم، می‌دانم که فقط
 از تو باید سؤال کرد و بس! و یقین دارم که عالم
 خلق اختصاص به تو دارد، مِلک طَلق توست! «وَ
 الْأَمْرَ إِلَيْكَ؛ امر هم به سوی توست!» عالم خلق
 یعنی: عالم مُلک، عالم امر یعنی: ملکوت؛ یعنی عالم
 جسم و روح، عالم طبع و معنا، عالم تقیّد و عالم
 تجرّد. تمام اختصاص به تو دارد!

اختصاص عالم خلق و عالم امر به خدا

«لک» لام، لام اختصاص است دیگر؛ یا لام اختصاص یا لام ملکیت. عالم خلق - یعنی عالم آفرینش -، ملک توست؛ امر و حقیقتش به سوی توست، واقعیتش و ملکوتش به سوی توست. پس وقتی ظاهر و باطن، وجهه خدایی و وجهه خلقی از جمیع موجودات، اختصاص به تو دارد، من یقین دارم که مطلب این طور است، از تو سؤال می‌کنم؛ چون از هر کس سؤال کنم از تو سؤال کرده‌ام!

اختصاص تمام عوالم با اختلاف مراتبشان به

خدا

در تمام عوالم - غیر از عالم امر و خلق که بیشتر نداریم. عالم امر که عالم تجرّد و ملکوت باشد، حالا به اختلاف درجاتش؛ ملکوت أسفل که عالم صورت باشد، ملکوت اعلیٰ که عالم ما فوق صورت باشد آن هم به اختلاف درجات و مراتبش؛ و عالم خلق هم که عالم طبع است و در تمام موجودات، هرکدام یک طبیعت خاصی است؛ تمام اینها اختصاص به تو دارد - من از که سؤال کنم که غیر از تو باشد و غیر از اراده و غیر از محکومیت امر تو و غیر از معلومیت به علم تو [باشد]؟!!

معنای «تَبَارَكَتَ»

«تَبَارَكَتَ؟» بلندی، پربرکتی، مبارکی، خیر و رحمت از تو إفاضه می‌شود، مانند نوری که از خورشید جدا می‌شود و بی‌دریغ عوالم را روشن می‌کند، تا کجا روشن می‌کند؟! تا آن جاهایی که آدم حساب نمی‌تواند بکند!

خورشید که بالای آسمان بیاید، نور خودش را إفاضه می‌کند؛ بی‌دریغ هم هست، بخیل هم نیست که بگوید امروز نور بدهم، امروز نور ندهم، امروز مصلحت هست، امروز نیست!

ایجاد محرومیت از فیض پروردگار توسط

خود انسان

آن کسی که از نور خورشید محروم می‌شود، خودش می‌رود در اتاق پنجره را می‌بندد و پرده را هم می‌اندازد و اتاق را بر خودش تاریک می‌کند، یا می‌رود در سرداب و زیر زمین یا در چاه در تاریکی، یا بالأخره یک مانع خارجی می‌آید جلو نور خورشید را می‌گیرد دیگر، [مثل] ابری، چیزی؛ و إلاً در ذات خورشید مگر منع هست؟! چه کسی دیده؟! چه کسی شنیده؟! چه کسی در کتب مطالعه کرده؟! از آن وقتی که خورشید خورشید بوده، این یک وقت نور خودش را منع کند، دلش نخواهد یک‌روزی نور

بدهد، دلش بخواهد یکروز نور بدهد، نور بدهد، کم و زیاد کند، نسبت به محالّ مختلف نورش را کم و زیاد بدهد! شنیده‌اید؟! دیده‌اید؟! جایی مطالعه کرده‌اید؟! آنوقت وقتی نور بیاید، نورش را می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد، کجاها نور می‌دهد! کجاها می‌رود! حالا از آنجا تا زمین ما نور می‌رسد اما این نهایت نور که نیست! این تمام فضا را می‌گردد تا آنجایی که حساب ریاضی اجازه می‌دهد، آنجایی هم که اجازه نمی‌دهد که دیگر قابلیت خورشید بیش از این نیست؛ خورشیدهایی دیگر است. اما در این ذات، إفاضه مرتّب و مستدام است. پس خورشید مبارک است، یعنی پر برکت است؛ در مقابل آن موجودی که فیضش محدود است، عنایتش و عطایش مختصر است، در شب هست روز نیست، در روز هست در شب نیست، در این مکان هست در مکان دیگر نیست، در این خصوصیت و این شرایط است و در غیر این خصوصیت و شرایط نیست؛ اما فیض خدا شامل است و کامل است و عام، بدون حساب! این معنی «تبارکت» است.

معنای «تَعَالَيْتَ»

«و تَعَالَيْتَ؟» تو اصلاً بلندی، افقت عالی است، خیلی بلندی، از هرچه ما بگوییم تو بالاتری، از هرچه تصوّر کنیم بالاتری، تنازل نمی‌کنی یک وقت بیایی اعمال ما را و کارهای ما را بسنجی و بخواهی فیضت را از ما ببری و قطع کنی! این حرف‌ها نیست!

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

آن جایی که فیضت از ما قطع می‌شود، مال انقطاع خود ماست؛ ما خودمان خودمان را می‌بریم در زیرزمین و چاه محبوس می‌کنیم و نور آفتاب به ما نمی‌رسد.

اصلاً تمام معاصی که از انسان سر می‌زند، ناشی از جهالت و غفلت خود انسان است و حجابی است که بین خود انسان و بین پروردگار، خود انسان تولید می‌کند. مگر در اوائل این دعا حضرت فرمود: «و أَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا

أَنْ تَحْبِبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ؛^۱ تو از خلقت محبوب
نیستی؛ آنچه تو را از خلق محبوب می‌کند اعمالی
است که آنها بجا می‌آورند!»

پس اعمالی که ما انجام می‌دهیم، به دست
خودمان روی چشممان پرده می‌اندازیم. اگر
کسی به دست خودش یک چادری روی صورت
خودش بیندازد و خورشید را نبیند، این نباید
مدام گِله باشد: خورشیدی، تو چینی، تو چنانی،
به من نور ندادی، مرا محروم کردی! خُب آقا،
پرده را بردار خورشید را نگاه کن! کی او تو را
محروم کرده است؟! پس هر چه نقص هست، از
این طرف هست؛ چون گناه

^۱ مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۳۲۲:

این جهان پُر آفتاب و نور ماه *** تو بهشته سر
فرو بُرده به چاه

که اگر حقست کو آن روشنی *** سر ز چه
بردار و بنگر ای دنی

جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت *** تا
تو در چاهی نخواهد بر تو تافت

فقط حجاب است و حجاب هم مالِ شُرور است
و شُرور هم مال نفوس است، نه مال ذات حق؛ «و
الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ!»^۱

اینجا هم یک بحث‌هایی خیلی طولانی دارد
که ریشهٔ مطلب دربیاید و معلوم بشود که قضیه
چیست!

پس «تعالیت؟» تو بلندمرتبه هستی، بزرگ،
بلندمرتبه، همین‌طور داری افاضه می‌کنی! چه
افاضه‌ای!!

افاضه لحظه به لحظه پروردگار بر جمیع

موجودات

ما این ماه رمضان از داخل حیاط به اتاق
نرفتیم؛ کنار حیاط فراشمون و کتاب‌ها و اینها
هست و جلوی آنجایی که بنده می‌نشینم در
حیاط، گل لالهٔ عباسی درآمده است؛ و این گل

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۳۱۰، ادعیه قبل از تکبیرة الإحرام:

«عَنْ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِذَا افْتَتَحْتَ الصَّلَاةَ فَارْفَعْ كَفَيْكَ
ثُمَّ ابْسُطْهُمَا بَسْطًا ثُمَّ كَبِّرْ ثَلَاثَ تَكْبِيرَاتٍ ثُمَّ قُلِ اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ...
وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ."» ترجمه:

«حلبی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: "هنگامی که نماز
را آغاز می‌کنی کف دست‌هایت را بالا ببر و سپس آنها را کاملاً باز کن، سپس
سه تکبیر بگو و بعد بگو: خداوندا، تو ملک و فرمانروای حق هستی... و
شَرِّبْهُ سَوِيًّا تُوْرَاهُ نَدَارِدُ."»

لاله عَبّاسی هم می پیچد و می رود بالا. گل لاله
عَبّاسی که می دانید چیست؟ ولی واقعاً تماشایی
است! به اندازه‌ای این گیاه حسّاس و به اندازه‌ای
با شعور و با فهم است، خدا می داند چیست!
نوک آن که درمی آید می پیچد، و به هر جا پیچد
احاطه می کند؛ اگر به شاخه نازک پیچد، دور او
محکم ماریچ جلو می رود؛ اگر به درخت کلفت
پیچد، به درخت؛ طناب باشد، به طناب؛ توپ
باشد، توپ؛ و می گردد اطرافش را پیدا می کند
که کجا می تواند دست بیندازد، تا دست انداخت
شروع می کند می پیچد و چنان می پیچد و بار
خودش را آنجا میندازد و احاطه می کند که ابداً
راه مَفَرّی برای آن موجود نیست؛ و با سرعت به
جلو می رود!

رشدش خیلی عجیب است! مثلاً این تخم
لاله عبّاسی را که شما در زمین می‌اندازید،
یک مرتبه بلند می‌شود چهار متر، پنج متر، شش
متر، می‌گیرد؛ و همین‌طور...! مدام برگ
می‌دهد و مدام حرکت می‌کند. آدم یک درخت
می‌کارد، در چند سال چهار متر بلند نمی‌شود؛ اما
این [گل] در عرض ده، پانزده روز این قدر
می‌رود! حالا این [گل] در وجود خودش از خدا
درخواست کرده، سؤالی کرده است؟! گل لاله
عبّاسی منزل شما، منزل ما، منزل زید، اینجا،
آنجا، همه‌اش همین‌طور است؛ افاضه وجود
دارد می‌شود و در این موجود هم حرکت
می‌دهد! آن موجود را هم حرکت می‌دهد، آن را
هم حرکت می‌دهد، آن را هم حرکت می‌دهد؛
همه موجودات دارای حرکت هستند هر کدام
نسبت به ماهیت خودش، و خدا دارد افاضه
وجود می‌کند.

این گل لاله عبّاسی، مسکین، همین‌طور دارد
افاضه وجود می‌شود! شب، روز، یک دقیقه
نیست که فیض از او قطع بشود!

اگر شما با یک قیچی این را جدا کنید،
می‌میرد دیگر! در یک لحظه که مُرد دیگر کار
تمام است! و علت اینکه زنده است و سر سبز
است، یعنی در یک لحظه این مرده نیست، در

یک لحظه فیض از او قطع نشده، حیات از او گرفته نشده، آن مسیر و هدف از او جدا نشده است؛ آن وقت این دم و دستگاهی دارد، روده دارد، شریان دارد، مغز دارد، توالد دارد، تناسل دارد، نکاح دارد، مقصد دارد، مبدأ دارد، منتها دارد، متناسب با خودش حرکت دارد می کند؛ چه خبرها هست، در همین گل لاله عبّاسی! در همین پشه‌ای که ویز می کند می آید در گوش آدم‌ها و رد می شود، این دم و دستگاه دارد، حساب و کتاب دارد! بعضی موقع آدم مطالعه می کند، یک پشه‌هایی - پشه هم نمی شود گفت این چیزهای ریز - می آید روی کتاب حرکت می کند، به اندازه‌ای ریز است که با چشم دیده نمی شود. انسان باید کاملاً دقت کند تا حرکتش را ببیند؛ آن وقت این چشم دارد، گوش دارد، پا دارد، پا دارد و دارد حرکت می کند، معده دارد، شرایین دارد، روده دارد، نر دارد، ماده دارد، بیچّه می زاید، تخم می گذارند، حیات دارند، هدف دارند، آرزو دارند، مقصد دارند، حیات دارند، موت

دارند! عقل آدم می‌رسد؟! تمام اینها فریاد می‌زنند: خدایا ما را موجود کن! به وجود بیاور! بخل نکن! همین‌طور بر تمام موجودات دارد إفاضة وجود می‌شود....

﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرًّا

السَّحَابِ﴾^۱ «تو این کوه‌ها را می‌بینی و خیال

می‌کنی که جامد به جای خود روی زمین

میخ‌کوب شده، درحالتی که مانند ابر که دارد

حرکت می‌کند این کوه‌ها در حرکتند.»

عدم توان و قابلیت انسان برای مدح و معرفی

پروردگار

حالا سزاوار هست که انسان به خدا بگوید:

«تَعَالَيْتَ؛ تو بزرگی!» نه! چون تازه که می‌گوید

«تَعَالَيْتَ»، خودش را معرفی کرده، خدا را معرفی

نکرده است! این به اندازه فکر خودش گفته: خدایا

تو بزرگی! مثل کسی که از آن اتاق بیاید بیرون و

پرده را هم کنار می‌زند بعد آن گوشه چشمش به

خورشید می‌اندازد و می‌گوید: به‌به، عجب

خورشیدی؛ خورشید را من شناختم! کجا شناخته؟!!

این از ظلمت آمده و خورشید را از هشت دقیقه و

^۱ سوره نمل (۲۷) آیه ۸۸.

سیزده ثانیه مسافت نوری دارد می بیند؛ آن هم نه با این چشم می بیند، از پشت شیشه، از پشت شیشه تار، والا یک خُرده نگاه کند چشمش کور می شود. از فاصلهٔ میلیون ها فرسنگ دارد خورشید را می بیند و می گوید: من خورشید را شناختم! این که خورشید را شناخته است!

رَمَد یعنی: درد چشم؛ نا مُرَمَد یعنی: چشم من رمَد ندارد، درد ندارد. مَدَح خورشید یعنی کسی که خورشید را مدح می کند، خورشید را مدح نمی کند، خودش را دارد مدح می کند؛ می گوید: چشم هایم باز است، رمَد ندارد، می توانم خورشید را ببینم. پس آن کسی که خورشید را نگاه می کند می گوید: به به، یعنی به به از خودم که دو چشمم باز است و خورشید را می توانم ببینم! و الا مَدَح خورشید که نکرده است.

با آن خدا را تعریف می کنیم تمجید می کنیم: لَكَ

الْحَلْقُ، لَكَ الْأَمْرُ، لَكَ

الحُكْمُ، أَنْتَ السَّمِيعُ، أَنْتَ الْعَلِيمُ، ذُو مَنْ قَدِيمٍ وَ
تَجَاوُزٍ كَرِيمٍ، تَبَارَكْتَ وَ تَعَالَيْتَ؛ نَهَائِشِ خُدا اِیْنَ
حَرْفِ هَاسْتِ!

فقط اوست که می تواند خودش را معرفی کند

و لذا حضرت سجّاد علیه السلام بعد از اینکه
این عرایض را به خدا عرض می کند، بعد می فرماید:
«إِلَهِي... أَنْتَ كَمَا تَقُولُ وَ فَوْقَ مَا نَقُولُ؛^۱ تو آن طوری
هستی که خودت می گویی ولی بالاتر از آن مقداری
هستی که ما می گوئیم!» ما که تو را نشناختیم، وقتی
نشناسیم نمی توانیم بیانت بکنیم؛ اما تو خودت
خودت را شناختی!

«أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ؛^۲ تو خودت
می توانی ثنا کنی بر خودت و حمد خودت را بجا
بیاوری؛ ما نمی توانیم!»

نیاز و فقر ذاتی انسان

سَيِّدِي عَبْدُكَ بِبَابِكَ أَقَامْتَهُ الْخِصَاصَةَ بَيْنَ يَدَيْكَ يَقْرَعُ بَابَ إِحْسَانِكَ بِدُعَائِهِ فَلَا تُعْرِضُ
بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ عَنِّي وَ أَقْبَلْ مِنِّي مَا أَقُولُ فَقَدْ دَعَوْتُكَ بِهَذَا الدُّعَاءِ وَ أَنَا أَرْجُو أَنْ لَا تَرُدَّنِي
مَعْرِفَةً مِنِّي بِرَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ.^۳

«ای پروردگار من و ای آقای من! من بنده تو
هستم، تو مولا و من بنده!» (إِلَى أَيْنَ يَفِرُّ الْعَبْدُ إِلَّا

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۴.

^۲ الكافي، ج ۳، ص ۳۲۴.

^۳ البلد الأمين، ص ۲۱۱، فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

إلى مَولاه؛^۱ بنده کجا فرار می‌کند مگر به سوی مولای خودش!) من بندهٔ تو هستم و تو آقای من؛ من که بندهٔ تو هستم، آمده‌ام در خانه‌ات، پناه آورده‌ام به در خانه‌ات، و فقری که در ذات خود حس می‌کنم مرا آنجا مقیم کرده و بپا داشته. این نیاز، مرا در میان دو دست جمال و جلال تو به زمین می‌خکوب کرده و هیچ تجاوز از این درگاه و این باب رحمت نمی‌توانم بکنم!»

چون بندهٔ تو هستم، مرا آفریدی و در ذات بنده نیاز و فقر هست، نمی‌توانم تخطی کنم که بگویم: فقیر نیستم؛ اگر بگویم: فقیر نیستم، دروغ گفته‌ام و آن کسانی که می‌گویند: فقیر نیستیم، همه دروغ می‌گویند.

^۱ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۹۰: «إلى مَنْ

يذهب العبدُ إلاّ إلى مولاه!»

همه مردم اهل مجازند مگر مؤمنین

همه عالم دروغ می گویند، اشکال ندارد، همه عالم اهل مجاز باشند مگر اشکال دارد؟! الا آن کسی که درک می کند که فقیر به سوی خداست، فقط این می تواند بگوید فقیر است!

یکی از رفقای ما در نجف می گفت که:

من شنیده بودم که مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - در ماه رمضان، همین ساعتها (ساعت سه، چهار بعد از شب) یک مجلسی داشتند. یک ساعت، یک ساعت و نیم شاگردها می روند در خدمتشان و ایشان هم یک قدری برایشان صحبت می کردند.

(می گفت): من از شاگردهای مرحوم قاضی نبودم ولی یک شب گفتیم برویم ببینیم که ایشان چه می گوید!

رفتم در محضر ایشان، داخل جلسه هم نرفتم، بیرون جلسه نشستم و ایشان یک نیم ساعتی که صحبت کرد، من که از منزل ایشان خارج شدم و در کوچه های نجف می آمدم، یک حالی به من دست داده بود که این را روشن می دیدم که امشب یا من دیوانه شده ام یا غیر از من تمام افراد بشر دیوانه اند!

و این گفتار حرف درستی است! یا خودش

دیوانه شده یا همهٔ افراد بشر دیوانه هستند. یعنی این راه با راه افراد بشر در یک مسیر نیست؛ آن راه، راه مجاز است! مردم به غرور و بطلان تخیل می‌کنند که راه حقیقت است! انسان خودش را دارا می‌داند، دارای مُکنت، شوکت، علم، اعتبار، حکومت؛ اینها همه‌اش پوچ پوچ است، این ذاتش فقر است، این اصل ذاتش امکان است، این هیچ‌وقت لباس عزّ نمی‌تواند بپوشد، اصلاً لباس عزّ به تن این نمی‌آید!

بنده را پادشاهی نیاید، از عدم کبریایی نیاید

«الکِبْرِيَاءُ إِزَارِي وَ الْعِظْمَةُ رِدَائِي.»^۱ بنده و

غلام اگر لباس آقا را بپوشد اصلاً به او

نمی‌آید، خودش هم در وجدان خودش می‌گوید: اصلاً این لباس به من نمی‌خورد! مثل یک کودکی که یک لباس آدم چاق بزرگی را بر تن کند؛ بچّهٔ دو ساله، چهار ساله لباس بزرگ یک پهلوانی را

^۱ التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام، ص ۳۶:

«قال الإمام عليه السلام ... قال الله تعالى: [يا موسى إنَّ الفخرَ [العظمة]

ردائي و الكبرياء إزاري، من نازعني في شيءٍ منها عذَّبته بناري.» ترجمه:

«خداوند فرمود: ای موسی، فخر ردای من (جامه‌ای که بر دوش می‌افکند)

و کبریائیّت از من (لباسی که به کمر می‌بندند) است، هر که در یکی از اینها با

من منازعه کند او را به آتش خود عذابش خواهم نمود.»

دست بگیرد؛ یا یک روباهی برود در پوست شیر،
خُب این روباه است دیگر، شیر نیست، هزار سال
باشد در لباس شیر رفتن که او را شیر نمی‌کند!

تبیین معنای فقر ذاتی در جمیع مودات

ممکن ربط دارد با واجب و همیشه از ناحیه
واجب به آن افاضه وجود می‌شود. این چراغی
که الآن در این مسجد روشن است، این روشنایی
را از کارخانه می‌گیرد و دائماً دارد می‌گیرد؛ این
نمی‌تواند بگوید: من دارم می‌دهم، من دارم نور
می‌دهم، از خودم افاضه می‌کنم! این دارد نور
می‌گیرد و می‌دهد! اگر بگوید: من مبدأ نورم و
کانون نورم و از ذاتم افاضه می‌کنم، دروغ
می‌گوید! آن کارخانه است که دارد به این
می‌دهد، دستگاه مولّد دارد به این می‌دهد؛ این
دارد می‌گیرد، این مصرف کننده است نه مولّد.
توجه می‌کنید! اما شما به کودک نشان بدهید که
این چراغ دارد نور می‌دهد، اصلاً نمی‌فهمد. کلید
قطع و وصل را کودک درک نمی‌کند که این
چیست؟ فقط می‌گوید: کلید را بزنم روشن
بشود! یعنی از ذات این چراغ نور بیرون می‌آید.
دیگر درک نمی‌کند که این کلید وسیله‌ای برای
ارتباط با دستگاه مولّد است و چراغ مولّد نیست،
اتو مولّد نیست، الکتروموتور مولّد نیست، اینها

هیچ کدام مولّد نیستند، اینها همه دستگاه‌های
مصرف‌کننده‌اند.

رفع نیازهای جمیع موجودات توسط

پروردگار

زید، بکر، عمرو، خالد حیوان، انسان، جاهل،

عالم، اینها همه مصرف‌کننده‌اند، اینها مولّد نیستند؛ آدم

این را درك می‌کند؟! پس وقتی که مصرف‌کننده است،

«أَقَامَتُهُ الْخِصَاصَةُ بَيْنَ يَدَيْكَ!» حق من را اینجا آورده

است؛ چون ذات من مصرف‌کننده است و من احتیاج

به نیرو، دارم اگر نیرو به من نرسد من تاریکم.

تو مرا چراغ خلق کردی و باید به من نیرو

بدهی تا روشنایی بدهم؛ و الأ من

ظلمانی‌ام. تو مرا سماور برقی خلق کردی،
 بایستی به من برقی بدهی تا آب را به جوش بیاورم؛
 و الاً من یک جمادی هستم که کنار افتادم. تو مرا
 درخت خلق کردی؛ تو مرا انسان خلق کردی؛ تو مرا
 حیوان خلق کردی و هر چه؛ باید افاضه کنی تا اینکه
 افاضه تو در من ظهور پیدا کند، و الاً من معدومم!
 اقامته الخصاصه: یعنی امر ذاتی؛ آن مرا اینجا آورده
 و بین دو دست رحمت و کرم، جلال و جمال تو
 متوقف کرده است!

يَقْرَعُ بَابَ إِحْسَانِكَ بِدُعَائِهِ؛ «و مرتب دارد در
 احسانت را می‌کوبد و دست از این کوبیدن
 بر نمی‌دارد به واسطه خواست و دعائی که
 می‌کند!»

فَلَا تُعْرِضْ بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ عَنِّي؛ «با آن وجه
 کریمت از من اعراض نکن، مرا برنگردان!»

وجه کریم و بزرگوارانۀ پروردگار در مقابل

تقاضاهای بندگان

«وجه» یعنی: صورت؛ «وجه کریم» یعنی:

صورت بزرگوارانۀ، نه صورت عبوس، درهم،
 [بلکه] صورت تو کریم است! بعضی صورت‌ها
 هست که اگر انسان نگاه بکند حتماً باید برود
 کفاره بدهد، و پناه به خدا که اگر انسان از آنها

چیزی بخواهد تقاضا کند! شیخ سعدی هم در گلستان یک حکایتی دارد دیگر از این حکایت‌ها که:

اما اگر وجه کریم باشد، صورت، صورت کریم است، افاضه‌کننده است، بشاش است، با محبت است. بچه از پدرش چیز می‌خواهد، دعوايش نمی‌کند، پس گردنی‌اش نمیزد، ملامفتش می‌کند، دست روی سرش می‌کشد، و آن چیزی که می‌خواهد به او می‌دهد؛ و این پسر همیشه دوست دارد بدود در دامن مادرش و پدرش و از اینها چیزی بخواهد.

اما یک پدری عبوس و اخمو [باشد]، نه! این بچه تا لبش را باز می‌کند می‌فهمد که پس گردنی می‌آید و... ، اصلاً دیگر تقاضا نمی‌کند؛ اگر یک وقتی هم یک شیرینی بخواهد یا شکلاتی بخواهد جرأت نمی‌کند به پدر یا مادرش بگوید!

اما وجه تو کریم است، با وجه کریمت از من

إعراض نکن! رویت را برنگردان!

نحوه سؤال و درخواست بنده از پروردگار

و اقبل مِنِّي ما أقول؛ «آنچه را که می گویم قبول

کن! خلاصه باید قبول کنی!»

حتماً فإن لم ترَ حَمَّ فَارْحَمْ؛ می خواهی رحم کن

می خواهی نکن! می خواهی بکنی می خواهی نکنی،

اما حتماً گردنت افتاده است باید رحم بکنی! خلاصه

سؤال ما این طوری است، سؤال يك گدایی که

می گویم: می خواهی بدهی می خواهی ندهی اختیار

باتوست؛ ولیکن در هر حال، حتماً باید بدهی! و این

سؤال ها هم خوب است!

تفسیر فقره: «فَقَدْ دَعَوْتُ بِهَذَا الدُّعَاءِ وَ أَنَا أَرْجُو

أَنْ لَا تَرُدَّنِي مَعْرِفَةً مِنِّي بِرَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ»

فَقَدْ دَعَوْتُ بِهَذَا الدُّعَاءِ وَ أَنَا أَرْجُو أَنْ لَا تَرُدَّنِي

مَعْرِفَةً مِنِّي بِرَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ؛ «من به این دعایی

که خواندم و این دعاهايي که می کنم و این راز و

نیازی که با تو دارم، من تو را ستودم و به این دعا

تو را یاد کردم، و من امید دارم که تو مرا رد

نمی کنی؛ چون معرفت پیدا کردم به رأفت و

رحمت تو، می دانم که رحیمی و رئوف، معرفت

دارم، و لذا دعا می‌کنم و طلب هم می‌کنم (فقیر هم هستم، آمدم در خانه از اینجا جدا نمی‌شوم، بست اینجا نشسته‌ام!)»

«سَيِّدِي عَبْدُكَ بِبَابِكَ أَقَامَتُهُ الْخِصَابَةُ بَيْنَ

يَدَيْكَ؛ مَنْ مِنْ أَيْنَ فِي جَدَا نَمِي شُوم!»

سؤال سائل خدا را خسته نمی‌کند و اجابت

سائل از مُلکش کم نمی‌کند

إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي لَا يُحْفِيكَ سَائِلٌ وَلَا يَنْقُصُكَ نَائِلٌ.

«خدایا تو کسی هستی که سائل هر چه سؤال کند،

تو را خسته نمی‌کند!»

سائل، خسته می‌کند دیگر! بعضی از سائل‌ها

که سائل نیستند، اینها مدعی هستند. مثل آن

سائلی که آمد از پیغمبر چیز می‌خواست؛ خُب

بخواه دیگر چرا عبا پیغمبر را می‌کشی؟! چنان

عبا را از دوش پیغمبر کشید که اصلاً عبا گردن

پیغمبر را زخم کرد! یا خدمت پیغمبر در مسجد

یا در منزل می‌آمد و چیز می‌خواست؛ چه

می‌خواست؟! [بار] شترها را باید پر از کشمش

و گندم کنی؛ من می‌خواهم حرکت کنم

برای ...! و چیزهای مهم!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: «أَعِينِي [أَعِنَّا]

^۱ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۳۵۴؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۵۳؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۶۰.

يك روز يکی از اینها برای پیغمبر يك هدیه‌ای

آورد، خُب پیغمبر با اصحاب هدیه را بردند و این هم

ایستاده، ایستاده، ایستاده! چه [شده]؟! پولش را بده! و

«ضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ!»^۱ حضرت

خندید تا آن دندان‌های کرسی [پیدا شد]!« آدم هدیه

می‌آورد، بعد وقتی هم نذر کرده است پول هم

می‌خواهد! لابد آن‌هم پول به قیمت هدیه که نیست!

یک روزی پیغمبر می‌آمدند منزل، یک نفر بار

پیغمبر را گرفت که: «من می‌خواهم آن را برای

شما بیاورم!» چیزی دست پیغمبر بود و منزل

می‌بردند؛ آمد اصرار کرد: «یا رسول‌الله بدهید من

کمکتان کنم!» پیغمبر هم نمی‌داد؛ گرفت دیگر تا

آمد در خانه، بار را زمین گذاشت و بعد ایستاده،

ایستاده:

:- «خُبُّ يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَنْ كِهَ اَيْنَ بَارًا اَوْرَدَمَ،

تَقَاضَايِي دَارَمَ!»

:- «خُبُّ بَلَهَ بَفَرْمَايِيدَ!»

:- «تَقَاضَايِمِ اَيْنَ اِسْتِ كِهَ بَهِشْتِ رَا بَرَايِمِ

ضَمَانْتِ كُنِي!» خُبُّ مَاشَاءَ اِلَّاهِ اِسْتَهَا هَمَّ خُوبِ

اِسْتِ دِيْغَر!

حضرت تأملی کردند، تأملی کردند گفتند:

«باید فکر کنم، ولی به یک شرط اینکه با من کمک

کنی در طول سجده!» یعنی سجده‌های طولانی انجام

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۶۶۳، با قدری اختلاف.

از رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بهشت می خواهد، حالا پیغمبر

بگوید من به تو نمی دهم! امّا يك حرکتی هم بکن آخر،

يك نفسی هم بزن، يك يا الله و لبيكي هم بگو دیگر!

پیغمبر فرمود: «أعیني [أعنا] بطول السُّجود!»

خداوند معدن لا یتناهاست

حالا خدایا! تو کسی هستی که آن سائل سؤال

می کند، نق می زند، داد می زند، فریاد می زند: «حتماً

فلان چیز را باید بدهی! ندهی نمی شود» دست

بر نمی دارد، تو خسته نمی شوی و مسائل را به این

حرفها ربط نمی دهی! و عطا و بخششی هم که

می کنی از ملک کم نمی شود، «لا ینقصُ» از ملك خدا

چیزی کم نمی شود! معنا ندارد کم بشود؛ چون خدا

معدن لا یتناهاست، شما از لا یتناهی هرچه بردارید کم

نمی شود.

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۲۶۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۹ و ۱۰۰، با قدری اختلاف.

اگر کسی معنی لایتناهی را خوب درک کند می‌فهمد که انسان هرچه از لایتناهی بردارد کم نمی‌شود؛ چون از چیز محدود کم می‌شود که حد دارد، اما چیزی که نهایت ندارد هرچه بردارند باز هم نهایت است دیگر.

تفسیر فقره: «أنتَ كَمَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا نَقُولُ»

أنتَ كَمَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا نَقُولُ.

«تو خدایا آن طوری هستی که خودت می‌گویی؛

بالا تر از این هستی که ما می‌گوییم.»

ما که تو را به این صفات یاد می‌کنیم «لَا يُحْفِيكَ

سَائِلٌ وَ لَا يَنْقُصُكَ نَائِلٌ» و امثال اینها، روی مقدار

ظرفیت و فکر خود داریم تو را می‌ستاییم؛ ولی تو

خودت این طوری که هستی، هستی! تو خورشیدی و

خودت می‌دانی که چه خبری! ما از مکان دور، مِنْ وَرَاءِ

حِجَابٍ داریم ندا می‌کنیم! ما با تو خیلی تفاوت داریم!

پس تو به اندازه قدرت و عظمت و سعه و همان مقام

لایتناهی که در علم و حیات و قدرت و سایر صفات

تو هست و بر عالم وجود افاضه می‌کنی، بر ما هم که

موجود محدودی هستیم، افاضه کن!

تفسیر «صبر جمیل»

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ صَبْرًا جَمِيْلًا وَ فَرَجًا قَرِيْبًا وَ قَوْلًا صَادِقًا وَ اَجْرًا عَظِيْمًا.

خدایا! من از تو سؤال می‌کنم چند چیز را.

یکی: صبر جمیل؛ به من صبری بدهی و تحمل

بدهی اما صبر جمیل، جمیل یعنی نیکو. ممکن

است کسی صبر کند اما صبرش نیکو نباشد، توأم

با گله و شکایت باشد، ظاهرش آرام باشد، صبر

باشد، اما در دلش آتش باشد، شکایت باشد، گله

باشد؛ این صبر، صبر جمیل نیست، صبر می‌کند

اما شکایت هم می‌کند؛ این صبر جمیل نیست!

صبر جمیل بده، یعنی ظاهر و باطن مرا آرام کن

بر قضا و مقدراتی که برای من مقدر فرمودی و

همه مصلحت است! مرا سکون و آرامش بده که

گله نکنم، شکایت نکنم!

«و فرجًا قریبًا؛ گشایش بده من دنبال کارم

می‌گردم، در را باز کن، در را نبند! دیگر، فرج

قریب، زود، نزدیک!»

«و قولًا صادقًا؛ گفتار مرا صادق کن که آنچه

می‌گویم و بر ذهن من عبور می‌کند، متحقق به

حق باشد و از حق تجاوز نکند، فاصله نداشته

باشد!»

«و اجرًا عظیمًا؛ مُزد مرا هم بزرگ بده!»

مثل همان مُزد اعرابی که پیش پیغمبر آمد و بار را آورد در منزل! حالا یکی بار آورده و بهشت می خواهد؛ مزد بزرگ باید به ما بدهی! تو نباید به عمل کوچک ما نگاه کنی، تو به خودت نگاه کن!

«أنتَ كَمَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا نَقُولُ؛» تو به خودت

نگاه کن، به ما که نگاه نکن؛ پس بنابراین آنچه را که

می خواهیم به ما عنایت کن!

تفسیر فقره: «أَسْأَلُكَ يَا رَبِّ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ مَا

عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ»

أَسْأَلُكَ يَا رَبِّ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ مَا عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ.

«حالا خیال نکنی که ما این همه تو را به صفات

عُلیایت ستودیم، دست برمی داریم) تقاضا

می کنم از تو ای پروردگار، تمام خیرها را بر من

إفاضه کنی، آنچه می دانم و نمی دانم!»

اگر بگویند: آن که می دانم، که کم است، آن

مقداری که انسان نمی داند خیلی بیشتر از آن

مقداری است که می داند؛ اجمالاً من تقاضای

خیر می کنم آن مقداری که می دانم و نمی دانم!

خدایا! من از تو سؤال می کنم بهترین چیزی را

که بندگان صالحت از تو سؤال کردند، من که

صالح نیستم!

أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ مِنْ خَيْرِ مَا سَأَلَكَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ، يَا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَ أَجْوَدَ مَنْ أُعْطِيَ
أَعْطِنِي سُؤْلِي فِي نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ وَالِدِي وَ وُلْدِي وَ أَهْلِي خُزَانَتِي وَ إِخْوَانِي فِيكَ [وَ] أَرْغِدْ
عَيْشِي وَ أَظْهِرْ مُرُوتِي وَ أَصْلِحْ جَمِيعَ أَحْوَالِي.

«خدایا من از تو سؤال می‌کنم بهترین چیزی که

بندگان صالح از تو سؤال کردند.»

من که صالح نیستم!

«من صالحین را دوست دارم اما خودم که از

صالحین نیستم، دوستشان دارم؛ لعل اینکه خدا

هم مرا صلاحی عنایت کند!»

پس من صالح نیستم که از تو سؤال کنم، اما

صالحین عالم، ذکر گفتگان عالم، مخلصین و

مخلصین عالم، صالحین که به سوی تو حرکت

کردند و رسیدند و

با تو راز و نیازی داشتند و مقام‌های خلوتی داشتند، آن سوال‌هایی که آنها می‌کنند از آن سوال‌های پسندیده از تو سوال می‌کنم، ولی با عنایت تو؛ و اگر عنایت کنی که از [معدن] تو کم نمی‌شود؛ از آنها به ما عنایت کن!

حالا شب بیست و هشتم ماه رمضان است و دارد ماه رمضان تمام می‌شود دیگر! ولی به ما نگاه نکن، به خودت نگاه کن؛ ولی این محبت در ما هست که آنچه را که صالحین از تو تقاضا می‌کنند چیزهای خوبی است؛ و ما دنبال هستیم، اما خُب چه کنیم، فقر است، نیاز است، احتیاج است، سنگینی است، تاریکی است، گناه آرزوهاست، وبال است، تعلقات است، نمی‌گذارد ما را که بکشاند نفس ما را به سوی مقام مقدس تو!

آن صالحین حرکت کردند و رسیدند و از تو تقاضا کردند، ما اجمالاً می‌گوییم: آن چیزهایی که به آنها دادی، به ما هم بده! تو هم به کرم خودت قبول کن و از ما بیش از این توقع عمل نداشته باش، ما آدم‌هایی هستیم تنبل و از این بیشتر از ما نمی‌آید؛ حالا می‌خواهی بده خانه‌ات آباد، نمی‌خواهی هم بدهی ما اشکالی نداریم، اما تقاضا داریم!

آن وقت تو خودت گفتی: ما تقاضای
تقاضامندان را می‌دهیم دیگر! پس بیا این را هم
به ما بده، بی‌زحمت به ما بده! ما خیلی قدرت
عمل نداریم که شب تا صبح عبادت کنیم و هر
شب هزار رکعت نماز بخوانیم و در راه خدا
چنین جهاد کنیم، و اینها یک چیزهایی است که
برای مزاج ما سازگار نیست؛ اما با وقتی
می‌شنویم که امیرالمؤمنین هزار رکعت نماز
می‌خواند، خوشحال می‌شویم، همین؛ یا آن‌قسم
جهاد می‌کرد خوشحالیم، آن‌قسم به فقرا احسان
می‌کرد خوشحال می‌شویم. وجود ما الآن در این
محبت آمده و خلاصه شده است؛ به همین مقدار
هم روی لطف و کرمت با ما مسامحه کن و قبول
کن!

إن شاء الله که خداوند علیّ[ؑ] همین طور با

ما رفتار کند!

اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد

مجلس بیستم: خلوص و ریا و ملاک‌های
تشخیص آنها

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلّى الله على محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ مِنْ خَيْرِ مَا سَأَلَكَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ، يَا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَأَجْوَدَ مَنْ أُعْطِيَ
أَعْطِنِي سُؤْلِي فِي نَفْسِي وَأَهْلِي وَوَالِدِي وَوَلَدِي وَأَهْلَ حُزَانَتِي وَإِخْوَانِي فِيكَ.

«ای پروردگار (اللَّهُمَّ به معنای: یا الهی، ای

خدای من)، من از تو درخواست می‌کنم از

بهترین چیزهایی که بندگان صالح تو از تو سؤال

کردند...!»

سر رشته اختلاف خواست‌های افراد از

اختلاف در جنبه‌های نفسی آنها

معلوم می‌شود که سؤال‌هایی که افراد بشر از

خدا می‌کنند در دعاها، در مناجات‌ها، در صلوات

خود، اینها مختلف است و هرچه درجه تقوا و

صلاح انسان بیشتر شود دعایی که می‌کند

لطیف‌تر و رقیق‌تر است؛ هرچه نفس خشن‌تر

باشد و إنانیت و استکبارش زیادتر باشد آن دعا

هم خشن‌تر است. خشن‌تر: یعنی جنبه‌های

نفسی بر جنبه‌های روحی غلبه دارد.

مردمی که نفس‌شان به دنیا خیلی گرایش

دارد، دعاهایی که می‌کنند طبق همان آیات

وجودیّه نفسیّه آنهاست. بنابراین دعاهایی هم که

می‌کنند، برای تقویّت نفس است و برای آثار و
خصائصی است که در این دنیا به آنها داده شود
و نفسشان

تقویت پیدا کند و شوکت و اعتبارشان در دنیا اضافه شود؛ و این قوّت نفس خیلی مسئلهٔ عجیبی است و آن به صورت‌های مختلف برای انسان جلوه می‌کند! یک‌وقت به صورت دنیا است، یک‌وقت به صورت دین است، یک‌وقت به صورت زهد است، یک‌وقت به صورت حکومت است، یک‌وقت به صورت علم است، یک‌وقت به صورت زراعت است، یک‌وقت به صورت کثرت مال است؛ صورت‌هایش مختلف است و تشخیصش هم خیلی مشکل است که انسان بتواند تشخیص بدهد که کدام یک از این خواست‌ها خواست خدایی است و کدام یک خواست خدایی نیست.

ملاک تشخیص خلوص در عمل

فقط یک علامتی است که با آن علامت انسان تا اندازه‌ای می‌تواند خودش اندازه‌گیری بکند که آیا این کاری که می‌کنم برای خدا هست یا نه! و آن این است که: بگویند: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنِ الدَّارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى الدَّارِ الْخُلُودِ.»^۱

^۱ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۲۸:

«خداوندا، روزیم گردان که از دار دنیا که دار فریب است، خالی شوم و

هر عملی که انسان انجام می‌دهد، اگر آن عمل رغبتِ انسان را به دنیا کم می‌کند و محبتِ انسان را به آخرت زیاد می‌کند و انسان نسبت به امور دنیا و شئون دنیا دلسرد می‌شود و نسبت به آخرت دلگرم می‌شود و عشق و علاقهٔ ملاقات با ارواح طیبه و خدا برایش پیدا می‌شود، انسان با این محکم می‌تواند اعمال خودش را اندازه‌گیری کند و بفهمد که این عملش مال خداست یا نه؛ و الاً تشخیص اینکه عمل مال خداست یا نه، خیلی مشکل است! و چه بسا ممکن است یک شخصی به تمام معنا اهل دنیا باشد و دعایش از خدا یک دعای خوبی باشد و لیکن در حاقّ معنا آن دعا مال همان تقویّت نفس و استکبارش است، و معلوم هم نمی‌شود که این دعا دعای دنیوی است؛ به هر کس هم انسان [آن را] نشان بدهد می‌گوید دعا دعای اخروی است ولی باطنش دنیاست.

هر چیزی که اختیار و اراده را در انسان قوی کند در مقابل اختیار خدا، و شخصیت انسان را قوی کند، این دنیا است؛ هر چیزی می‌خواهد باشد! چون دنیا به معنی ما سوی الله است، هر چه می‌خواهد باشد در شکم این خوابیده است.

ولایت: یعنی سرسپردگی

آن کسانی که آرزوی لقاء خدا را دارند آنها کم‌کم اختیار و اراده خود را به اراده خدا می‌سپارند تا اینکه خدا در امور آنها متصرف می‌شود؛ و این می‌شود معنای «ولایت»! ولایت یعنی بنده در اطاعت پروردگار به جایی می‌رسد که تمام اختیاراتش را به خدا می‌دهد و خدا در امور او متصرف می‌شود؛ این می‌شود «ولایت»! و حقیقت معنی توحید در انسان هنگامی منکشف می‌شود که انسان اختیار و اراده خودش را بسپارد؛ و اگر اختیار و اراده سپرده نشود، هزار میلیون سال بگذرد محال است که انسان به شرف لقاء خدا برسد و یا اینکه این معنا را درک کند و لو اینکه اعمال عبادی انجام بدهد، و لو اینکه کارهای چشم‌گیر زیاد بکند، آن حقیقت ندارد و این کثرت اعمال موجب وصول نیست. پس دعاهایی که من می‌کنم و حاجاتی که دارم، اینها

به صورت اشکال مختلف است.

دعای من، دعای بندگان صالح توست!

حالا انسان می خواهد دعا کند چه دعایی کند؟ می ترسد همین دعایی که می کند، این دعا برای نفسش باشد، برای تقویّت نفس باشد، نه برای روحانیّت نفس! از آن دعاهایی باشد که به نفس انسان یک پرده استکبار بدهد نه اینکه یک پرده از انانیّت نفس را کم کند! و لذا انسان این طور دعا کند: «خدایا بندگان صالح آنچه دعا کردند از آنها به ما بده!»

خب بالأخره این پروردگار یک بندگان صالحی داشته و دارد که آنها دعاهایشان روی تقویّت نفس و استکبار نیست؛ روی خلوص است. و آن دعاهایی که آنها از روی خلوص می کنند، مفادش رغبت به آخرت و زهد نسبت به دنیا است، مفادش لقاء خداست، مفادش رسیدن به مقام ولایت است، مفادش درهم پیچیدن عالم اعتبار و عالم تخیل است، مفادش تحقّق به حق پیدا کردن و از باطل دور شدن است. چون دعای ساجدین غیر از دعای دیگران است، دعای ساجدین خیلی لطیف است!

زید بن علی می گوید که:

پدرم علی بن الحسین علیهما السّلام را دیدم که
در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان از اول
شب تا آخرش می فرمود:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ»^۱

«(این خیلی دعای خوبی است:) خدایا به ما
روزی کن که ما تجافی پیدا کنیم، یعنی پهلوهای
خود را جمع کنم از دار الغرور- می گویند: فلان
کس پهلویش را از فلان کار جمع کرد، یعنی
خودش را جمع کرد، دل نداد - و انابه پیدا کنیم،
رجوع کنیم به دارالخلود!»

پس بنابراین در دعای همان عیدین هم که
می خوانیم:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا سَأَلْتُكَ مِنْهُ عِبَادُكَ
الصَّالِحُونَ وَأَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ
الْمَخْلُصُونَ.^۲

«خدایا من از تو سؤال می کنم بهترین چیزی که
بندگان صالح از تو سؤال کردند، و پناه می برم به

^۱ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۲۸:

«مَّا رُوِيَ عَنْهُ بِإِسْنَادِنَا إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ هَارُونَ بْنِ مُوسَى - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - بِإِسْنَادِهِ إِلَى
زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، قَالَ سَمِعْتُ أَبِي عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْلَةَ سَبْعٍ وَعَشْرِينَ
مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ يَقُولُ مِنَ أَوَّلِ اللَّيْلَةِ إِلَى آخِرِهَا:

”اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالِاسْتِعْدَادَ
لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ.“

^۲ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۶۵۴.

تو از آن چیزی که بندگان مخلص [از آن به تو
پناه می‌برند]!»

[مخلصون] یعنی کسانی که در صدد
اخلاص هستند، در صدد نجات هستند، آنها از
تو سؤال می‌کنند نه مخلصون‌ها! در بعضی از
نسخ دارد:

و أَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ
المخلصون؛^۱ «آنچه را که مخلصون به تو پناه
می‌برند» آن درست نیست! چون مخلصون کارشان
تمام است دیگر، آنها دیگر پناه به خدا از شیطان
نمی‌برند، آنها یک نظر دیگری دارند، دیگر شیطان را
به یک نظر

دیگری نگاه می‌کنند، و شیطان هم نسبت به آنها
دیگر قطع امید کرده و نمی‌تواند به آنها دسترسی پیدا
کند.^۲

هرچه اخلاص لطیف‌تر، وسوسه شیطان هم
لطیف‌تر!

^۱ المزار الکبیر، ابن مشهدی، ص ۶۳۹.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱،
ص ۴۵؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۵۹ و ج ۴، ص ۲۱۴ - ۲۱۵؛ رساله لبّ
اللباب، ص ۴۴.

اما کسانی که هنوز مُخْلِص نشده‌اند و خالص
نشده‌اند و درصددند که خود را پاك کنند و در راه
اخلاص هستند، اَخْلَص يُخْلِص إِخْلَاصًا: یعنی
می‌خواهند خودشان را پاك کنند، آنها شیطان می‌آید
سراغشان و هرچه اخلاصشان لطیف‌تر باشد، شیطان
هم به طریق لطیف‌تری می‌آید سراغشان.

بعضی اوقات شیطان چنان خودش را لطیف
می‌کند، چنان لطیف می‌کند که اصلاً انسان درک
نمی‌کند که این شیطانی است، این هوئی، هوای
شیطانی است! چون هرچه راه باریک‌تر می‌شود،
شیطان هم با لطافتی می‌آید و انسان را گول
می‌زند؛ و لذا اولیاء خدا که می‌خواهند به
درجات قرب برسند که در مرحله اخلاص
هستند، هوای نفسشان هم خیلی لطیف است! و
مردم عادی اصلاً درک نمی‌کنند که این هوای
نفس است، بلکه آن را بهترین عمل خیر
می‌دانند! ^۱ ولی حقیقت این نیست، معنا این‌طور
نیست؛

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ ^۲ «کارهای

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷،
ص ۱۶۰ - ۱۶۲.

^۲ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۱۸، تعلیقه ۳:

خوبی که از ابرار سر می زند، این کارهای خوب
نسبت به مقرّبین، سیّئه است!»

خُب [مگر اینکه] انسان همین طور سؤال

کند:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا سَأَلَك مِنْهُ عِبَادُكَ

الصَّالِحُونَ.

«بهترین چیزی که بندگان صالح از تو

می خواهند، به من آن چیز را بده!»

اما درست بگوید ها! چون آن چیزی که

بندگان صالح از خدا می خواهند،

«عبارت حسنات الأبرار مضمون روایتی نیست گرچه حکمی است صحیح
و مطلبی است واقعی و حقیقی.»

همیشه حلوا و شیرینی و راحت الحلقوم نیست!
می گویند که: خدایا ما را پاک کن، و پاک کردن هم
مستلزم در کوره افتادن است؛ چون تا آهن در کوره
نیفتد پاک نمی شود؛ چون طلا تا در بوتۀ زرگر نرود
پاک نمی شود. اینها این طور تقاضا می کنند، می بینند
که وجود نمی تواند بکشد، از خدا تقاضا می کنند که
برای ما پاکی بیاورد، و آن پاکی هم مسلم امتحان در
گذشت و عبور از این مراحل است؛ و لذا انسان که
می خواهد دعا کند واقعاً بایستی که خودش را بسپارد
و بگوید: آنچه بندگان صالح از تو تقاضا می کنند به
من هم از همان چیزها بده!

یا خیرَ من سُئِلَ؛ «ای کسی که از تمام افرادی که
سؤال می شود و از آنها درخواست می شود تو
مورد انتخاب و اختیار ما هستی؛ آنها مورد اختیار
نیستند.»

و أجدود من أعطی؛ «از آن کسانی که عنایت
می کنند، کمک می کنند و عطا می کنند، تو از همه
جودت بیشتر است!»

أعطني سُؤلی فی نفسی؛ «تو تقاضاهای ما را
بین، درباره خودم، درباره نفس خودم!»

آنچه من درباره نفس خودم می خواهم، به من

بده! چون آنچه دربارهٔ نفس خودم می‌خواهم
چیزی نیست که موجب تورّم و گشایش نفس
بشود؛ موجب رقت و لطافت نفس است تا درک
کند آن مقام عظمت تو را. و این دعا، دعای
خوبی است!

أعطني سُؤلي في نفسي و أهلي؛ «دربارهٔ خودم و
دربارهٔ اهل، عیالم، آن کسانی که نسبت به من
قربت و خویشی دارند»، و والدی؛ «دربارهٔ پدر
و مادرم، به آنها بده!» و وُلدی؛ «دربارهٔ فرزندانم
بده!» و دیگر اهل حُزانتی؛ «آن کسانی که با من
قربت دارند، وابستگی دارند و آن افرادی که
خلاصه من دربارهٔ آنها محزون می‌شوم، فکر
ادارهٔ آنها و ابتلای آنها موجب حزن من می‌شود
(اهل حُزّانة از همین مادّه حُزن است، هر کسی
یک بستگانی دارد که به واسطهٔ رفتاری‌های آنها
ناراحت می‌شود؛ اینها را می‌گویند اهل حُزّانة)،
نسبت به آنها هم بده!» و إخوانی فیک؛ «و دیگر
به من بده دربارهٔ برادرانی که در راه تو دارم!»

چون ممکن است انسان برادران زیادی داشته باشد امّا برادرانش فی الله نباشند؛ می فرمایند: نسبت به آن برادرانی که فی الله اند، در توست، اُخوت ما بر اساس محبّت تو با آنها پیوند خورده، دعاهایی که من می کنم درباره آنها هم عملی کن.

زندگی گوارا زندگی بدون خوف و حزن است

و أرغد^۱ عیشی؛ «عیش مرا گوارا کن، تر و تازه کن!»

رَغَد به معنی تروتازه و طیب و طاهر و عیش

گوارا بودن؛ به این می گویند: «عیش رغد».

عیش، یعنی: معیشت، زندگی؛ ممکن است انسان عیشی داشته باشد، ولیکن در آن عیش یک ناراحتی داشته باشد، این عیش انسان را ناگوار می کند دیگر؛ امّا من جمیع الجهات اگر فکر انسان فارغ باشد و هیچ غلّ و خوفی که در آن نباشد، این عیش انسان می شود گوارا. و تمام افراد بشر دچار خوف و حزن هستند بدون استثنا! چون تا انسان از اولیای خدا نشود از خوف و حزن بیرون نمی آید.

^۱ خ ل: أرغد عیشی.

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ﴾^۱.

«آگاه باشید که ولی خدا، اولیاء خدا، آنها

خوف و حزن ندارند!»

چون آنها اراده و اختیار خودشان را به دست

خدا دادند، خدا مدبّر آنهاست، و از جزئیّت به

کلیّت پیوستند، وجودشان سعه پیدا کرده؛ چیزی

از آنها گرفته بشود، خدا گرفته، و داده بشود، خدا

داده! نه ترس دارند که یک امر ناگواری بر آنها

وارد بشود، نه غصّه دارند از آن امر ناگواری که

بر آنها وارد شده است؛ چون همه را فعل خدا

می بینند دیگر، هیچ از خود چیزی ندارند هیچ! و

تا هنگامی که انسان اختیار خود را به اختیار خدا

نسپارد، این مشحون ترس و حزن است و لو

اینکه بهترین عیش‌ها برای او منظور باشد و در

بهترین تفریحات و عیش‌هایی که ما فوق تصوّر

مردم عادی است زندگی کند، ولیکن در کمون

دلش خاطراتی از حزن و خوف إلی ماشاءالله

وجود دارد.

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

و لذا می‌گویند این افرادی که در دنیا خود را به لذتی مشغول می‌کنند، برای اینکه آن خوف و حزن را در مواقع موقت از ذهنشان بیرون کنند و می‌خواهند برای خودشان یک انصرافی حاصل کنند، چون انسان که دل به خدا نداده و اختیار خودش را به دست خدا نسپرد است، هزاران امر ناگواری که احتمال می‌دهد در پیش دارد و هرکدام از آنها کافی است که وجود او را متزلزل کند و خاطرات او را دگرگون کند، و تمام چیزهایی که در گذشته از دستش رفته، برای هر یک از آنها یک ماتم سرایی در وجودش برپاست، و دائماً دارد غصّه می‌خورد: چه چیزی از دست من رفت، رفت، رفت، رفت، و فردای من چه نشود، نشود، نشود!

لذات این عالم صرفاً جهت انصراف ذهن از

خوف و حزن

و اگر هم ذهن خودش را متوجه آن غصّه نکنند، آن غصّه در دلش هست، این حزن و خوف آمیخته با جان و روانشان است، و لذا لذت‌هایی که پیدا می‌کنند، این لذت‌ها برای انصراف است، برای اینکه یک لحظه از آن خوف و حزن منصرف بشوند؛ برای همین جهت است. تا آن لذت از بین رفت، آن خوف و حزن به جای

خودش است همان‌طور که برای انسان پیش آمده
و ثبت شده است.

اشکال مصنّف به دیدگاه خیّام و بیان طریق

ولایت

خیّام یک شعری دارد که می‌گوید:

معروف است می‌گویند که: خیّام شراب
می‌خورده است؛ نه شراب معنوی‌ها، از همین
شراب‌های مادّی ظاهری می‌خورد! و لذا
اشعارش هم اشعاری است که با توحید هیچ
مربوط نیست و خیلی در درجهٔ کوتاهی است و
لذا کفّار و اینها به این اشعار خیّام خیلی علاقمند
هستند. من یک‌وقتی در کتابی می‌خواندم که هر
دختر بچه و پسر بچهٔ

انگلیسی یکی از این ترجمه اشعار خیّام در جیب دارد، خُب این تناسب ارواح است دیگر. می گوید: من که شراب می خورم نه از برای اینکه می خواهم طربی کنم، نه از برای اینکه می خواهم ترک ادب کنم، مخالفت امری کنم، نه، این قدر هم و غم بر من غلبه پیدا می کند که می خواهم یک ساعت فارغ بشوم، لذا شراب می خورم که عقل خود را از دست بدهم، کمی نترسم همین! آن وقت هر کدام شما قیاس کنید با آن کسی که اختیار خودش را می سپارد! انسان یک ساعت با مسکر، عقل خودش را از دست بدهد اینکه خودش را اصلاح نکرده، این یک سرپوشی روی عقلش گذاشته که نفهمد و درک نکند.

آن کسی که در راه ولایت حرکت می کند و اختیار خودش را می گذارد دست خدا، آن اصلاً ذات خودش را اصلاح کرده، آن چشم خودش را باز کرده به تمام عالم و به تمام کائنات و به تمام اسرار؛ اسرار کون، به ربط حادث با قدیم، به کیفیت تجلی نور پروردگار در موجودات! این يك عالم دیگری می شود و این افکار در

مقابل آن افکار، خیلی افکار کودکانه‌ای است! آن عیش، عیش گوارا است، این عیشی که خیام می‌گوید که انسان شراب بخورد تا اینکه نفهمد و درد را حس نکند؛ حالا این خیام چه دردی داشت؟ هیچ! زن و بچه داشت؟! گرفتاری داشت؟! حاکم بود؟! هیچ هیچ هیچ! یک عالمی بود که ریاضیدان بود و به هیئت هم وارد بود و هیچ! غصّه‌ای که می‌گوید بر من وارد می‌شود، همین غصّه وجود من است، غصّه انانیت من است، و الا همیشه در یک باغی بود، به عیش و نوش تا آخر عمر؛ این غصّه انانیت است، این نفس است، نفس در وجود انسان هست و خود وجود نفس، انسان را اذیت می‌کند! راست هم می‌گوید، اما راه فرار آن که شراب خوردن نیست، راه خلاص این نیست، [بلکه] به معرفت است! تا انسان معرفت پیدا نکند، حالا انسان شراب بخورد تا موقع مرگش، بالآخره می‌خواهد بمیرد با این نفس می‌رود دیگر، در آنجا که به انسان شراب نمی‌دهند، از این شراب‌ها که عقلش را از دست بدهد. آنجا می‌برند برای محاکمه فی جهنّم

خالدون، آنجا چه کار می کند؟! آنجا دیگر باید چشمش
را باز کند، آن وقت اگر در اینجا چشمش را باز نکرده
باشد آنجا نابینا خواهد بود، ﴿مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي

فَإِنَّ

لَهُ وَمَعِيشَهُ ضَنْكًا وَنَحْشُهُ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى^۱؛ ما

او را آنجا کور محشور می‌کنیم.

«وَأَرْغِدْ عَيْشِي؛ عِشْ مَرَا كَوَارَا كُنْ!»

یک قسم عیش مرا درست کن که در آن خوف و حزن نباشد حالا به من یک باغ بده در مدینه! - من از قول حضرت سجّاد می‌گویم، [ایشان] این طوری با پروردگار صحبت نمی‌کنند، ما یک خُرده در تفسیر فرمایشات ایشان فضولی می‌کنیم، از اوّل دعا هم تا حالا همین طور بوده ها! ایشان خیلی مؤدّبانه صحبت می‌کند ما دیگر یک خُرده حاشیه می‌رویم، اینها فضولی ما است، و لذا در بین الهالین من سعی می‌کنم که جدا باشد از تفسیر و تعبیر کلام ایشان -، یک باغی در مدینه به ما بده چنین و چنان، درختانش سر به فلک کشیده باشد، نه‌هایی در آن جاری باشد، دختران زیبای دنیا در این باغ برای ما آماده باشند، از بهترین فواکه دنیا آورده باشند و اِلی آخر! ولی وقتی ما را می‌برند در این باغ، ما لال هستیم، ما این چشم و گوشمان بسته است! مایی که نسبت به عالم آفرینش اطلاعی نداریم، مایی

^۱ ترجمه: «و کسی که از ذکر من و از یاد من روی گرداند، پس در اثر این إعراض، زندگانی او ناگوار و سخت می‌شود، و ما او را در روز قیامت نیز کور محشور خواهیم نمود.»

که اصلاً خودمان را نمی‌شناسیم؛ خودمان را
نمی‌شناسیم آن وقت می‌خواهیم غیر را بشناسیم!
خودمان را ادب نکردیم می‌خواهیم غیر را ادب
کنیم! اصلاً خودمان را نمی‌شناسیم! این باغ به
چه درد ما می‌خورد؟! ما از این باغ چه استفاده‌ای
می‌کنیم؟! جز یک استفاده‌هایی که حیوانات و
بهائم از آمیزش جنسی و شهواتِ بطنی می‌برند!
چه استفاده‌ای می‌کنیم از این باغ؟! ما می‌توانیم
نگاه کنیم به برگ‌های این باغ و از هر برگش
هزار رمز و سرِ یاد بگیریم؟! ما می‌توانیم نگاه
کنیم به این آبش و ظهور تَلَأُؤ صفات نفوس
ملکوتیه را در اینجا ببینیم؟! ما می‌توانیم [بفهمیم]
صدای مرغانی که در این باغ هستند، حکایت
می‌کند از نغمه‌های ملکوتی که از آنجاست؛ یا
تمام وجود این باغ با تمام این کثرتش، حکایت
از رحمت پروردگار می‌کند؟! نه! هیچ موقع این
معانی را استفاده نمی‌کنیم، عیناً مانند یک حماری
که او را ببرند در یک طویله

و این به جو خوردن و کاه خوردن و ... مشغول
باشد، ما استفادهٔ بیشتر نمی‌کنیم و آن خوف و حزن
در درون ما هست، و آن وجود ماست که ما را اذیت
می‌کند و ناراحت می‌کند؛ پس از این باغ‌ها به درد ما
نمی‌خورد، یک باغی به ما بده که با آن باغ وجود ما
راحت باشد! آن باغ را بده! آنجایی که عیش، عیش
محنی باشد؛ محنی: یعنی گوارا.

حقیقت عیش گوارا در اشعار مولانا

اگر انسان طالب یوسف باشد، چاه یوسف
هم باشد آنجا باغ است دیگر، آنجا بهشت است،
آنجا دنیا است، آنجا آخرت است و لو اینکه آنجا
ته چاه باشد!

«ارغِدِ عِشِي» عیش را این طوری درست کن؛

این طوری برای من عیش گوارایی درست کن!

و أَظْهِرِ مُرُوَّتِي؛ «مروّت مرا ظاهر کن!»

مروّت: یعنی مردانگی؛ مردانگی مرا ظاهر

کن، در پشت پردهٔ خفاء نگذار! مردانگی انسان،

گذشت، ایثار، انفاق، اختیار خودش را به دست

خدا دادن است؛ اینها مردانگی است دیگر، این

را در من ظاهر کن!

و أصلح جميع أحوالی؛ «تمام احوالات مرا
خودت اصلاح کن!»

یکی یکی بردار بیاور زیر نظرت و هر جایش

که عیب دارد ترمیم کن!

تا انسان به مقام ولایت نرسیده نباید تمنای

مرگ کند!

و اجعلنی ممن أطلت عُمره و حَسَّنتَ عملَه و أتممتَ علیه نِعمتك و رَضیتَ

عنه و أحييته حياةً طيبةً في أدومِ السُّرورِ و أسبغِ الكرامةِ و أتمِّ العيشِ إنَّكَ تفعلُ ما تشاءُ و لا يفعلُ ما يشاءُ غيرُكَ.

«مرا از آن کسانی قرار بده که عمرشان را طولانی کردی...!»

مرا زود از دنیا ببر! من عمر طولانی می خواهم برای اینکه - سابقاً عرض شد که - وقتی عمر انسان تمام می شود، دیگر نامهٔ عمل بسته می شود، دیگر قابلیت تمام می شود، انسان مُهر می شود و دیگر نمی تواند حرکت کند؛ پس عمر طولانی خوب است برای اینکه انسان می تواند کار کند، اگر عمر تمام شود از کار می افتد. و اگر انسان به مقام ولایت رسید، یعنی به لقاء خدا رسید، آن وقت دیگر عمرش طولانی باشد یا غیر طولانی تفاوتی نمی کند، آن وقت عمرش را می سپارد به دست خدا و می گوید: خدایا، عمر من به دست توست، می خواهد طولانی باشد می خواهد نباشد، آن یک حساب دیگر است؛ ولی وقتی هنوز به آن سر حد نرسیده و در [نقصان] است از نقطهٔ نظر صفات کمال، هیچ وقت نباید تمنای مرگ بکند! [اگر] تمنای مرگ واقعی بکند «موتوا قبل أن تموتوا»^۱ اشکال

^۱ مرصاد العباد، ص ۳۵۹؛ توحید علمی و عینی، ص ۱۴۹، تعلیقهٔ ۳:

«این جمله متن عبارت روایتی است مرسله، ولی به مضمون آن در خطبهٔ ۲۰۱ از نهج البلاغه آمده است که: "و أخرجوا من الدنيا قلوبكم قبل أن تخرج منها أبدانكم".»

ندارد قبل از اینکه انسان بمیرد در این دنیا نفسش را
بکشد. اما وقتی آن موت انسان برسد، انسان را
ناقص می‌برد دیگر!

انسان باید در این دنیا کار کند! هر کس کار
کرده در این دنیا، کرده است! آن مراتب معنوی
و روحانیت باید در این دنیا برای انسان پیدا
بشود، وقتی انسان در مرگ پانهاد، با آن
مکتسباتی که در اینجا کسب کرده می‌رود؛ ﴿لَهَا
مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾.^۱ این است
مسئله!

حالا وقتی انسان خودش را می‌بیند که به آن
درجه نرسیده، [آیا] می‌گوید: خدایا به من مرگ
بده؟! خب بسم‌الله این مرگ! خب بعد از مرگ
چه! انسان با همین نفس می‌رود. این نفس که در
این دنیاست چقدر شر و شور دارد و دستش
نمی‌رسد که چه کار بکند، چون حجاب ماده و
حجاب زمان و مکان برداشته شده و قدرت نفس
بیشتر شده، آنوقت آنجا روی همین خواست
نفسش چه کارها انجام می‌دهد؟! چیزهای

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. ترجمه:

«برای هر نفسی است آنچه از خوبی‌ها بجا آورده است، و بر عهده و ذمه
اوست آنچه از بدی‌ها کسب کرده است.»

جهنمی انجام می‌دهد، نه چیزهای بهشتی. چون نفس آلوده است، لذا [اینکه] شنیدید عذاب‌های برزخی خیلی زیاد است و عذاب‌های قیامت خیلی زیادتر، روی همین جهت است؛ چون نفس این‌طور می‌خواهد، ناخودآگاه این‌طوری می‌خواهد! و این عذاب‌ها چیزهایی است که مورد طلب خودش است و الاّ پروردگار که به کسی ظلم نمی‌کند؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۱.

پس مرا قرار بده از آن افرادی که عمرشان را طولانی کردی! چون به واسطه طولانی شدن عمر، انسان مدام درجه‌به‌درجه و مرحله‌به‌مرحله حرکت می‌کند و می‌رود جلو.

و حَسَنَتَ عَمَلِهِ؛ «و مرا از آن کسانی قرار بده که عملشان را نیکو کردی (تو نیکو کردی؛ نه [اینکه] عمل خودش را؛ خودش خواسته نیکو کند، تو آمدی نیکو کردی)!»

و أَتَمَمْتَ عَلَيْهِ نِعْمَتَكَ؛ «و نعمت را بر او تمام کردی! خیلی از افراد هستند که تو نعمت را بر آنها تمام کردی، مرا هم از آن افراد قرار بده که نعمت را بر آنها تمام کردی (و تمامی نعمت همان ولایت است)!»

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۴۴.

و رضیتَ عنه؛ «مرا از آن افرادی قرار بده که تو
از او راضی شدی!»

﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾^۱؛ «خدا از

آنها راضی شده و آنها هم از خدا راضی شدند.»

دیگر گِله و شکایت از طرفین برداشته شده
است؛ خدا گله ندارد چون می گوید: بنده من
اطاعت مرا می کند؛ بنده هم گله ندارد چون
آن قدر معرفتش زیاد شده که تمام پیشامدها و
مقدّرات را قضا و قدر پروردگار و عین مصلحت
می بیند. این راضی است؛ مرا از اینها قرار بده!
دیگر چه کار کن؟! و أَحْيَيْتَهُ حَيَوْهً طَيِّبَةً؛ «مرا از
آن کسانی قرار بده که تو به آنها حیات طیب
دادی!»

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّىٰ وَهُوَ
مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَّوَةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ
أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۲.

حیات طیب، زندگی ای که آن زندگی پاک و
آسوده باشد، هیچ جنبه ناراحتی و نگرانی در آن
نباشد.

فِي أَدْوَمِ السُّرُورِ وَ أَسْبَغَ الْكِرَامَةِ؛ «این حیات

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۱۱۹؛ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۰؛ سوره مجادله (۵۸) آیه

^۲؛ سوره بینه (۹۸) آیه ۸.

^۲ سوره نحل (۱۶) آیه ۹۷.

طیب در دوام‌ترین از مراتب شادی و خرسندی

که هیچ غم و غصّه‌ای دیگر نباشد!»

به کلی از کانون وجود انسان غم و غصّه بیرون

برود؛ این طور می‌شود آقا؟! ﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ

وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱؛ اُدباء می‌گویند: اینجا تنوین،

تنوین تنکیر است، یعنی هیچ خوفی و هیچ

حزنی! وقتی هیچ خوفی و هیچ حزنی در انسان

نماند، این همان حیاتی است که حضرت

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

حقیقت حیات طیبّه از امیرالمؤمنین

علیه السّلام در بیان معنای زهد

خداوند زهد را در قرآن مجید معنا کرده، بین

دو کلمه از کلمات است، فرموده:

﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا

ءَاتَتْكُمْ﴾^۲؛ و مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرْفِيهِ.^۳

«معنی زهد این است که آنچه از شما فوت شده

و از دست شما رفته، غصّه نخورید؛ آنچه به شما

می‌رسد خوشحال نشوید!»

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

^۲ سوره حدید (۵۷) آیه ۲۳.

^۳ نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۲۳۸: «قال عليه السّلام: «الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ

الْكَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ

وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا ءَاتَتْكُمْ﴾ و مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ

بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرْفِيهِ.»

چون انسان چیزی که از دستش می‌رود غصّه می‌خورد و چیزی که به او می‌رسد شاد می‌شود؛ چرا غصّه می‌خورد؟ چون یک چیزی از دست او رفته؛ چرا شاد می‌شود؟ چون یک چیزی به او اضافه شده است. پس بنابراین وجود این معادل است با آن چیز، یعنی نفس این در منزله همان چیز است. چون آن چیز از دست رفته، نفسش خراب شده، نفسش پایین آمده و نفسش شکسته است؛ و چون آن چیز به او می‌رسد و خوشحال می‌شود، نفسش تقویت شده و خوشحال می‌شود.

اما اگر کسی نفسش طوری بشود که چیزی به او بدهند اضافه نشود، این آب دریا این قدر زیاد شده که شما مقداری هم به او [آب] بریزید هیچ تغییری حاصل نمی‌شود، یا مقداری از آن بردارید هیچ تغییری حاصل نمی‌شود؛ کسی که این طور بشود این زاهد است!

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «خدا در قرآن مجید زهد را معنا کرده است، این است که: آنچه از دستتان می‌رود کسب نشوید، آنچه به شما می‌رسد خوشحال نشوید؛ کسی که این دو کار را بکند، این دو طرف و دوبال زهد را گرفته است.»
معنی زاهد این است! زاهدی که در لسان شرع هست یعنی کسی که علاقه‌اش را از دنیا

بُرد و به حق پیوند پیدا می‌کند به طوری که
[برای] امور فانی، غصّه و حزن قرار نمی‌دهد و
به اموری که به او می‌رسد، شادی و فرح
نمی‌کند.

و أسْبَغِ الْكِرَامَةَ وَ أْتَمِّ الْعَيْشَ؛ «و این عیش من
خیلی وسیع باشد در کرامت و بزرگواری و
تفضّلی که از جانب تو می‌رسد! (نه عیشی باشد
توأم با ذلّت و نقصان و شکستگی؛ عیشی باشد با
کرامت، با سروری، با بزرگی و با فضیلت!)»

إِنَّكَ تَفْعَلُ مَا تَشَاءُ؛ «خدایا، تو هر کاری که

می خواهی بکنی، می کنی!»

و لَا يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ غَيْرُكَ؛ «غیر از تو هر کس، هر

کاری که بخواهد بکند نمی تواند!»

پس چون تو فَعَّالٌ ما تَشَاءُ هستی از تو تقاضا

می کنم؛ غیر از تو هم هیچ کار از دستش بر

نمی آید ... !

درخواست امام سجّاد، یاد و رحمت خاصّ

پروردگار

اللَّهُمَّ خُصَّنِي مِنْكَ بِخَاصَّةِ ذِكْرِكَ و لَا تَجْعَلْ شَيْئًا مِمَّا أَتَقَرَّبُ بِهِ فِي آثَاءِ اللَّيْلِ و أَطْرَافِ النَّهَارِ رِيَاءً و لَا سُمْعَةً و لَا أَشْرًا و لَا بَطْرًا و اجْعَلْنِي لَكَ مِنَ الْخَاشِعِينَ.

«خدایا، از تو تقاضا می کنم مرا از آن افراد خاصّی

قرار بده که مورد نظرت هستند! لابد آنجا یک

افراد خاصّی مورد نظرت هست (که از آنها یاد

خاص می کند)، مرا از آنها قرار بده!...)»

یک وقت یک کسی، افرادی مورد محبّتش

هستند، ولی تمام افراد را به یک نظر عامّی

می نگرد، انسان به خیلی چیزها در دنیا محبّت

دارد که به آنها به یک نظر عامّی می نگرد، ولی به

بعضی ها که محبّتش شدید است نظر خاص

دارد، همیشه در یاد اوست و در ذکر اوست ولو

در مقابل او نباشد، در سفر باشد یا در جای دیگر

باشد، امّا در خاطرات اوست، در ذهن اوست؛

این را می گوید «یاد خاص»!

خدایا، تو هم خیلی مخلوقات داری و خیلی از بندگان داری، و همه هم مورد نظر تو هستند و از علم تو هیچ کدام از آنها جدا نیستند، مخفی نیستند و با رحمت رحمانیت، همه آنها را اداره می‌کنی، و به آنها می‌رسی و به کمالشان داری حرکت می‌دهی، عالم وجود را داری حرکت می‌دهی، ولی یک رحمت رحیمیت هم داری، از آن افاضه‌های خاص، از آن چیزهایی که برای بندگان سعادت پرور خود ذخیره کردی، از آن چیزهایی که خودت فرمودی:

أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ^۱.

«من ذخیره کرده‌ام نزد خودم برای بندگان صالح خودم یک چیزهایی را که هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ متفکری، به قلب هیچ صاحب قلبی خطور نکرده باشد.»

من برای بندگان صالح خودم از آنها ذخیره کردم، چون درست است چشم نباید ببیند، اگر ببیند دیگر او در حرم خدا نیست، و اگر گوشی بشنود همین‌طور، یا اگر بر قلب خطور کند این از معلولات و مخلوقات قلب است، دیگر از آن

^۱ تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۱۰۸.

چیزهایی که خداوند علیُّ اعلیٰ ذخیره کرده، نیست؛ برای بندگان صالح خودم از آنها ذخیره کرده‌ام.

پس معلوم می‌شود که تو علاوه بر آن چیزهایی را که به‌عنوان افاضهٔ عام بر رحمت رحمانیت خودت در عالم وجود افاضه می‌کنی، یک چیزهای خاصی هم داری؛ از آن چیزها به ما بده!

خُصِّنِي مِنْكَ بِخَاصَّةٍ ذَكَرَكَ؛ «مرا تخصیص

بده به آن یاد خاصی که از ما می‌کنی!»

از تو هم که چیزی کم نمی‌شود که یک دفعه ما را هم جزء آنها قرار بدهی آن وقت دیگر نتوانی آن افرادی را که در نظر داری، آنها را هم به یاد خاص خودت در بیاوری، ذهنت شلوغ بشود، مشغول شود، نتوانی چند نفر را در آن واحد در ذکر خود و یاد خود بیاوری؛ این طور نیستی! تو مثل ما نیستی که اگر به یک چیز محبت داشته باشیم محبت به چیز دیگر نمی‌توانیم پیدا کنیم، ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ﴾^۱، «خدا در دل یک انسان دو تا قلب قرار نداده، یک قلب قرار داده است.»

ولی تو این طور نیستی؛ تمام این عالم وجود

۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۴.

را یک‌یک می‌توانی به ذکر خاصّ خودت
اختصاص بدهی! چون حساب از طرف ما با تو
دو تاست؛ حساب ما ماهیّت است و امکان است
و فقر است و ذلّت است و عجز است و عُجب
است

و جهل، حساب از ناحیه تو گشایش و سعه و بسط و قدرت و علم و حیات و عدم تناهی، و کاملاً صد در صد حساب به عکس است! حالا اگر ما را هم با آن افرادی که نظر خاص به آنها داری و در ذکر و یاد خاص تو هستند ما را هم اختصاص بدهی، خُب این کار را بکن!

بیان معنای ریا و سُمعه، و بودن آنها از مکرهای

نفس

«و لا تَجْعَلْ شَيْئًا مِّمَّا أَتَقَرَّبُ بِهِ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَ أَطْرَافِ النَّهَارِ رِيَاءً وَ لَا سُمْعَةً»

همه کارهایی که من می‌کنم؛ هر کاری که می‌کنم، نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، صدقه می‌دهم، مناجات می‌کنم، گریه می‌کنم، لباس تشریح می‌پوشم، حج می‌روم، جهاد می‌کنم، این کارهای خوبی که می‌کنم فی آناءاللیل و اطراف النهار، در تمام اوقات شب و در تمام ساعات روز آن کارهایی را که می‌کنم و مقصودم تقرّب به سوی توست، منظورم از آن کار تقرّب به توست، نه معاصی، آن کارهای خوبی که می‌کنم و مقصودم تقرّب است؛ يك کاری بکن که در

آن کار، ریا و سمعه و فخر و مباحات و... نباشد! چقدر

لطیف می فرماید!

می فرماید: انسان ممکن است در رختخوابش در نصف شب خوابیده باشد و یک یا الله بگوید ولی خالص نباشد، ممکن است هزار کار خوب بکند ولی نفسش به او جلوه داده، نفس می گوید بلندشو برو مگه و طوری هم در ذهن انسان می آورد و می پروراند و انسان هیچ نمی تواند درک کند! نفس می آید به انسان می گوید که: این پولی که می خواهی بروی مگه، مگه نرو، برو بده به فلان فقیر و کسی هم نفهمد! این به جای مکه. و این هم می رود این کار را می کند و خیال می کند که دیگر آن سنگ را شکسته؛ دیگر همین است، این فهم اوست ...! و این در یک عجب و خود پسندی وارد می شود و می گوید: من یک کاری کردم که هیچ کس نفهمید، پولی که باید بروم مگه، دادم به فقیر! یعنی در نفس خودش ها! یعنی [این کار را] حضرت محمد نکرد، حضرت سجّاد نکرد، اینها همه مگه می رفتند ولی من این کار را کردم، خودش هم نمی فهمد؛ اینها آن مکرهایی است که نفس با انسان می کند و خود انسان درک نمی کند! انسان ممکن است نماز بخواند، امر به معروف

کند، نهی از منکر کند، خطبه بخواند، هزار کار
بکند ولی در آن ریا باشد. ریا یعنی دوست دارم که
مردم این عمل را بپسندند، از اینکه مردم بپسندند
خوشمان می آید و از اینکه نپسندند بدمان می آید؛
چون نفس هنوز باقی است، و تا باقی است هر
خوشایندی که پیدا می کند مال نفس است و هر
ناراحتی که پیدا می کند مال نفس است؛ این می شود
ریا!

سُمعَه: یعنی صیت و آواز؛ کار می کند برای
اینکه آواز آن زیاد بشود، آوازه بیچد، مردم ما را
دوست داشته باشند، مردم ما را به بزرگی و
عظمت یاد کنند، نام ما در تاریخ بماند، نام ما در
زمرهٔ مصنفین و مؤلفین بماند؛ اینها همه سمعه
است دیگر!

کارهایی که من می کنم برای خود فروشی و تکبر
و استکبار نباشد؛ تمام کارهایی که می کنم، چه در
ساعات روز، چه در ساعات شب، کارهایی که انسان
در ساعات روز می کند خُب کارهای مشهور است
دیگر و کارهای معلوم است، کارهایی که در شب
می کند کارهای مخفی است، کاری که در شب می کند

فی آناء اللیل، در ساعت‌های ظلمانی که هیچ کس خبر ندارد؛ آن هم کارهایی را که می‌خواهد به خدا متقرّب شود ها، نه معصیت، نه دزدی، نه گناه! آن کارهایی که می‌خواهد به خدا متقرّب بشود، آن عبادت‌ها و آن مناجات، می‌گوید: خدایا همه را خالصاً لوجه قرار بده! آن مناجاتم، آن عبادتم برای تقویّت نفس نباشد که بفهمم که يك علم لدنی پیدا کردم و با آن علم لدنی بیفتم به جان مردم و اِعمال کنم، و روز به روز عجب و خودپسندی من زیادت‌ر بشود؛ این کارها را با من نکن!

ضایع نشدن عمل هیچ عاملی از جانب خداوند

چون هر عبادتی یک اثری دارد، اگر این می‌خواهد عبادت کند برای روزی، ممکن است خدا به او بدهد؛ کما اینکه شیطان هم که عبادت کرد برای نفس، خدا به او نفس داد و او را تا روز قیامت بر مردم گماشت. خدا عمل هیچ عاملی را ضایع نمی‌کند، و مزد همه را می‌دهد؛ اگر کسی دنیا بخواهد بسم‌الله و کسی آخرت بخواهد بسم‌الله!

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ
لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصَلُّهَا مَذْمُومًا
مَدْحُورًا * وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا
وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾^۱

ما هم می دهیم، ما تربیت می کنیم، ما نمو
می دهیم، حالا شما چه می کارید؟ اگر هندوانه
ابوجهل (حنظل) زیر خاک بکنی ما آن را رشد
می دهیم، تخم هندوانه شریف آباد قزوین را زیر
خاک شیرین کن، و سرسبزش می کنیم، هر
تخمی بکاری ما می رویانیم؛ این کار ماست.
خدایا، پس بنابراین تمام کارهایی که من می کنم
در ساعات شب و در ساعات روز تو بیا و آن را،
نقاط ضعفش را بردار نگذار من با آن نقاط ضعف
گرایش پیدا کنم، شیطان بر من غلبه کند، مفسد
را در نظر من به صورت مصالح جلوه بدهد و این
کارها را برای ریا و خودپسندی و برای آوازه و
صیت و برای سمعه و گسترش عنوان و
شخصیت یا برای بزرگ منشی و تکبر انجام
بدهم؛ مرا از این افراد قرار مده!

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۸ و ۱۹. معاد شناسی، جلد ۸، ص ۲۰۸:
«هر کس که رویه و مرامش این باشد که طالب دنیای عاجل و زودگذر باشد،
ما آن مقداری را از دنیا که بخواهیم، نسبت به کسانی که بخواهیم می دهیم؛
لیکن سپس به دنبال آن جهنم را برای او قرار داده ایم که به طور مذموم و
مطرود به آتش آن می رسد، و ملامت شده و دور افتاده در آن می سوزد.
و کسی که آخرت را طلب کند، و کوشش کافی و وافی برای ورود به آن
بجای آورد، و از روی ایمان و ایقان باشد، البته سعی و کوشش آنها در نزد
خداوند مشکور است.»

فرق خشوع و خضوع

و اجعلنی لک من الخاشعین؛ «من را برای خودت

قرار بده از خاشعین که قلبم شکسته باشد!»

نمی‌فرماید: واجعل لی من الخاشعین یا و

اجعلنی من الخاشعین؛ مرا از خاشعین قرار بده!

می‌فرماید: واجعلنی لک؛ «مرا برای خودت قرار بده

از خاشعین!»

خشوع و خضوع معنایش فرق دارد؛ خضوع،

آن فروتنی و تواضعی است که انسان ظاهراً

می‌کند، مثلاً تعظیم می‌کند، احترام می‌کند؛ این را

می‌گویند «خضوع». خشوع، مال قلب است، اگر

قلب انسان نسبت به کسی تسلیم بشود و تواضع

قلبی

داشته باشد آن می شود «خشوع»، ﴿قَدْ أَفْلَحَ

الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خُشِعُونَ﴾^۱؛

یعنی نه اینکه آنها تواضع ظاهری دارند، تواضع

ظاهری در نماز باید به جای خودش باشد! [بلکه]

تواضع باطنی دارند، یعنی قلبشان شکسته است. «مرا

از خاشعین قرار بده!» که قلبم در مقابل تو و در

مقابل اراده تو و محبت تو منکسر و شکسته است!

آن وقت مرا از خاشعین قرار نده برای خودم،

«و اجعلنی لک» مرا بنده خودت قرار بده، غلام

حلقه به گوش آستان خودت قرار بده، در آن آستان

هم از خاشعین باشم! خیلی لطیف می فرماید ها!

جواب پیغمبر به جبرئیل و تفاوت آن حضرت

با حضرت سلیمان

جبرائیل آمد خدمت پیغمبر و عرض کرد:

یا رسول الله، این کلید خزائن دنیا را خداوند

علیّاً علیّی به تو داده، اینها را قبول کن و دنبالش

هم دنیای خودت هیچ دست نمی خورد و از

مقامت هم هیچ کم نمی شود!

پیغمبر عرض کرد:

من دوست دارم که بنده باشم، بنده مسکین، هیچ

نداشته باشم؛ از خدا تقاضا کنم و لطفی که خدا

^۱سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱ و ۲.

به من می کند شکرش را بجا بیاورم.^۱

این از مقام نبوت کم نمی شود، این کلید خزائن خداست، من می خواهم بنده مسکین باشم.

حضرت می فرماید: «و إجعلني لك من

الخشعين»؛ چون ممکن است خدا انسان را برای خودش قرار بدهد، اما از خاشعین قرار ندهد؛ انسان را پاسبان در منزل خودش بکند و لیکن حکومت دنیا را هم به او بدهد مانند حضرت سلیمان؛ مگر این بد است؟!!

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۱۳۰:

«... و لقد أتاه جبرئيلُ بمفاتيحِ خزائنِ الأرضِ

ثلاثَ مرَّاتٍ يُخَيِّرُه من غيرِ أن ينقُصه اللهُ تبارك و

تعالى ممَّا أعدَّ اللهُ له يومَ القيامةِ شيئاً فيختارُ التَّواضعَ

لربِّه جَلًّا و عِزًّا...»

دارای قصور هم بود و دارای مقام هم بود؛ ولی
 مقام حضرت سلیمان با مقام حضرت رسول زمین تا
 آسمان فرق می‌کند؛ زمین تا آسمان تفاوت دارد!
 روح پیغمبر و دل پیغمبر یک‌طوری است که اصلاً
 این کار را نمی‌تواند قبول کند؛ او می‌گوید:
 می‌خواهم نداشته باشم و تقاضا کنم و یک روز داشته
 باشم و شکر کنم! این هم یک مقامی است.

اللَّهُمَّ اعْطِنِي السَّعَةَ فِي الرِّزْقِ، وَالْأَمْنَ فِي الْوَطَنِ، وَقَرَّةَ الْعَيْنِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ، وَ
 الْمُقَامَ فِي نِعْمِكَ عِنْدِي، وَالصِّحَّةَ فِي الْجَسْمِ، وَالْقُوَّةَ فِي الْبَدَنِ، وَالسَّلَامَةَ فِي الدِّينِ، وَ
 اسْتَعْمَلْنِي بِطَاعَتِكَ وَطَاعَةِ رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَبَدًا مَا اسْتَعْمَرْتَنِي، وَاجْعَلْنِي
 مِنْ أَوْفَرِ عِبَادِكَ عِنْدَكَ نَصِيبًا فِي كُلِّ خَيْرٍ أَنْزَلْتَهُ وَتُنزِّلُهُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَنْتَ
 مُنْزِلُهُ فِي كُلِّ سَنَةٍ مِنْ رَحْمَةٍ تَنْشُرُهَا وَعَافِيَةٍ تُلْبَسُهَا وَبَلِيَّةٍ تَدْفَعُهَا وَحَسَنَاتٍ تَقْبَلُهَا وَسَيِّئَاتٍ
 تَتَجَاوَزُ عَنْهَا، وَارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ.

این یک فراز مستقلاً شد که اگر بخواهیم در
 این فراز صحبت کنیم دیگر خیلی معطل
 می‌شویم. خُب تا اینجا پیش می‌رویم دیگر،
 الحمد لله اگر خداوند توفیق بدهد فردا شب هم
 باز تتمه‌اش را بگوییم، خیلی از این دعا را معنا
 کردیم و خیلی کم ماند.

حالا اگر خداوند توفیق بدهد ان شاء الله چند
 جلسه بعد ماه رمضان که زودتر این دعا تمام بشود. خدا
 ان شاء الله به ما توفیق بدهد و این مسائل را در وجود ما
 و در خاطرات ما ذوب کند! ظاهر ما، باطن ما را
 گرایش بدهد به يك ممشا و مسیری که برای ما این قسم

معین می‌کند، و ما را از همۀ مراتب اَشْر و بَطْر، جهل و
استکبار و خدعه و ریا بیرون بیاورد، و کارها و محیط ما
را از این معانی پاک کند، و اختیار ما را منْدک در دنیای
خودش کند، و ما را از بندگان صالح خود در دنیا قرار
بدهد، ما را و اهل ما را و پدر و مادر ما را و فرزندان ما
را و اهل حزانت ما را و اخوان فی الله؛ همان طوری که
خود حضرت دعا فرموده! **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** این دعاها نسبت
به تمام این افراد، کامل و تام باشد، **بِمَحْمَدٍ و آلِهِ**
الطَّاهِرِينَ!

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ

ترجمهٔ تتمهٔ دعای ابو حمزه به قلم معلّق

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللَّهُمَّ اعْطِنِي السَّعَةَ فِي الرِّزْقِ وَ الْأَمْنَ فِي
الْوَطَنِ وَ قُرَّةَ الْعَيْنِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ وَ الْوَلَدِ وَ
الْمُقَامَ فِي نِعْمِكَ عِنْدِي وَ الصِّحَّةَ فِي الْجِسْمِ وَ
القُوَّةَ فِي الْبَدَنِ وَ السَّلَامَةَ فِي الدِّينِ وَ اسْتَعْمِلْنِي
بِطَاعَتِكَ وَ طَاعَةَ رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ أَبَدًا مَا اسْتَعْمَرْتَنِي وَ اجْعَلْنِي مِنْ أَوْفَرِ عِبَادِكَ
عِنْدَكَ نَصِيبًا فِي كُلِّ خَيْرٍ أَنْزَلْتَهُ وَ تَنْزِلُهُ فِي شَهْرِ
رَمَضَانَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ مَا أَنْتَ مُنْزِلُهُ فِي كُلِّ سَنَةٍ
مِنْ رَحْمَةٍ تَنْشُرُهَا وَ عَافِيَةٍ تُلْبِسُهَا وَ بَلِيَّةٍ تَدْفَعُهَا وَ
حَسَنَاتٍ تَقْبَلُهَا وَ سَيِّئَاتٍ تَتَجَاوَزُ عَنْهَا.

ای خدای من وسعت در معیشت و امنیّت در
وطن و روشنائی چشم در اهل و عیال و مال و
فرزندان و پایداری در نعمت‌های تو و صحّت در
جسم و قوّت در بدن و سلامتی در دین عطا فرما.
و در اطاعت از خود و رسول گرامیت محمد
صلی الله علیه و آله پیوسته و مستمرّ موفق بدار و
نصیب مرا از تمامی بندگان در هر خیری که آن
را در ماه رمضان نازل کردی و در شب قدر نازل
خواهی کرد فزون تر بدار. و نیز هر رحمتی را که
در مدّت سال نازل می کنی و هر عافیتی را که بر
بندگان می پوشانی و هر ابتلائی را که از آنان
دفع می کنی و حسناتی را که از آنان قبول
می نمائی و گناہانی را که از آنان درمی گذری

برای من مقدر بفرما.

و ارزُقنی حجّ بیت الحرام فی عامی هذا و فی
کُلِّ عامٍ و ارزُقنی رزقا واسعا من

فضلیک الواسع و اصرف عنی یا سیدی الأسواء و
اقض عنی الدین و الظلمات حتّی لا أتأذی بشیء منه
و خذ عنی بأسماع و أبصار أعدائی و حُسادی و الباغین
علیّ و انصُرنی علیهم و اقرّ عینی و فرّح قلبی و اجعل لی
من همّی و کربی فرجا و مخرجا و اجعل من ارادنی بسوء
من جمیع خلقک تحت قدمیّ و اکفنی شرّ الشیطان و شرّ
السُّلطان و سیئات عملی و طهرنی من الذُّنوب کُلِّها و
أجرنی من النار بعفوک و ادخلنی الجنة برحمتک و
زوِّجنی من الحور العین بفضلیک و ألحقنی بأولیائک
الصّالحین محمّد و آله الأبرار الطّیّین الطّاهرین الأخیار
صلواتک علیهم و علی أجسادهم و ارواحهم و رحمة الله
و برکاته.

و حجّ بیت الله الحرام را در این سال و

اخ ل: بیتک.

سال‌های پس از این نصیبم بفرما. و از فضل
 واسع خودت مرا روزی واسع قسمت نما. و ای
 آقای من بدی‌ها را از اطراف من دفع بفرما و
 دیون مرا و آنچه را که قهراً مأخوذ واقع می‌شوم
 ادا نما، تا اینکه از این جهت متأذی و در فشار
 قرار نگیرم، چشم‌ها و گوش‌های دشمنان و
 حسودان و ستمگران بر من را ناتوان بگردان و
 مرا بر آنان نصرت ده، و چشمان مرا روشنائی
 بخش و قلبم را منشرح و مسرور بنما. و در
 مواردی که موجب همّ و غمّ و گرفتاری من
 می‌شوند فرج و راه خلاصی مقدر بفرما. و تمام
 کسانی از مخلوقات را که قصد و نیت سوء
 درباره من دارند منکوب و ذلیل بگردان و از شر
 شیطان و شر سلطان و کردار ناصوابم مرا محفوظ
 و مصون بدار. و از همه گناهان طاهر بگردان و
 با عفو خودت از آتش دوزخ امانم ده، و به
 رحمت واسع خودت در بهشت مأوایم ده. و به
 فضل خودت با حوریان بهشتی قرین و جلیس
 نما. و مرا با اولیاء صالحین محمد و آل او
 برگزیدگان و پاکان و طاهرین و اخیار صلوات
 تو بر آنها و بر اجساد آنها و ارواح آنها محشور
 بفرما و رحمة الله و برکاته.

إلهی و سیدی و عزتک و جلالک لئن طالبتنی
 بذنوبی لأطالبنک بعفوک و لئن

طَابَتْنِي بِلُؤْمِي^١ لِأَطَالِبِنِّكَ بِكَرَمِكَ وَ لَئِنْ أَدْخَلْتَنِي
 النَّارَ لِأُخْبِرَنَّ أَهْلَ النَّارِ بِحُبِّي لَكَ إلهِي وَ سَيِّدِي إِنْ كُنْتَ
 لَا تَغْفِرُ إِلَّا لِأَوْلِيَائِكَ وَ أَهْلِ طَاعَتِكَ فَإِلَى مَنْ يَفْرَعُ
 الْمُذْنِبُونَ وَ إِنْ كُنْتَ لَا تُكْرِمُ إِلَّا أَهْلَ الْوَفَاءِ بِكَ فَبِمَنْ
 يَسْتَغِيثُ الْمُسِيئُونَ إلهِي إِنْ أَدْخَلْتَنِي النَّارَ فَفِي ذَلِكَ
 سُورُ عَدْوِكَ وَ إِنْ أَدْخَلْتَنِي الْجَنَّةَ فَفِي ذَلِكَ سُورُ نَبِيِّكَ
 وَ أَنَا وَ اللهُ أَعْلَمُ أَنَّ سُورَ نَبِيِّكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ مِنْ سُورِ
 عَدْوِكَ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَمَلَأَ قَلْبِي حُبًّا لَكَ وَ
 خَشْيَةً مِنْكَ وَ تَصَدِّقًا لَكَ^٢ وَ إِيْمَانًا بِكَ وَ فَرَقًا
 مِنْكَ وَ شَوْقًا إِلَيْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ حَبِّ
 إِلَيَّ لِقَاءَكَ وَ أَحِبِّ لِقَائِي وَ اجْعَلْ لِي فِي لِقَائِكَ
 الرَّاحَةَ وَ الْفَرَجَ وَ الْكِرَامَةَ.

ای خدای من و آقای من به عزت و جلالت
 قسم اگر بخواهی گناهانم را در نظر آوری من
 عفو و بخشش ترا در نظر می آورم و اگر بخواهی
 پستی و ذلت مرا به حساب آوری من کرم ترا به
 حساب آورم. و اگر مرا داخل آتش دوزخ کنی

^١ خ ل: بِجُرْمِي.

^٢ خ ل: بِكِتَابِكَ.

به اهل دوزخ خواهم گفت که ترا دوست
می‌دارم. ای خدا و آقای من اگر مغفرت تو فقط
شامل اولیاء تو و اهل طاعت تو شود پس به چه
کسی گناه‌کاران التجاء برند؟ و اگر اکرام فقط به
اهل وفاء به تو رسد پس به سوی چه کسی
گناهکاران استغاثه برند، ای خدای من اگر مرا
داخل دوزخ گردانی باعث سرور دشمنانت
خواهد شد و اگر داخل بهشت گردانی پس
موجب سرور پیامبرت خواهد شد و قسم به خدا
من می‌دانم که خوشحالی پیامبرت محبوب‌تر
است نزد تو از سرور دشمنانت. پروردگارا از تو
درخواست می‌کنم که قلبم را از محبت به خودت
و ترس از خود و تصدیق به تو و ایمان به تو و
خشیت از تو و شوق به سوی تو مالا مال گردان.
ای صاحب جلال و اکرام. محبت به لقاء
خودت را در من زیاده نما و تو نیز مرا به

سوی خودت جذب کن و در لقاء تو برای من
راحتی و فرج و کرامت قرار ده.

اللَّهُمَّ الْحِقْنِي بِصَالِحٍ مِّنْ مَّضِيٍّ وَاجْعَلْنِي مِّنْ
صَالِحٍ مِّنْ بَقِيٍّ وَخُذْ بِي سَبِيلَ الصَّالِحِينَ وَاعْنِي
عَلَى نَفْسِي بِمَا تُعِينُ بِهِ الصَّالِحِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ
اخْتِمْ عَمَلِي بِأَحْسَنِهِ وَاجْعَلْ ثَوَابِي مِنْهُ الْجَنَّةَ
بِرَحْمَتِكَ وَاعْنِي عَلَى صَالِحٍ مَا أُعْطَيْتَنِي وَثَبَّتَنِي
يَا رَبِّ وَلَا تَرُدَّنِي فِي سُوءِ اسْتَنْقَذْتَنِي مِنْهُ يَا رَبَّ
العالمينَ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا لَا أَجَلَ لَهُ دُونَ لِقَائِكَ
أَحِينِي مَا أَحْيَيْتَنِي عَلَيْهِ وَتَوَفَّنِي إِذَا تَوَفَّيْتَنِي عَلَيْهِ
وَابْعَثْنِي إِذَا بَعَثْتَنِي عَلَيْهِ وَأَبْرِئْ قَلْبِي مِنَ الرِّيَاءِ وَ
الشُّكِّ وَالسُّمْعَةِ فِي دِينِكَ حَتَّى يَكُونَ عَمَلِي
خَالِصًا لَكَ.

بار پروردگارا مرا به صلحاء از گذشتگان
ملحق فرما و از زمره صالحین در مستقبل قرار ده
و مرا در راه و مسیر صالحین مستقر نما، و
همان گونه که صالحین را در سلطه و سیطره بر
نفوسشان یاری نمودی مرا نیز در تسلط بر نفسم
یاری نما. و رفتار مرا به نیکوترین وجه به پایان
برسان. و پاداش مرا از عمل و کردارم به رحمت
خودت بهشت قرار بده، و مرا یاری نما تا از
نعمت های تو استفاده نیکو و صالح ببرم و مرا در
راه خودت ثابت و مستدام بدار. و در موارد

ناپسندی که مرا نجات دادی باز مگردان. ای
پروردگار عالمیان.

ای خداوند من از تو درخواست می‌کنم
ایمانی به من عطا کنی که پایان آن به کمتر از لقاء
تو نباشد. مرا زنده بدار بر آن ایمان تا زمانی که
اراده تو بر حیات من تعلق گرفته باشد، و بمیران
بر آن ایمان در زمانی که مشیت تو بر موت من
تعلق بگیرد. و در روز بازپسین مرا بر آن ایمان
محشور فرما و قلبم را از ریاء و شک و شهرت
در دین خودت پاک گردان تا اینکه کردارم
خالصاً لوجه الله فقط برای تو باشد.

اللَّهُمَّ أَعْطِنِي بَصِيرَةً فِي دِينِكَ وَ فَهْمًا فِي
حُكْمِكَ وَ فِقْهًا فِي عِلْمِكَ وَ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِكَ
وَ وَرَعًا يَحْجُزُنِي عَنْ مَعَاصِيكَ وَ بَيِّضَ وَجْهِي
بِنُورِكَ وَ اجْعَلْ رَغْبَتِي فِيْمَا عِنْدَكَ وَ تَوَفَّنِي فِي
سَبِيلِكَ وَ عَلَيَّ مِلَّةَ رَسُولِكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَسَلِ وَالْفَسْلِ وَ
 الْهَمِّ وَالْجُبْنِ وَالْبُخْلِ وَالْغَفْلَةِ وَالْقَسْوَةِ وَالذَّلَّةِ
 وَالْمَسْكَنَةِ وَالْفَقْرِ وَالْفَاقَةِ وَ كُلِّ بَلِيَّةٍ وَ
 الْفَوَاحِشِ ﴿مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ﴾^۱ وَ أَعُوذُ
 بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَقْنَعُ وَ بَطْنٍ لَا يَشْبَعُ وَ قَلْبٍ لَا
 يَخْشَعُ وَ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ وَ عَمَلٍ لَا يَنْفَعُ وَ أَعُوذُ
 بِكَ يَا رَبِّ عَلَى نَفْسِي وَ دِينِي وَ مَالِي وَ عَلَى جَمِيعِ
 مَا رَزَقْتَنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ﴿إِنَّكَ أَنْتَ
 السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^۲

بار پروردگارا بصیرت در دین را به من عطا
 کن. و درک واقع در اوامر و احکامت و فهم در
 علمت و زیاده از رحمتت و تقوائی که مرا از
 معاصی تو باز دارد عنایت نما. و سیمایم را به
 نور خود درخشان کن و میل و شوق مرا در آنچه
 نزد تو است قرار ده و موت مرا در راه خودت
 مقرر کن و بر ملت و آئین پیامبرت صلی الله علیه
 و آله بمیران.

خداوندا من به تو پناه می‌برم از کسالت و
 سستی و همّ و غمّ و ترس و بخل و غفلت و
 قساوت قلب و پستی و درماندگی و فقر و شدت

^۱ سوره انعام (۶) آیه ۱۵۱.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷.

و تمام ابتلائات و کارهای ناشایست چه ظاهر و چه پنهان.

و پناه می‌برم به تو از نفسی که قانع نگردد و شکمی که سیر نشود و قلبی که خشوع ندارد و دعائی که شنیده نشود و علمی که مفید نباشد. و پناه می‌برم به تو ای پروردگار من بر نفسم و بر دینم و بر مالم و بر تمامی آنچه روزی من فرمودی از شیطان رجیم. به درستی که تو سمیع و علیم می‌باشی.

اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَا يُجِيرُنِي مِنْكَ أَحَدٌ وَلَا أَجِدُ مِنْ
دُونِكَ مُلْتَحِذًا فَلَا تَجْعَلْ نَفْسِي فِي شَيْءٍ مِنْ
عَذَابِكَ وَلَا تَرُدَّنِي بِهَلَكَةٍ وَلَا تَرُدَّنِي بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّي وَ أَعْلِ ذِكْرِي وَ اَرْفَعْ دَرَجَتِي وَ
حُطِّ وَزْرِي وَ لَا تَذْكُرْنِي بِخَطِيئَتِي وَ اجْعَلْ ثَوَابَ
مَجْلِسِي وَ ثَوَابَ مَنْطِقِي وَ ثَوَابَ دُعَائِي رِضَاكَ وَ
الْجَنَّةَ؛ أَعْطِنِي يَا رَبُّ جَمِيعَ مَا سَأَلْتُكَ وَ زِدْنِي مِنْ

فَضْلِكَ إِنِّي إِلَيْكَ رَاغِبٌ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

پروردگارا، به درستی که چنین است که هیچ کس نمی تواند از قهر تو مرا پناه دهد. و غیر از تو مکان امن و آسایشی سراغ ندارم. پس نفس مرا در هیچ عذابی گرفتار مکن و در هیچ هلاکتی وارد مگردان و به عذاب دردناکت مبتلا مکن.

پروردگارا از من قبول فرما، نامم را بلند و درجه ام را رفیع و سختی ام را خفیف گردان.

خطاها و لغزش های مرا بیاد نیاور، ثواب و پاداش مجالس مرا و سخنان مرا و دعای مرا رضای خودت و بهشت قرار ده. ای پروردگار من تمامی آنچه را که از تو درخواست کرده ام به من عطا نما. و از فضل و کرم خودت زیاده مرحمت نما به درستی که من فقط به سوی تو رغبت دارم ای پروردگار عالمیان.

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَ فِي كِتَابِكَ أَنْ نَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمْنَا وَ قَدْ ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا فَاعْفُ عَنَّا فَإِنَّكَ أَوْلَىٰ بِذَلِكَ مِنَّا وَ أَمَرْتَنَا أَنْ لَا نَرُدَّ سَائِلًا عَنْ أَبْوَابِنَا وَ قَدْ جِئْتُكَ سَائِلًا فَلَا تَرُدَّنِي إِلَّا بِقَضَاءِ حَاجَتِي وَ أَمَرْتَنَا بِالْإِحْسَانِ إِلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُنَا وَ نَحْنُ أَرْقَاؤُكَ فَاعْتِقْ رِقَابَنَا مِنَ النَّارِ يَا مَفْرَعِي عِنْدَ كُرْبَتِي وَ يَا غَوْثِي عِنْدَ شِدَّتِي إِلَيْكَ فَزِعْتُ وَ بِكَ

اسْتَغْتُ وَ لُدْتُ لَا أَلُوذُ بِسِوَاكَ وَ لَا أَطْلُبُ
 الْفَرَجَ إِلَّا مِنْكَ فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ
 فَأَغْنِنِي وَ فَرِّجْ عَنِّي يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَ يَعْفُو
 عَنِ الْكَثِيرِ اقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَ اعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ
 إِنَّكَ أَنْتَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي وَ يَقِينًا
 حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ
 رَضِّنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي يَا أَرْحَمَ
 الرَّاحِمِينَ.^٢

پروردگارا به درستی که تو در کتابت فرمودی
 کسی را که به ما ظلم کرده است ببخشیم^٣، و ما
 به خودمان ظلم کردیم پس از ما درگذر. زیرا تو
 اولی هستی به بخشش از ما. و به ما دستور دادی
 که سائل را از درب خانه نرانیم^٤ و الآن به درب

^١ خ ل: غیائی.

^٢ خ ل: وَ بَكَ لُدْتُ.

^٣ سوره نور (٢٤) آیه ٢٢:

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ
 وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾. ترجمه: «پس باید عفو کنند و از جرم اشخاص

چشم ببوشند؛ آیا دوست ندارید که خداوند نیز از گناهان شما درگذرد؟ و
 خداوند، آمرزنده و مهربان است»

^٤ سوره ضحی (٩٣) آیه ١٠: ﴿وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ﴾. ترجمه:
 «سائل و فقیر را مرنجان (بلکه یا حاجت او را برآورده کن و یا بازبان نرم

خانه تو آمده‌ام پس مرا بدون قضاء حاجتم از خود مران. و به ما امر نمودی که با موالیان و غلامان به نیکوئی رفتار کنیم^۱ و اکنون ما بندگان تو هستیم پس بدن‌های ما را از آتش دوزخ آزاد گردان. ای پناه‌گاه من در هنگام گرفتاری، و ای دادرس من در وقت شدائد امور. به سوی تو هراسان درشتابم و به تو استغاثه می‌آورم و فقط به تو پناه می‌آورم نه به غیر تو، و فقط از تو طلب گشایش می‌کنم پس بر محمد و آل محمد درود فرست. پس به فریادم رس و از گرفتاری‌ها رهائی بخش ای کسی که کم را می‌پذیری و از بسیار درمی‌گذری از من به کم بپذیز و از گناهان بسیار من درگذر به درستی که تو رحیم و غفور هستی. پروردگارا از تو ایمانی را خواهانم که به واسطه آن قلب مرا در اختیار و اراده خود قرار دهی و یقینی را می‌طلبم که به واسطه آن بدانم هرچه از حوادث و مسائل بر من فرود آید فقط و فقط به اراده و خواست تو بوده است. و از زندگی به همان چیزی که مقدر نمودی مرا قانع و فروتن بگردان ای ارحم الراحمین.

جواب خواسته او را بده)!

^۱مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۸ و ۵۹.